

اَوَّلُ كَلِمَةٍ  
 عَالَمِيَّةٍ كَرِيمَةٍ  
 رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْكَ وَفِيهِ رَحْمَةٌ

١٦٧  
 ٢  
 ٣٣٤



یاکیج یاکیج یاکیج  
یا حفیظ

T. C.  
İSTANBUL  
Fatih Kütüphanesi  
SAYI

4406

Süleymaniye Kütüphanesi
Fatih
3456



و اما في هذا الخبر فانه  
 في الخبرين المذكورين  
 في الخبرين المذكورين  
 في الخبرين المذكورين

في الخبرين المذكورين  
 في الخبرين المذكورين  
 في الخبرين المذكورين

جنتي دارم منته بر صبر و  
 بادن مراخي بر صبر و  
 از دهن و دوسر و كردن نكوس  
 ما او سحاي دنه مادن خونا

في الخبرين المذكورين  
 في الخبرين المذكورين  
 في الخبرين المذكورين

يا مني نياي خيالي  
 له غشني به حال مني نياي

من هو طاق الملكة  
 قال ذو النون وحيته لا حنه  
 لا في العتابة  
 لما ان خير الذخيرة شيله  
 الم تان المر في دار بلغة  
 واي بلاغ يكفي بكثيره  
 مضاجع مكان المصاحف  
 نزود من الدنيا راد من  
 ضد المناما لا باللك علة  
 وما حاد ثبات الدهر لا العزة  
 واصدان تقير عباد الله  
 قد عليهم المعاصي

لصنف  
 الناس من جهة المثال اكفاء  
 فان بكر لهم من اصلهم نسب  
 بالفضل لا لاهل الفضل اهم  
 وقد بكل امر ما كان حسنة  
 ان كن روحا ورجاما  
 انما اعطاك صوب  
 فالذي قد طاز صورته  
 الذي في الغير من عجب  
 والذي يدعوه خالفة

كف من الناس انما  
 لكن في الخلق رجاما  
 حاز ما ياتي وما كما  
 والذي قد طاءه الانا  
 انما يدعوه احسانا  
 عما خضر يا قتنا الله  
 لكافة المسلمين شين  
 الذين الكاثل الحاربي  
 ثم وجبه لولاه عمل  
 متع به

والك وصحة الملك وان كان  
 وان ركنه اذ كان محمد واعط  
 ان لم يصب

واذا كان من بين طام و  
 فلان الناس من جهة  
 جناح الاعداء وفي  
 في ايدى منيع الجناح



نوم  
صاد هذا الكتاب ملكي  
للعبد المذنب العبد محمد  
الشهير بالتبشير منتهى في السيرة النبوية

# كتاب اخلاق ناصري ارتقائف

خولي نصير الدين طوسي رحمه الله  
رحمه واسعه  
من قبل المصنف  
ولم يملك في الكتاب  
لقد كان يد امره لعل



عظم الخاق  
مدون في الكتاب الجليل حضرت سلطان  
الاكرم حليته الله في العالمين سلطان  
السلطان العار من محمود خان ابد الله طالع  
العدو والامم ووقا صحتهم عن سلطان طالع  
وافاوه حرم العصر الله تعالى  
درويس مصطفي المصنف  
ما وفاق الحرم  
الله تعالى  
عصره



متى تهدي الى سبيل الرشاد اذا كنت المصير على الفساد  
نهارك لا عبا يفتد فيه ولعلك لا تترك من الرقاد  
ندع ظلم العباد فليس شيء اضرع عليك من ظلم العباد  
وهي الزيادة لك في رجيل على السفار البعيد على الافراد  
تاهب للذي لا بد منه فان الموت ميعات العباد  
يترك ان تكون زميل قوم لهم زاد وانت فيفراد  
لا تضع للمخلوق على طمع فان ذاك مضربك بالدين  
واستزق الله رقام خاسنه فانما هو من الكاف والنون



# بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و مدح بی عدل و حق حضرت غفر له الملك الملکی باشد که پنجاه  
در بند و فطرت اولی و هو الذی بدو الخلق که حایق انواع را  
از مطلع ابداع بر می آورد هیولی انسان را که نیت عالم خلقی داشت  
چهل طرز در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال کرده اند  
که خمر طینه آدم بیدری اربعه بها تا چون نهایت اثر و ترتیب  
حصول ثانیستی قیول بنده آمدن طغوت صورت انسانی را که طراز  
عالم امری داشت که وینزل الروح من امره یک دفعه که و ما امر  
الواحد بر طریق کرم کون کلج البصر او مولقرب در وی پویا  
تا وجود اول او رقم تمامی یافت و تربیت بکون بکون ثانی رسید  
و مستعد تحلی انانیت تبای کث که ثم انشأ ماه خلقا آخذ  
بازا بدو فطرت در عود ثبات ثم بعید معنویت انسانرا  
که بدو وجود صورت نوعیت اوست و انجام معنی در بند وجود  
در یک لمح با فیه شود در تعلیم گاه علم الانسان مالم یعلم و کار خا  
اعلوا صالحا بخیر ذات و نهند یب صفات ترقی در مدارج  
و تحلی بصولح اعمال سال ببال بدو الخال از مرتبه بر مرتبه منزل  
بمنزل می گذرانند تا انگاه که با معاد ارجعی الی ربک رسانند  
و صورت مستعار او را که لباس اول هیولی اولی انسان شود و در  
اول که بچندین خبر و ترشح مخصوص شده دفعه واحد استراده  
کنند که فاذا جاء اهلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدون  
تا چون ندانند الملك الیوم با جواب لله اللوا صدق القهار الرحمن

مالک الملک در مضار عالمها ملک و ملکوت افند و موعود کل شی  
مالک الم وجه در آید و عدل کابداکم تقودون ما بخار رسیده  
باشد و حکمت کن کنزاً محییاً با تمام پیوسته دلت تقدیر الیوم  
العلیم و صلوات بالمجور و بخیر با معبود سزاوار شار وجود  
مقدس سرور راهنما مان دین و مهنر مشوایان اهل حقن محمد  
مصطفی باشد که خلاص خلایق از طلمات حیرت و جهالت غور  
ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات عملت  
و ضلالت با اعتصام بحبل عصمک صلی الله علیه و آله و اصحابه  
فصلنامه گستر

محرران نهالت و مؤلف این رسالت گویند مخیر این کتاب که موسوم  
با خلاق ماری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب ثقلت روزگار و  
وطن بر سبب اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را  
بقام خطه وستان پای بند گردانید و چون انخابی که در  
صد کتاب مذکور است درین الفیه شروعی پیوست بوجوب قضیه  
و داریم مادمت فی دارهم و ارضهم مادمت فی ارضهم  
و فی کل ما یوقی المرء به نفسه او عرضه کتب به صدقه  
چهل اختلاص نفس معرض از وضع دیباچه بر صیغتی مولف  
عادت آن جماعت در ثناء و اطراء سادات و کبرای ایشان و اگر چه  
آن سیاق مخالف عقیدت و مابین طریقت اهل شریعت است  
چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بروی مذکور ساختند  
و بحکم الک مضمون کتاب شامل بر فنی از فنون حکمت است که بوقت



و مخالف مذهبی و بخلی تعلق ندارند بطلب فواید را با اختلاف  
عقائد بطالعه آن رغبت افتاد و نسخها بسیار از آن کتاب  
در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کرد کار  
اسامه و بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت معدله این بزرگوار  
چپاس دارد از آن مقام نامحجود مخرجی کرامت کرد چنان یافت  
که جمعی از اعیان افاضه و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه  
خود مشرف گردانید بودند و نظرها را ایشان رقم انصاف  
بر آن کشید خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقی غیر مصرعی  
بود بدل گردانند تا از وصفت آن کسی باز کار و تغییر مبادرت  
نماند پیش از وقوع این حقیقت حال و ضرورتی که باعث بود  
بر آن تعالی به ملاحظه معنی **لعل** له عذرا و انت قلوبم  
خالی ماند معما که در متن کتاب یک دو موضع مهم از آن سوره  
سطری چند هست که طالی اصلاح آن در وقت کجی و الا یام  
بین اینها پس بوجوب این اندیشه این دیباچه بدل آن تصدیق  
کرد ما اول الذکر در ردیاری نشاند اگر ارباب نسخ که برین  
کلمات واقف شوند مفتوح این کتاب باین طرز کنند بواب  
زود بیکتر باشد و الله الموفق **و** ذکر سببی که باعث شد  
به تالیف این کتاب بوقت مقام قوستان در خدمت حاکم آن بقعه  
مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم در اثنا ذکر می رفت از کتاب  
الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن  
بر مسکنیه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه و بکند

۲  
اطلاق با حقیقت و سیاق آن بر ایراد بلیغترین اشاری  
در توضیح تزیین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش  
ازین در قطعه گفته آمد است بوصف آن کتاب ناظر است **و**  
بنفسی از کتاب کل فضیله **و** صار لتکلیل البریه ضامنا  
مولفه قدابوزالحی خالصا **و** بتالیفه من بعد ما کان کا منا  
و وسمه باسم الطهاره قاضیا **و** به حق معناه و لم یک ما بنا  
لقد بذل الجهد لله دره **و** فکان فی نصح الخلالی خائیا  
با محمدان اوراق که این کتاب نفس را بتبدیل کسوف الفاظ  
و نقل از زبان تازی بازبان پارسی تجدید ذکر می باید کرد چه اگر  
اهل روزگار که بیشتر از طبع ادب خالی اند از مطالعه حوام  
معانی چنان تالیفی برین فصل طالی شوند اجابا خیری بوز میر  
تمامتر محمدان اوراق خواست که این آثار را با اقتیاد تملی  
معاودت فکر صورتی بیکر بر خیال عرضه کرد کف معانی بدان  
از الفاظی بدان لطیفی که کوی قبائب بر بالا آن دوخته  
کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن با  
و میر صاحب طبع که بران وقوف باید از عیب جوئی و عینیت کوی  
مصون نماند و دیگر هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین  
است از ابواب حکمت علی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت  
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دور کن بزرگ که با مسند  
روزگار اندر این ایام است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته  
واجب لازم پس اولی آنک ذمت در عهد بر عهد این کتاب



مریون نباشد و تقلد طاعت یا بقدر استطاعت مختصری درگاه  
 شرح اقسام حکمت علی سبیل استدانه بر شیوه ملازمت اقتدا  
 چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی  
 کتاب استاد ابوعلی مسکویه را شامل باشد مرتب کرده اند قدیم  
 دیگر از اقوال و ارا دیگر حکما مناسبین اولی نظری تقریر شده  
 چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر وعرضه داشت پسندید  
 پس با این نیز چند خویشی را منزلت و پایه این جرات می دید  
 و بدین عزیمت بر از طعن طاعن و وقیعت بدگویی خلاصی می یافت  
 صورتی بست اما چون در امضاء آن عذم ببالغی تمام می فرمود  
 درین معنی شروع پیوست به توفیق الله با تمام رسد و چون سبب  
 تألف افتراح و اشاره او بود کتاب را الخلاق نامی نام نهادند  
 و انتظار بکرم عمیم و لطف جیم بزرگانی که به نظر ایشان بگذرد  
 آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یافتند شرف اصلاح ارا  
 فرمایند و تمهید عذر را با انعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی  
**فصل** در ذکر مقدمه که تقدم آن بر موضوع درس  
 مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی است  
 از اجزاء حکمت قدیم شرح معنی حکمت تقسیم آن با قسایش  
 اولوارم باشد با مفهوم از آنچه بحث بران مقصودست معلوم شود  
 پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانش  
 جبرها چنانکه باشد و قیام بودن بکارها چنانکه باید بقدر  
 استطاعت یا نفس انسانی بکمالی که موجه آنست پس بدین

۶  
 و چون چنین بود حکمت مقسم بود بدو قسم یکی علم و دیگر علم  
 تصور حقائق موجودات بود و صدق با احکام و لواحق آن  
 چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و علم با حرکات  
 و موازات صناعات از جهت اخراج آنچه در حیرت قوت باشد  
 بحرف فعل شرط آنکه بودی بود از نقصان بحال بر حسب طاقت  
 بشری و هر که این دو معنی در دو طاعت شود حکمتی کامل و انسانی  
 ماضی بود و مرتبه او بلندتر است مراتب نوع انسان بود حکمت  
 فرموده است عمر بن یایک یوتی الحکمه من شاء و من یوتی الحکمه  
 فقد اوتی حیرا کثیرا و چون علم حکمت انسانی مده حیرات  
 چنانکه است پس باعتبار اقسام موجودات مقسم شود و حسب  
 اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف  
 بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود آن  
 منوط بتصرف و تدبیر این جمیع بود پس علم موجودات بشر  
 دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آن را حکمت نظری خوانند و دیگر  
 علم بقسم دوم و آن را حکمت عملی خوانند و حکمت نظری مقسم شود  
 بدو قسم یکی علم بآنچه محالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر  
 علم بآنچه محالطه ماده نشود موجود بتواند بود و این قسم آخر  
 باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار محالطت ماده معین شرط نبود  
 در عقل و تصور آن دوم آنچه اعتبار محالطت ماده معلوم  
 باشد پس برین روی حکمت نظری بر سه قسم شود اول را  
 علم مابعد الطبیعه خوانند دوم را علم ماضی خوانند و سیم را



علم طبیعی و مرکبی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن  
 مثبت اصول باشد و بعضی مثبت فروع **امّا** اصول علم  
 اول دوفتن بود یکی معرفت آنکه سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان  
 او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شدند  
 چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند  
 دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ایشان روی  
 که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و وجود  
 و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند  
 نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان  
 مانند **امّا** اصول علم ریاضی چهار نوع بود **اول** معرفت  
 مقدار و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند **دوم**  
 معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند **سوم**  
 معرفت اختلاف اوضاع اجزای علوی نسبت با یکدیگر و با  
 سفلی و مقدار حرکات و اجزای و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم  
 خوانند و این حکام نجوم ازین نوع خارج اند **چهارم** معرفت  
 نسبت مولفه و احوال آن و آنرا علم بالف خوانند و چون در اوزانها  
 بخار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و یکیت زمان حکام که بدان  
 آوازه اند آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند  
 نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و معادله و علم جبر  
 افعال و غیر آن **امّا** اصول علم طبیعی هفت بود **اول**  
 معرفت مبادی مستغنیان چون زمان و مکان و حرکت و سکون

و نهایت و لایزهایب و غیر آن و آنرا سماع طبعی گویند **دوم**  
 معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بساطط علوی و سفلی  
 و آنرا سما و عالم گویند **سوم** معرفت ارکان و عناصر و تبدل  
 صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند **چهارم** معرفت  
 اسباب و علل طوفان و حوادث هوایی و ارضی مانند زلزله  
 و برف و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان مانند  
 و آن را آثار علوی خوانند **پنجم** معرفت مرکبات و کیفیت مرکب  
 آن و آنرا علم معادن گویند **ششم** معرفت اجسام مایه و نفوس  
 و قوی آن و آن را علم نبات خوانند **هفتم** معرفت احوال  
 اجسام متحد که حرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام آنها  
 و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند **هشتم** معرفت احوال نفس  
 ماطقه انسانی و چگونه تدبیر و تصرف در بدن و غیر بدن  
 و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند  
 علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن **امّا**  
 علم منطق که حکیم ارسطو طالیس آنرا مدقن کرده است و از قو  
 بفعل آورده مقصود است و دانستن کیفیت دانستن چیزها  
 و طریق آلت کتاب مجهولات پس بحقیقت آن علم تعلیم است  
 و منزلت ادات است بحصول دیگر علوم را اینست که علم  
 حکم نظری **امّا** حکم عملی و آن دانستن مصالح حرکات  
 ارادی و افعال صنایع نوع انسانی بود بر وجهی که مودری باشد در  
 بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن به احوال



سو آن هم مقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با همی  
 بانفاد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بشارک و قسم دوم نیز  
 بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که سان ایشان سازک  
 باشد در منزل و خانه دوم آنچه راجع بود با جماعتی که سان  
 ایشان مشارک بود در شهر و ولایت بکافله و مملکت پس  
 حکمت علی نهمه قسم بود **اول** با هذب اطلاق و **دوم**  
 را تدبیر منازل **سیم** را سیاست مدن و باید دانست  
 که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که بعضی  
 نظام امور و احوال ایشان بود در اصل با طبع باشد  
 ما وضع **ان** آنچه بدها آن طبع بود آنست که نفاصل آن  
 معتصما عقول اهل بصارت و تکالیف ارباب کمال است  
 و باخلاف ادوار و تغلب بیرونی و آثار مختلف و متبدل است  
 و آن اقسام حکمت علی است که یاد کرده آمد **و اما**  
 آنچه بدها آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق راجی جماعتی  
 بود بران آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب انضواء  
 رای بزرگی بود مانند سعیری یا امامی آنرا توامیس الاهی  
 گویند و آن نهمه صنف باشد یکی آنچه راجع با همی بود  
 بانفاد مانند عادات و احکام آن **دوم** آنچه راجع با اهل  
 منازل بود مشارک مانند شکایات و دیگر معاملات  
**سیم** آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند  
 حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون

بدها از جنس اعمال وضع است سبب احوال و تغلب حال  
 و تطاول و رکاز و تفاوت ادوار و تغلب ملک و دولت  
 در بدل افند و این باب از روی تفصیل خارج لفظ اقسام  
 حکمت چه نظر حکیم مقصود است بر تتبع قضایا و عقول و نفس  
 از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق شود و باید دانست  
 ملک و اضلیم رول مندرس و متبدل گردد و از روی احوال  
 داخل مسایل حکمت علی باشد چنانکه بعد از شرح آن نگاه  
 خود نمایند ان شاء الله تعالی و حله **اسد اخوض در مطلق**  
**و فهرست فصول کتاب** حکم این مقدمه کی در اقسام  
 علوم حکمت تقدم یافت و اجب نمود وضع اساس این رسالت  
 که مشتمل بر اقسام حکمت علی است بر سه مقابل نهادن  
 مبر مقالی مشتمل بر قسمی و لا محاله مبر مقالی مشتمل بر چند  
 فصل باشد و سبب مسایل آن منط که در آن معالجات افند  
 چنانکه فهرست بدو ذکر آن ماطق شود و تفصیل اینست  
**فهرست کتاب**

و آن مشتمل بر سه مقابل و سی فصل است **معال اول**  
 در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است **فصل اول**  
 در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول** در موضوع  
 و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی  
 که آنرا نفس با طفه خوانند **فصل سیم** در تقدیر قوتها  
 نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**

معرف



در اندک انسان اسرف موجودات این عالم است **فصل پنجم**  
 در بیان اندک نفس انسانی را کمالی و نقضاتی است **فصل ششم**  
 در بیان اندک کل فضلیتهای در حقیقت و در کمالی که مخالف  
 حق کرده اند در بیان باب **فصل هفتم** در بیان جزو سعاد  
 که مقصود از رسیدن به حال آنست **فصل دهم** در بیان  
 و آن شامل برده فصل است **فصل اول** در حد و حقیقت  
 خلق و میان آنکه تغییر اطلاق ممکن **فصل دوم** در اندک  
 صناعت تهذیب اطلاق شریفترین صناعات است **فصل پنجم**  
 در اندک اجناس فضایل که مکام اطلاق عبارت از آنست  
**فصل چهارم** در انوائی که در تحت اجناس فضایل است  
**فصل پنجم** در حصص اضرار آن اجناس است  
 اصناف و ذایل باشد **فصل ششم** در فرق میان فضایل  
 و آنچه شبیه فضایل بود لذا احوال **فصل هفتم** در بیان  
 اسرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن  
**فصل هشتم** در برتیب اکتساب فضایل و مراتب اعدا  
**فصل نهم** در حفظ صحیح نفس که آن بر محافظت  
 فضایل مقصور بود **فصل دهم** در معالجات امراض  
 نفس و آن بر ازاله ذایل مقدر بود **فصل یازدهم**  
**دوم** در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول**  
 در سبب احتیاج منازل و معرفت ارکان آن و تدبیر مقدمات  
**فصل دوم** در معرفت تدبیر احوال و اوقات

**فصل نهم** در معرفت سیاست و تدبیر اهلان  
**فصل دهم** در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و مادیات  
 انسان در رعایت حقوق بذران و مآذران **فصل پنجم**  
 در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عیید **مقاله ششم**  
 در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول**  
 در سبب احتیاج تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم  
**فصل دوم** در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات  
 بدان بود و اقسام آن **فصل سوم** در اقسام اجتماعات  
 و شرح احوال مدن **فصل چهارم** در سیاست ملک و ادب  
 ملوک **فصل پنجم** در فضیلت صداقت و کیفیت معاش  
 با اصدا **فصل ششم** در کیفیت معاشرت با اصناف خلق  
**فصل هفتم** در وصایای منسوب با غلاطون با فاع در  
 ابواب و حتم کتاب بر آن کرده شود و الله الموفق  
 و منش از حوض در مطلوب میگویم آنچه درین کتاب تحریر  
 می افند از جوامع حکمت علی بر سبیل نقل حکایت و طریقت  
 اخبار و روایات از حکما مقدم و متاخر باز گفته می آیند اندک  
 در بعضی حق و ابطال باطل شرعی روز با اعتبار معتقد  
 ترجیح را نش و ترسف منتهی حوض کرده شود پس اگر مسائل  
 در نکته اشتباهی افند با مسئله محل اعتراض شمرد باید که  
 دانند که محرران صاحب عهد و احوال و خاص استکمال و ارجح  
 صواب نیست **مکان** از ارحم حضرت الهی که منبع فیض رحمت

در سیاست و تدبیر اهلان  
 و تدبیر اولاد و مادیات  
 و تدبیر احوال و اوقات



و مصدر نور هدایت آتش و نور اسرار می باید خواست  
و منت برادر اک حق حقیقی و تحصیل خبر کلی مقرر می باید داشت  
ما مطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند و الله ولی الفضل  
و ملهم العقل منه المبدأ و الیه الممتی **مقاله اول**  
در تدریس اطلاق دان مثل است بر دو قسم **فصل اول** در معرف  
در مبادی و آن مثل است **فصل اول** در معرف  
موضوع و مبادی این نوع بر علمی را موضوعی بود که در آن علم  
بحث از آن موضوع کند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری  
و تن درستی علم طب یا مقدار علم هندسه را و مبادی که اگر  
واضح نبود در علمی دیگر بر تبه بلندتر از آن علم مبرهن شده  
باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه ارساوی علم طب باشد  
که عناصرش از چهار بنیست چه این سبیل در علم طبیعی مبرهن شود  
و طبیعت را از صاحب علم طبیعی فرایند کوفت و در علم خویش  
مسلم شود و همچنین ارساوی علم هندسه بود که مقادیر  
متصله قاره موجود است و انواع آن سه سبیل است ۱ خط  
۲ سطح ۳ و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است با بعد  
الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید  
کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست  
که اینها همه علوم بالو سب و او را مبادی غیر واضح تواند  
و مسائلی که در آن علم بحث از آن کند و خود تمام علم بر آن  
مقصود باشد و بیان این مقصد در علم مطلق مستوفی باشد است

۸  
و هون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علمست بنیادک نفس  
انسانی را چگونه ظنی الکتاب توان کرد که چنانکه افعال که  
پارادب از او صادر شود خیل و محمود بود پس موضوع این علم  
نفس انسانی بود از آن جهت که از افعال خیل و محمود یا قبح  
و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون خبر خود  
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال  
او چیست و قوتها او کذاست که هون آنرا استعمال بر وجهی  
کند که باید کمال سعادت که مطلوب آنست حاصل آید و آن  
که مانع او باشد از وصول به آن کمال بر وجهی ترکیبی و تدبیری  
که موجب فلاح و خیر او شود کذاست چنانکه هر حوزة است  
عزاسه و نفس و ماسویها و الهها بخورها و تقویها قد افلح من  
زکیها و قد جاب من دیتیها و اکثر مبادی تعلی علم طبیعی دارد  
و موضع سان آن به برهان سبیل آن علم است اما از جهت اینکه  
این علم در منفعت عامتر از آن علم است از روی افادت شاملتر  
حواله این مقدمات کلی ما اینجا کردن مستقی حیران چنانکه طالبان  
باشند پس بر سبیل حکایت ظنی موجد که در اسبصار استوار است  
آن مطالب کافی بود تقریر داده آید و اسبصار سان و تمامی  
برهان ما موضع خویش حواله کرده ان شاء الله تعالی  
**فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس  
باطنه می خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان  
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف



درین بدن محسوس که مشر مردم آنرا انسان می گویند و توط  
قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی  
و نه محسوس بیک از حواس و درین مقام احتیاج اند  
بپیان چند حیرت انگیز نام شود **اول** اثبات وجود  
نفس **دوم** اثبات جوهرت او **سوم** اثبات بسط طاعت  
**چهارم** شان انکه جسم و جسمانی **پنجم** انکه مدرك ذات  
و مصرف بالآلات **ششم** انکه محسوس نسبت سکی از حواس  
**است** در مقام اقل که مطلوب اثبات وجود نفس است  
بیچ دلیل احتیاج نسبت به ظاهر تر و واضح تر بر چیزها  
بزرگ عاقل ذات و حقیقت او سبب جدی که حقیقت  
در جواب و مدار در پند لری و مست درستی و هشدار  
در هشپاری از همه حیرت ها عاقل تواند بود و از خودی  
خود عاقل بولند بود و چگونه دلیل گویند بر هستی خود  
چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود با استدلال  
و ابدال و برسانند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید  
پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده  
باشد میان یک چیزها پس خود را خود رسانند باشد  
و خود خود مدینه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود  
محال باطل باشد **است** در مقام دوم که مطلوب  
اثبات جوهرت نفس است گوینم هر موجودی که واجب  
الوجود تعالی و تقدس با جوهرت با عرض با شایسته

۹  
آنست که هر موجودی که هست با وجود او بتبعث موجودی دیگر  
غیر او تواند بود که آن موجود نفس خودش مستقل باشد  
مانند سیاهی که در چشم حال است و هیأت تحت که تن وجود  
جواب است چه اگر جسم نبود سیاهی بواند بود و اگر جواب  
با آنچه بجای او بایستد نبود صورت تحتی بواند بود و چنین  
موجود را عرض گویند یا جنس بود بلکه او را نفس خود  
نه بتبعث مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم و جوهر  
در سال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون از قیمت میسرند  
گوینم نشانند که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت  
عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنرا بنفس خود  
استقلالی بوزن حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت  
ذات مردم حامل و قابل صور مقولات و معانی مذکور است  
و پیوسته صورت و معنی درو و متمایز می شود و دیگری از  
زایل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض تواند بود  
و چون عرض بود معلوم شد که موجود با جوهرت با عرض  
پس نفس جواب بود و آنست مطلوب **است** مان  
بساطت او آنست که مزج موجود بود با قابل تجربه بود  
با نبود آنچه قابل تجربه نبود درین مقام آنرا بیط خوانیم  
و آنچه قابل تجربه مرکب پس گوینم نفس تصور معنی واحد  
می کند چه بر حیرت ها وحدت و سلب وحدت حکم میکند  
و خود هیچ کثرت تصور توان کرد با واحد را که جز او بود







جسمانی و مملایی لذات بدنی باشد چون میل بامره بادرالک  
 صورتشکو و میل بامره باستماع آوازهها و خوش و بخت  
 در قوت شهوی که میل او بصول لذت شهوی بخود و قوت  
 عضبی که شوق او در حصول لذت بقلب باشد و این قوی از ادراک  
 مرادات مدد می یابند و کاملتر می شوند و نفس را غلبه امثال  
 این معانی و حصول مدد کار جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود  
 از هر آنکه چند آنکه از مبادی لذات و مملایی شهوات  
 دور تر بود و اینها صحیح و معقول است صریح او را ظاهراً  
 باشد و جریض و شرف او بر معرفت حقایق آله و میل و ابتعا  
 او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود  
 زیادت باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفس نه جسم است  
 و نه جسمانی چه مرجع ارادت خویش قوت گیرد وارضد  
 ضعیف بدبرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف تر می شود  
 و با احتیاج ازان قوت می یابد و وجه دیگر مرجع جز  
 بخود و جویش ادراک تواند کرد چنانکه بهر جرار و مرکبات  
 بصری خبردار نبود و سمع بیرون از او و اهلها در نیاید و علی بن  
 و همی حسن ادراک احساس می کند و نه ادراک آلت احساس  
 خود چنانکه بامره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ  
 از غلطی که او را اندر متنبه نشود چنانکه چشم که لغات  
 که صد و شصت و اندر مانند زمین است بقدر بندستی می بیند  
 ازین ها و قافیه اش آگاهی مایند و در خانی که بر کار آن بگویند

هرگز سبب علت آن بگو ساری آن بامره نبیند و همچنین در دیگر  
 غلطها او و در دیگر حواس و نفس محسوسات مایند و اسرار  
 یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر  
 می آید و این مبصر را او را نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند  
 که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدام است و اسباب  
 و علت اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل  
 آن احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را  
 مکذیب و معلوم است که این علوم او را توسط حواس  
 حاصل نمائند است چه آنکه حس بود دیگری از او اسعادت  
 تواند کرد و چون حکم او مکذیب حس بود آن حکم از حس گرفته  
 باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است  
 بلکه مرئوس ارادت و در ادراک کاملتر است **و اما** ادراک  
 ادراک ذات است و وصف بالآلات از جهت آنکه او خود را می داند  
 و می داند که او خود را می داند و نشاند که دانسان او خود را  
 نالتی بود که آلت همان او و ذرات او متوسط شده باشد  
 و خود همین سبب راست که مدرك با آلت خود را و آلت خود را  
 ادراک می تواند کرد چنانکه کفیم چه آلت همان او و ذرات او  
 و نه میان او و ذرات خویش متوسط تواند شد و اینست  
 مراد حکما از آنکه گویند عامل و عقل و معقول یکی است و نفس  
 نفس توسط آلات ظاهر است چه احساس حواس کند  
 و تحریک تعضلات و اعصاب و فیصل آن در علم طبیعی مقرر است

غایتی معقول و غیر معقول است  
 که از غلطی مایند و از علم مایند



**و اما** اگر محسوس نیست محسوس از جهت آنکه حواس خراجام را  
 با خیالیات را احساس می تواند کرد و نفس نه جسم است و حیوانی  
 پس محسوس نبود انشأ آنچه مطلوب بود از جنبه و حقیقت  
 نفس محسوس این موضع و این قدر کفایت در معرفت نفس با طهر  
 و باید دانست که نفس با طهر بعد از انحلال ترکیب بدن باقی باقی  
 و مرگ را باقی و او طریقی نبود ملک هیچ وجه عدم بود جا بود  
 و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا  
 بود و نبود بقا در و بفعل بود و فنا بقوت و چون چیزی بود  
 ماند که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز  
 که بقا در و بفعل بود فنا می نمود و در و بعینه بقوت بود لازم آید  
 که چون فنا الفعل اند مستحق فنا و با شده باشد در یک حال  
 و این محال است پس ماند که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز  
 بود که فنا در و بقوت بود و لا محاله ماند که ملاقی او بود و الا  
 این سخن که فنا در و بقوت نیست صحیح نبوده باشد چه انصاف  
 چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که مانا انسان ملاقات نبود  
 چون سواد و یا مثل صحیح نبود اما با عرض ملاقات این  
 انصاف صحیح بود مانند انصاف جسم با مکان عدم سواد  
 که در و حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود  
 یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل بود که  
 انصاف بود به ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است  
 پس ملاقات آنچه بقا در و بفعل بود و آنچه فنا در و بقوت بود

قوت

بر وجه حلول یکی در دیگری بود و شاید که فنا محل در حال  
 باشد چه بقا حال بعد از فنا محل منع بود پس آنچه فادرو  
 بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در و بفعل است و اینها  
 معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بود صحیح بود در محل حال  
 بود و حال با صورت بود با عرض پس فنا خبر بر صورت با عرض  
 حایر نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه  
 جوهری است قائم بذات خویش نه جسم و نه حیوانی پس  
 فنا بر و رو این بود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر  
 کسی بطریق استقرا کند در احوال اجسام و تشیع امور ترکیب  
 و تالیف و تضاد ان بفکر دقت و ارعاع کون و فساد با خبر  
 بود او را معلوم شود که هیچ جسم بجای با عدم نمی شود بلکه  
 لعراض و اوضاع و ترکیبات و ملاقات و صور و کمالات  
 بر یک موضوع مشترک مانده باقی متبدل می شود و حال  
 این احوال در همه اوقات و قرات و قرات مثل آب هوا شود  
 و هوا آتش و ماده که این همه صورت برو طاری شود و تبدیل  
 بدل در همه حال وجود بود و الا بتوانی گفت که آب  
 هوا شد و هوا آتش خاک اگر موجودی با عدم شود و دیگری  
 در وجود اند که مانا انسان چیزی مشترک نبود بتوان گفت  
 که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا  
 صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست و اهر  
 مجزیه که از دین هیولی مقدس بود اولی باشد بعد از قبیل

نظر



و عرض ارسان این فضا آنست که ماکس را که درین علم حوض  
 نماید مقید باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند  
 ادوات و آلات صنایع و محرفه وانه حنا یک جماعی صورت  
 کند که بدن محل امکان اوست چه نفس جسم و جسمانی  
 که بجل و مکان تعلق تواند کوف پس فوق بدن بسبب  
 با نفس خون فوت آلات بود ما صاف با اجماع صناعات  
 و این معنی در کتب بطور بشرح و بسط موشح با بشهاد  
 بر این خصلتی موجود است این قدر اینجا کفایت بود **فصل**  
 در تقسیم قوتها انسانی و بشری از دیگر  
 قوی نفس یا بشری که اسم شایسته چند معنی مختلف را و آنچه  
 اران معانی تعلق بدن بحث دارد سه است **اول** نفس  
 بناتی که ظهور آثار او اوصاف نبات و انواع حیوان و  
 و اشخاص اینها را شایسته **دوم** نفس حیوانی که تصرف  
 بر اشخاص انواع حیوان مقصود است **سیم** نفس انسانی  
 که نوع مردم بدان اند که حیوانات ممتاز و مخصوص است  
 و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی اران  
 مبداء فعلی خاص شود **است** نفسانی را سه قوت است  
**اول** قوت غایبه و عمل او با عانت عمار قوت علم دیگر نام شود  
 حاذیه و ماسکه و هاضمه و دافعه **دوم** قوت متمیبه و عمل  
 او با عانت غایبه و قوی دیگر که انرا مغیره خوانند صورت  
**سیم** قوت تولید مثل در نوع و عمل او با عانت غایبه

نفس حیوانی و بشری

و قوی دیگر که انرا مصوره خوانند بحال رسد **است**  
 نفس حیوانی را دو قوت است **یک** قوت ادراک الی **دوم**  
 قوت تحرک ارادی **است** ادراک الی دو صفت بود **یک**  
 آنچه آلات آن مشاعط ظاهر بود و آن مخ بود **ابا ص**  
 و سامعه **۳** و شامه **ع** و دافعه **و** و لامه **است** آنچه آلات  
 آن حواس باطن بود و آن هم مخ بود **حس** مشترک و خیال  
 و فکر **دوم** و ذکر اما قوت تحرک ارادی دو قسم شود  
**یک** انکه مسعت باشد بسوی حذف نفسی و آنرا قوت مشوی  
 گویند **دوم** انکه مسعت باشد بسوی دفع ضرر و آنرا  
 قوت عصبی گویند **است** نفس انسانی را ارسان نفوس  
 حیوانات اختصاص یک قوت است که انرا قوت نظمی خوانند  
 و آن قوت ادراک به آلت و میترسان مدركات باشد  
 پس خون توجه او معرفت خالق موجودات و احاطت  
 با اصناف معقولات بود ازین قوت را اندن اعتبار عقل  
 نظری خوانند و خون توجه او بتصرف در موضوعات  
 و میترسان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات  
 از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را بدن روی  
 عقل علی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو  
 که علم حکمت یا بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر علی حنا یک  
 مد صد رسالت بشرح آن تقدم یافت و تفصیل آثار  
 این قوی و دلالت و وجود هر یک و تشریح و از نظائر



و بحث از آنک مبداء این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس  
 مجزئ است با نفوس و قوی مختلف تعلقی بعلوم طبیعی دارد و عصب  
 از ایراد این قدر درین موضع آنست که ما میان قوتها که آثار  
 آن بحسب ارادت و رویه صادر شود و بحسب آن کتاب صورت  
 بندد و میان آنچه ما بکار جهت طبیعت کند و قائم کالی از آن  
 بر آنچه در اصل فطری باشد باقی باشد مؤثر در قیاس ظاهر کنیم چه  
 حاصل این صناعت که در آن موضع خواهد رفت تعلقی بصفت  
 اوله دارد پس گوئیم از این قوی که بر شمرده ایم سه قوت است که  
 مبادی افعال و آثار بسیار که رای و رویه و مستر و اراد  
 می شوند **اول** قوت ادراک معقولات و مستزمان  
 مصالح و مفاسد افعال که از آن قوت بطریق **دوم**  
 قوت شهوی که مبداء جذب مایع و طلب ملاذ از ماکول و مساز  
 و مناجح و غیر آن **سوم** قوت غضبی که مبداء دفع مضار  
 و اقدام بر احوال و شئون تسلط و ترفع شود و این سه قوت  
 آخر اساسا از ایشانست که حیوانات دیگرست و قوت اول  
 با افراد و مرکبی را از این قوی منطری است در اعضا و  
 که مشابه آلات اند از **امسا** قوت باطنه و ادماغ  
 که موضع فکر و رویه است **و امسا** قوت غضبی را دل  
 که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است **و امسا**  
 قوت شهوی را جلوه که آلات تغذیه و توزیع بدن را بخاطر  
 بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت از این سه قوت

اعنی باطنه و عصبی و شهوی سه نفس کند **اول** نفس ملکی  
 خوانند **دوم** نفس سبعی **سوم** نفس بهی **امسا** دیکه قوی که  
 شرح داده آمد چون غایبه و منمنه و غیر آن تصرف و مایه  
 ایشان در موضوعات خویش بحسب طبع و ارادت  
 و رویه را در آن مدخلی یوانند و از ملک کالات ایشان از آن  
 در فطری و ذریایه شود **فصل چهارم** طبیعی اراده  
 که جسم اند ما یکدیگر متساوی اند در رتبه و یکی را بر دیگری  
 شرف و فضیلت نیست چه یک عدد معنای همه را شامل و یک  
 صورت عینی موهومی لولی جمله را بمقوم است و اختلاف اول  
 که در شان طامه می شود ما ایشانرا متنوع می کند با انواع  
 عنا صر و غیر آن مقتضی نیایی که موجب شرف بعضی بود  
 بر بعضی نیست که هنوز در معرض کافی در رتبه و تساوی در  
 قوت اند و چون میان عنا صرا متراج و اختلاف بدیدگی  
 و بقدر رتبه مرکب با عدال احصی که آن وحدت معنویت  
 اثر مبادی و صور شریفه قبول می کنند ترتیب و تبار در میان  
 ظاهر می شود پس آنچه از جمادات ماده قبول صور را مطاع  
 تر است از حمت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن  
 شرف را مراتب بسیار و مدارج بی شمار است با یکدیگر  
 که مرکب از قوت قبول نفس نهای حاصل آن پس بدان  
 مشرف شود و در وجود حاصیت بزرگ چون اعتدال و  
 و جذب ملایم و نقص و غیر ملایم طامه شود و این قوتها نیز در  
 ایشان

در شان این کتاب  
 موهومی است



تفاوت اندک بحسب تفاوت استعداد آنخ مافوق هادرات  
 نزدیکتر باشد مانند مرجان نوز که بعد از پختن مایه و اند  
 گذشته مانند کما هوائی که بی بذر و زرع مجرد است و با  
 عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریح برود و در وقت  
 تقاضای نفس زمانی دراز و بقیه نوع بنور پس هم برین  
 سنخ متصل بر نسبی محفوظ می فرایند مانند کما هوائی که در  
 و درختان میوه دار رسد که در نشان قوت تقاضای نفس  
 و بقیه نوع بعد کمال باشد و در بعضی که شرفتر باشد  
 اشخاص ذکر کرد که مبادی صور هو الید باشد از اشخاص  
 امان که مبادی مواد باشد متمیز شود و همچنین مانند  
 حرما رسد که بعد حاصی ارفواص حیوانات مخصوص است  
 و آن آنست که در نیت او جروی معنی است که در و حرارت  
 جزوی نیست و مانند ثاب دل دیگر حیوانات را اما اعصاب  
 و ذروع از و روید حاکم شرایین از دل و در لقا و کش  
 دادن و بار کوفی و مشابه بوی آنخ بدان بار کورد بوی  
 نطفه حیوانات مانند دیگر طوایر است که در خون سرش  
 بریند مافی بدیش رسد یا در آب عرقه شود و خشک شود  
 مهم شینه است بعضی اریشان و بعضی اصحاب فلاح  
 خاصیتی دیگر یا ذکر کرده اند درخت حرما را ارهه عجب تر  
 و آن آنست که درختی باشد که میل میکند بدخنی یا بارگی  
 کیزد از هنج درخت دیگر جرد کش آن درخت و این خاصیت

نزدیک است بحاصی الف و عش که در دیگر حیوانات است  
 بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را آنکه  
 بش مانند است یا حیوان رسد و آن اقلع است و برین  
 و حرکت در طلب غذا و آنخ در اخبار نغی علیه السلام آمده  
 که درخت خرما عجمه نوع انسان خوانده است اینجا که گفته است  
 اگر موا عتکم الخله فانها حلفت من بقیه طین آدم بها اما اثارت  
 بدین معنی باشد و این مقام عات کمال نبات است و بعد  
 اتصال مافوق حیوانات و خون ازین مرتبه بگذرد مراتب  
 حیوان بود که بعد از ان مافوق نبات پیوسته بود مانند حیوانی  
 که چون گیاه تولید کند و از تراوح و تولید و حفظ نوع  
 عاجز باشد خون کومان حال و بعضی از حرارت و طوایر  
 که در فضلی از فضول مال بدین آیند و در فضلی دیگر مخالف انقل  
 نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بعد نسبت بر حرکت  
 ارادی و احساس با طلب ملایم و حذر غذا کنند و خون ازین  
 مقام بگذرد و حیواناتی رسد که قوت عضنی در نشان ظاهر  
 شود یا ارما فی احترا را نمایند و آن قوت نبرد در سان مساو  
 بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخت و معد بود آنخ  
 بدرجه کمال رسد در ان باب ببلایها تمام که بعضی بمنزله  
 نیرها باشد خون ساخت و سرد و بعضی مشابه کاردها و حوله  
 چون دندان و محلب و بعضی بجل پیر و دوس خون سم و آنخ  
 بدان نامند و بعضی بجای رویش و تر خون الات رمی که در



مرغان و غیر آن بود مباد باشد و آنچه از این قوت در دماغ  
شود دیگر اسباب دفع خون که بحث و حیلست کردن مخصوص  
باشد مانند آهو و روباه و اگر با ملک افند را صاف بود آن  
و مرغان مشاهده کرده اند که هر شخصی با آنچه بدان احتیاج بود  
از آلات و اسباب فراغ مقدور و میناسد به قوت و شوکت  
و تزیین آلات جنایک یاد کرده آمد و وجه بالهوام رعایت  
مصلح کیستد عی کمال بحسب ما نوع شود مانند شرایط  
از دوا و اح و طلب مثل و حفظ و رند و ترس و وساحت  
انسان بحسب حاج و ذخیره غذا و اشارات بر انسان جنس  
و موافقت و مخالفت ایشان و احتیاط و کیاست و تحریر  
و فراسد در مریای صحتی که در دماغ در آن میخیزد شود  
و حکمت و قدر صانع خوش اعتراف کند سخنان الذی اعطی  
کل شیء طعمه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از هاد و  
مدارج نباتات زیادت از جهت قریب آن بسایط  
و بعد از این از آن و شریفترین انواع آنست که یکم است در کمال  
مختدی رسد که بقول ما درست و تعلیم کند تا کمالی که در و منظور  
بشود او را حاصل شود مانند اسب و دلف و باز و عقلم و  
و چند از این قوت در و زیادت بود مرتب او را در جهان  
بشهر باشد ما بحاجتی رسد که مشاهده افعال انسان را کافی  
بود در تعلیم جنایک آنچه بیند محاکات نظر آن تقدیم  
رساند به ریاضی و تقبی که در میان رسد و این نهایت

مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین  
مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشد که بر اطراف  
عمارت عالم ساکن اند مانند سودان معروف و غیر ایشان  
جد و حرکات و افعال امثال این صنف ماسب افعال حیوانات  
بود و ما این مقام مرتبه و تفاوت که افند مقتضای  
طسعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدور بر آید  
و روست بود پس هر مردم که این قوی در و تمام افند  
و ما استعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از بعضا  
بخالی بهتر بود و نیز فضیلت و شرف او زیادت بود  
بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات  
کسانی را بود که توسط عقل و قوت خدش استخراج  
صاعات حریف و تزیین حرفها دقیق و آلات لطیف  
میکنند و بعد از آن جماعتی که بقول و افکار و تامل بسیار  
در علوم و تعارف و اقتضا فضایل خوض می نمایند و اینها  
گروه کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از  
مقربان حضرت الهی توسط اجسام ملقی می کنند و در یکم  
خلو و نظم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت  
اهل العالم و ادوار می شود و این بهایب مدارج نوع انبیا  
بود و تفاوت درین نوع بشر از هاد و در نوعها حیوانات  
مهم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد  
و چون بدین منزلت رسد ابتداء اتصال بود به عالم اسرار



و وصول برایت ملایکه مقدس و عقول و نفوس مجرد  
مانند است آن که مقام وحدت بود و اتحاد ابره وجود  
با هم رسد مانند خطی مستقیم که از نقطه آغاز کرده با  
ماندن نقطه باز رسد پس وسایط مسفی شود و ترتیب  
و تضاد بر چیز و مبدا و معاد یکی شود و جبر حقیقت حاکم  
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود ماند و سقی وجه  
رنگ ذوالجلال و الا کرام پس ازین شرح شرف و رتب  
انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی  
که او را از زانی مرصوه اند معلوم شود بل شرف و رتب  
کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت صابر  
اسانست و غایب همه غایب و نهایت همه نهایت وجود  
انسان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات  
و زنده کایات اند و لو لال لما خلقت الافلاک مصداق  
این معنی است بل این معانی مقرر مقصود از این اسارت  
و عرض از شرح این مراتب است که بدانند که انسان در  
فطرت مرتبه وسطی یافته است و سان مراتب کایات اعیان  
و او را در الهیت یا راد مرتبه اعلی و ما بطسعت مرتبه ادنی  
از بهر آنکه میخاک در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج  
افتاد مانند غذا که بدل ما بچلک بايست و صوی و بشم که  
مضرب کوما و سرما باز دارد و آلات دفع که بدان ارشانی  
و معاند احتراز تواند کرد طسعت بر وفق مصلحت ساخته است

۱۷  
و اسانرا مزاج الله گردانید و آنچه انسان را از ان حاجت  
از این اسباب حوالت مانند پیرو روت و تصرف و ارادت  
او که با خدا نیک بهتر داند می سازد نه عدا او بی تربیت  
ذریع و حصار و طعن و عجن و خیر و ترکب بدست آید و نه  
لباس و تصرف عزل و نوح و حیا طبع و رباعی میسر شود  
و نه سلاح حش و صناعات و هذب و تقیر صورت مندر  
هم حان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی  
و حیوانی در فطرت او تقدم یافته است و با غریزه  
مرکوز شده و کمال انسان و شرف فضل حواله با فکر و روت  
و عقل و ارادت او آمده و کلید معاد و شقاوت و کمال  
و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت  
از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج  
سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شونی  
که در طبیعت او و درین کمال مرکوز است او را بر طریق با  
و قصدی محمود از مرتبه بر مرتبه می آید و از افق با فو می رسد  
مانور آلهی پروت باید و مجاورت ملا اعلی بیاید از بقیان  
حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و احیاء  
کند طسعت حلا و در این طریق انعکاس و انعکاس روی کسب  
اسفل گرداند و شونی فاسد و بیلی تپاه مانند شهو بهار آید  
که در طباع بهاران باشد با آن اصف شود و بار و زبرد  
و لحظه بلخظه مافض بر می شود و انحطاط و نقصان علی باید



اما ندانستی که ارباب لایستب گردانند مکرر مدتی بدو رجه  
 ادنی و در تنب اختیارت و از ان مقام هلاکت و اوارا بود  
 چنانکه گفته اند **و ان تتبع نحو الفاعل لا یخرج**  
**منی النفس لثقله بل انما یخرج** و ان تتبع نحو الفاعل لا یخرج  
 و از جهت اینک مردم در بدو طالب مستعدان دو طالب بود  
 احتیاج افناد معلمان و دعاغان و مودیان و هاربان بعضی  
 بلطف و کرمی بهیض و رالد توجه بحایت تفاوت و خزان که  
 برانی که در ان برادرت چندی و حرکتی بداند بلکه خود مکن  
 حرکت در ان معنی کافی است مانع می شوند و روی حکایت  
 سعادت لیدی که جهد و عنایت بدان معروف می باید آ  
 و جز حرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکسایر فضیل بدان مقصد  
 بتوان رسید می گردانند با وسیله سدید و تقویم و مادی  
 و تعلیم انسان بر مرتبه اعلی امر است وجود میرسد و فقال الله  
 لما احبب و رضى و جنبنا عن اتباع الهوى انه الهالى  
**فصل پنجم** در بیان اینک بعضی انسانی را کمالی و نقصانی هست  
 هر موجودی را از موجودات نفس یا جنین لطف یا کشف حاصل  
 است که هیچ موجودی دیگر را بالود در ان شرکت ندارد و عین  
 و بحق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود  
 که اعدا افعال دیگر بود که غیر او چیزها دیگر بالود در ان  
 شریک باشد مالمش بیشتر را خاصیتی است در مضا  
 و روانی در رویدن و اسباب خاصیتی است در مطاوعت و عوار

و عدم

و سبکی در رویدن که هیچ حیر دیگر را با انسان مشارکت  
 نبندد هر چند بیشتر باشد در تراشیدن و اسباب خرد در بار  
 کشیدن مشارکت کمال هر چه در تمامی صدور خاصیت است  
 از و نقصان او در نقصان صدور یا عدمش چنانکه کمالیت  
 در مضا و روانی در رویدن با بی زیادت کلفتی و چندی که خاصیت  
 بخار آید فعل او با تمام رسد در باب خوشی کمالیت بود و اب  
 حذر آنکه و نند تر و در فرمان بوداری سوار و طاعت کلام  
 و قبول ادب لایف بل خوش نزدیک بود و معین در جانت  
 نقصان اگر بیشتر بدستواری برتر با خود برتر او را جای آفتی  
 دیگر کار دارند و در ان اصحطاط ریتب او بود و اگر است نیک بود  
 با فرمان برتر او را بالایی کند و با جزان مسامت دهند و انرا  
 برتری هنری و حساسیت او عمل کنند معین آدمی را خاصیتی  
 است که بدان ممارست از دیگر موجودات و افعال و قوتها  
 دیگر است که در بعضی که در بعضی دیگر حیوانات با او شریکند و در  
 بعضی اصافیات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه گفته  
 ار آن گفته اند **انما انما** آن خاصیت که در ان غیر را بالود مدخلی است  
 معنی نطق است که او را سبب آن باطوت گویند و آن به نطق بالفعل  
 چه لخرس را این معنی هست و رطق بالفعل نه بلکه آن معنی فوت  
 اذراک مقولات و ممکن از بیشتر و روت است که بدان خصلت  
 و مذموم از محمود باز سازند و بحسب ارادت در ان تصرف کند  
 و سبب این قوت است که افعال او منقسم شود بخیر و شر و حسن و قبح

چنانکه



وادرا وصف میکنند سعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات  
 و نباتات پس هر که این قوت را خالص بماند بجا دارد و باراد  
 و سعی بمقتضای که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر  
 و سعید نوزد اگر احوال مراعات آن صاحب کند بسی بطرف  
 ضد بایکس و اعراض شریک و شقی باشد **مست** آنچه با حیوانات  
 و دیگر مرکبات مشترک دارند اگر بر و غالب شود و تمت را بدان  
 متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با فرات بهایم با فرتر  
 اران آید و آن جان نوزد مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات  
 بدن یا هواس و قوی جسمانی نماید و مشاوت آن باشد و چون ماکل  
 و شارب و مناجی نتیجه قوت شهوی بوزی یا برادر آکله و فربه  
 و انتقام که ثمره استیلا قوت عصبی بود مقصور در آنچه اگر  
 فکر کند اندک که قصه مت برین معانی غلبه و دلت و محض  
 و دیگر حیوانات از درین باب کما ملئوا و بر مراد خویش  
 قادر تر چنانکه مشاهده می افتد از حرص و کجکردن و شغف  
 و کمال شهوات زادن و صولت شمر در قهر و شکست و امثال ایشان  
 اندیکه اصناف سیاه و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غمران  
 و چگونه عقل را ضعیفی شود بسی در طریق که اگر غایب چهره در آن  
 بدل کند در سکی نبیند و صاحب تمت از کجا جابر شود  
 طلب حیرتی که اگر مدتی عمر در آن صرف کند یا خوشی در آن  
 مقابلی تواند کرد و محض در باب قوت عصبی اگر خوشی را  
 با کمتر سعی نسبت دهند در آن باب آن سبع بر و سبقت گیرد

و فضیل مردم از قوت عقل آگاه آید که نفس را از حیرت زایل  
 و تقاضای شاه پاک کند از هر ایک با طیب ازالت علت میکند  
 صحت بتوان داشت و صباغ جامه را با آرزو و خوش و در صورت حال نماید  
 قابل رنگی که او را بماند شود و لکن خون میل نفس انسانی را از رخ  
 موجب نقص و فساد است صرف کند و قوت قوت دانی او  
 در حرکت آید و افعال خاص خویش که از طلب علوم حقیقی و معانی  
 کلی بوز مشغول شود و تمت بر اکتساب سعادت و افساد خیر  
 مقصور کند و محض طلب و ممارست مشاکلات و محاسبات  
 اخذاد و عوالت از قوت در تراید نوزد مانند آتش که تا محلی  
 از نواوت طالی نیابد مشعل شود و چون اشتغال کوفت هر لحظه  
 استیلا او بیشتر باشد و قوت احراق در و زیادت با مقصدا  
 قطع خویش با تمام رساند و محض آنک بقصا را مرابست بعضی  
 نسبت صرف تا کردن تمامی قوت رویب در طلب مقصود و بعضی  
 بسبب ضعف یویت از ملائمت موانع و بعضی بسبب توجه  
 بقصر از جهت کین قوت شهوت و عجب و نسبت بهایم و سیاه  
 و معذور شدن بشوائن محسوسات از وصول بکراماتی که  
 او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاک ابدی و شقاوت میری  
 رسیدن ادا کند محض کمال را مرابست زیادت از مرابت  
 بعضان که عمارت از آن گاه سلامت و سعادت کند و گاه  
 بخت و رحمت و گاه بملک و سرور حقیقی و قوت عین کند چنانکه  
 فرموده است عز من قایل فلا تعلم نفس ما احفی له من قرعین



و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و تصور و غلال و عدلان  
 و در بعضی صور کما یاب بلذنه لایعین رات و لا اذن سمعت ولا  
 خطر علی قلب بشر هم برین منوال یار سیدن بحور رب العالمین  
 یما غیر شریو میسافد طلال او در نفهم مقیم پس هر که محبت  
 طسعت ارحمن مولهت و درانه اعراض کند در طلب جان  
 خاسارت ثبات که مصیبت کسرا بقیع بحسبه الظان ما  
 باشد سعی نماید سزاوار میباید و محض معبود خوش شود و استحقاق  
 از حب بلا و عباد و از احاطه سغه و فساد او از آن در عاجل  
 و استیجاب خیار و عقوبت و ویک و هلاکت در اجل کند  
 اعاذ بالله من دیکر بفضله و رحمته اینست مان کمال مقتضا  
 نفس بحسب این موضع و بالله الوفی **فصل**  
 در بیان اتم کمال نفس انسانی در رجس و ذکر کسانی که احکام  
 حق کرده اند در آن باب چون از فضل گذشته معلوم شد  
 که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق  
 اجمال تقدم یافت واجب بود در معرفت تفضیل آن کمال  
 شرحی دادن ما چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن  
 غایت بذل جهد در رفع نیازند پس گوئیم هر موجودی که مرکب  
 بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط بود چنانکه کمال کفایت  
 غیر کمال سرکه و آبکی بود و کمال طاقه غیر کمال هو و سنگ  
 و حونی آدمی مرکب کمال او نه غیر کمال بسایط و اجزا بود  
 ملک او را کمالی بود که هیچ موجود در آن بالو مشارک نباشد

و اکل

و اکل مردمان کسی بود که مادر ترس انسان باشد بر اطهار آن صفت  
 و ملازم ترس انسان از زانی تا و نی و ملوثی که راه ما بزد چون خال  
 فضیل و کمال معلوم شود حال لذیذ و نقصان که معاینه آن بود  
 هم معلوم شود **اما** کمال انسانی دو نوع است ارجح است  
 نفس با طقه را دو قوت است یکی قوت علی و دیگر قوت علی **اما**  
 کمال قوت علی آنست که شود او بسوی ادراک معارف و نیل علی  
 باشد ما بر مقتضای آن شوق اخلاصت برایت موجودات و اطلاع  
 بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن معرفت  
 مطلوب حقیقی و عرض کلی که استیفاء هر کلی موجودات بالو بود  
 شود ما بعالم نوچید یک مقام اتحاد برسد و دل او بنا کرد و مطمین  
 شود و غبار حیرت و زنگ شک از جبهه صیر و آینه ظطر او سترده  
 شود و حکمت نظری با سیرا مشتمل بر تفضیل این نوع کمال **اما**  
 کمال قوت علی که قوی و افعال خاص خوش را مرتب و منظوم گرداند  
 چنانکه با مکر و مکر مطابق و موافق شود و بر دیگر تعلیم  
 نماید بر سبب عالم انشای اخلاق او مرضی گردد بعد از آن برده  
 کمال غیر و آن تدبیر امور متانل و مدرن باشد و سبب ما احوالی  
 که باعتبار مشارک لغد منظوم گرداند و ممکنان بعد از آن  
 که در آن مسام باشد و سبب و این نوع کمال است مطلوب در  
 حکمت علی و این کما بر مشمل بر شایسته اران خواهد بود  
 پس کمال اول که تعلق نظر دارد بر مزل صورت است و کمال  
 دوم ثبات ماده و خفاک صورت را بی ماده و ماده را بی صورت



ثبات و ثبوت تواند بود معین علم بی عمل عام بود و علم  
 علم محال نیست علم مبداء است و علم عام و کمال که از هر دو مرکب باشد  
 آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانند چه کمال و چه  
 در معنی ملک فکر نزد یکست و برق میان هر دو باضافت یافت  
 و عرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون محد فعل  
 رسید کمال شود چنانکه طایفه ما مایلیم که وجود او در قوت نباشد  
 باشد عرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید مدجه  
 کمال رسید پس چون انسان مدتی درجه رسید که بر مراتب  
 کائنات بر وجهی کلی واقف شود حرویات باطنی که در تحت  
 کلیات مندرج باشد روحی از وجود حاصل آید باشد  
 و چون علم مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی  
 و ملکات پسندیده حاصل آید ما افراد خوش عالی شود مثال  
 از عالم کبر و استحقاق آنک او را عالم صغیر خوانند بپایند  
 پس خلیفه خداوند تعالی شود در میان خلق او را اولیاء الخیر  
 گویند پس انسانی تمام مطلق باشد و تمام مطلق بود که او را  
 بقا و دوام بود پس سعادت ابدی و نعم معین مستعد  
 گردد و قبول مص خداوند خوش را مستعد شود و بعد از آن  
 میان او و میان معبود او عجبی طایل نباید ملک شرف  
 حضرت باید و این مرتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع  
 مردم را ممکن است و اگر ممکن بودی که بعضی از اشخاص این نوع  
 مدین مقام رسید پس این نوع در قیاس و استحکام چون سایر

دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر مثال هیچ شرف  
 و مرتبه صورت نیستی هماغسیتی که عقول ایشان را تصور  
 این معنی فاحش بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی  
 بنیت و تفرق اجراء و ارمعاد و عافیه مانند پس ممکن است  
 بر کتاب لادت و توکل بتوان مقصود کردند و کمال  
 بودند که وجود نفس با طیفه از جهت ترتیب افعال و محاسب  
 لایق است که موزی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند باید  
 و عرض از ذکر و فکر که دو قوت است از قوی نفس آنست که تا  
 بزرگ یازد لذت کند که از مطهی یا مشکلی یا شری یا فیه باشد  
 و بفکر در طریق تحصیل آن مطلوب پسند پس نفس را  
 خادمی و مزدوری سمیند در خدمت شوق و حسن و ذات  
 سرفراز که شریک ملا اعلی است در رتبت برسد کی این  
 موالی و آن نفس بهی است که قسم دیگر حیوانات است در رتبت  
 فرو آورند و این را ی شریک جهال و فرمایان خلق است  
 و مدین رای نزدیک آنچه جمعی ارمعاد تصور کرده اند  
 که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد یا از جنس  
 عدن و قرب حضرت الهی فرط قدر بر تحصیل لذت و  
 و ممکن از مناسک و وصول مشارب مرغوب طلبند در عباد  
 و دعوات از معبود خوش منن خواهند ترک دنیا و هر  
 در غایت آن وسیله متاخره و مراجعه کنند انک عالم  
 برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طاعت خیرانی



بذل کند و بصفت این جماعت حرصت بر خلوت باشد بر لذت  
و شهوات نه راهد ترس و مانع برین انسان و ما این همه اگر  
در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملائعالی ذکر و روزه و بند  
که فرستگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات  
و خیالهای شهوان مقدس و مبرا اند حکم کند بر علو مرتبه ایشان  
بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مدبر  
کل است منزله و متعالی است ازین درجه و لذت و متاع و مثال  
این معانی بر او روانه و ایشان درین باب مثال سگ و خوک  
بل خفا بر دیدار اند و در عقل و ضمیر مشارک فرستگان  
و الحق جمع این عقیدت با اولی در یک ضمیر از عجایب عالم  
و اگر فکر کردی اندک طریقه ایسا نژاد و شش سدی که تا اول  
بالم جوع مثلا نشود از لقمه ملائم طبع لذت نمایند و با بصفت  
عطش گرفتار میشوند از شرب آب سرد راحت نمایند و با سیر  
امتلا از او عیه منی باشد از دفعه مجری اسفراع آن است  
بدنشان نه بر نارنج سرما و گرمی تحمل کند از زشت لباس  
نستی نپسند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علایق  
که سبب شفا باشد از آلام موجب سلامت از بنایب آن  
آسانش باید و بدان از مقامات شایده آن برهند طعم آن  
لذت و راحت در مذاق تصدیق ایشان ممکن باشد کما بر غیر که  
آن لذات کمال و سعادت است و ازین بایه عاقل مانند که اگر  
بلذت مطعوم مشایب باشد اول بالم جوع مشاوشه باشد

و اگر راحت مشروب را طلب کند از پیش رنج عطش طلب  
کرده باشد و مهم برین منوال و حال اینوس گوید در حق این  
جماعت این جبهتان که تنباه ترس میریزد و میسوزند و چون کسی را  
پایند که درین مذهب با ایشان سامه بود نصرت او و دعوت  
با او برخیزند یا مردمان را در غلط افکند و فرمایند که ما  
مذنب طریقت متفرد نیستیم ندارند که چون بعضی از اهل فضل  
و عقل را در آن با خوشش شرکت دهند عذراشان طاعت شود  
و تلبس ایشان بر قومی دیگر روانی یابند و این جماعت اصدا  
و نو آوران را تنباه کند و در خوطر اسان افکند که ضایل  
ملکی حقیقی ندارد و اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان  
همه بطبع مایل شهوان اند و این سخن از هوا نفس خیزد  
مذنب بیت اتعاج این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی  
از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدن است  
از جهت آنکه بدن از طباع مضاد چون حار و بارد و تر  
و یابس مرکبست و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب  
اختلال ترکیب بدن باشد و معالجه با کمال و شرب از جهت دفع  
آن حالت که اضداد اختلال بدن میکند ماباشد که بدن  
چند آنکه ممکن بود باقی بماند و علایح مرض سعادت بیام  
تواند بود و راحت از آلام غایتی مطلوب و خیری محقق شود  
چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود و باطل  
آن سفول و محتاج نماید بود و فرستگان که مقربان حضرت



آلای انداز مثال این امراض بارغ و خالی اند و حریف غرت  
از انصاف محض و صاف منزله و متعالی در معارضه گویند  
مردم هست که از ورشه فاضل و کاملتر است و خدای عز  
و علای ناظمی نبی توان داد پس در سخن شریف و جید  
آرند و رای اکبر که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب  
دارند و خواهند که شبها در اصل خویش را در ضمیر او قوی  
افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود جنس مذکر و ای اگر  
باز شوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایشان را شویان گرفته  
و استهان می نمایند متع از لذات و قناعت کم خود  
وی الهیاتی دیگر مشهور شعار خود مباحثه و بر کفر لفظ  
و نامرغوب تر حقه لغتصار بوزنه او و تعجب بسیار کند و او را  
مستحق کرامات بزرگ شمردند بگویند او ولی خدا و صفی او  
و در میان خلق او فرشته سیرت و بزرگوار تر شخصی  
و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه و اهل نکند  
و خوشتر با صاف با او آرجله استقامت میزند و سبب حال  
مرحمت مخالف نماید ایشان آن بوز که با صفات رای  
و در العادت اثری صغیر از قوت نفس شریف فایده است  
ما بران بر فضیلت اهل فضل و قوت می باید پس با کرام و عظیم  
ایشان مضطرب می شود و با قصه مذهب خویش از آنجا که می دانند  
از کباب می کنند و روش بر تنبیهی بر سخت رای و صغیر  
مقابل این جامع آنست که اگر چه نفس بی نفس عامله می شود

صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک است  
که در قوت عقل باقی بوز از اظهار آن معاملات شرم دارد  
و فعل خویش را بدو از خانه و حجاب طلمات که مانع افعال  
شود مستور گردانند و اگر کسی آن حالت از او مشاهده کند  
از حال و جایا حالتی برود و در اندک مرل بارز و خواهد  
مکرمی که خناسه طبع نفاختی برو طاری شده باشد  
که انسانیت تمامی از او رایل شده بوز و قاحت که از لوازم  
راضی باشد بقضای او را ملکه کشته و اصلاح نفس جنس خود  
امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متکمل و صحت  
نشد **اما** قوم اول که اثر جایا هندی در ایشان باقی بود  
و عادت صحت ایشان موجود ماند که اندیشه کند که جایا  
دلیل قبح بوز در هر ایک همه طبایع نظام بر فعل جمیل دوست  
دارند و سبب آن مضمحل قبح بوز و از آن منرم باید داشت  
لا محاله تقاضای تواند بود که لایم طبیعت بشریست و از آن  
آن بقدر وسع طاق واجب بر نفس امارت قبح بوز و افعال  
و در نفس مجاز تر و هیچ ستر و در رای اثر قلع آن از طبع  
تواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند ما بر صفت  
آن جامع و قوت باید از ایشان سوال کند که اگر این افعال  
خیر است چرا کتمان و استکباران از فضیلت معرفت می شمارند  
و اظهار آن و اعتراف بدان بر خناسه و قاحت حلیه می کند  
ظهور و اسقاط و تبلید ایشان در جواب اودا کفایت بود



در معرفت رداوت سیرت و جنت سیرت **+** پس عاقل باید  
که مهم بر ازاله این عیوب و نقصانات که مذکور است  
مقصود دارد از عذاب و قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام  
حیات معاش نماید و در تناول آن منع بلند طلب لذت  
طلبند که خود لذت یابند و بالعرض حاصل اند و اگر اراده  
قد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت  
خوش در میان مردم و احتراز از ارجح در زاری بشرط آنکه  
خودی نبود بر برخی و علتی نباید اما باید که بنایه غرض دیگر  
ملوث نشود و از لباس بان قدر که دفع مضرت کرما و سرما  
کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی  
کند بقدر آنکه از عیوب و لوم امن شود اقوان و آگاه خویش  
بشرط آنکه خودی نبود بمباهات و معاشرت نباید اما باید  
که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت  
بر قدر آنکه مضرت حفظ نوع و طلب نسل بود انحصار کند  
فلاکرا اندک بایه اران در گذر نماید که از طریق سنت و قاعده  
حکمت برون نشود و محرم مردمان و آنرا از جهاله او خارج  
باشد و دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که مال  
حاجب اند هم برین ساقط محاذرت حد نکند بعد از آن  
در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود  
و نفس عاقله را بحال مطلوب برساند معنی نماید و نقصانات  
بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که خیا مقصود

و با ساز و دیوار و ظلمت است احتیاج نیفتد از جهت آن  
و بر جمله در مردم سه قوت مرکب خالص کفتم ادون  
نفس سخی و لوسط نفس سخی و اشرف نفس ملکی و مشارکت  
همایم یاد و نیت میان ایشان با شرف و مشارک ملائکه است  
و میان ایشان یاد و نیت و غنا احتیاج و زمام ایشان بدست او  
اگر میخواهند منزل گاه همایم فرو اندازند ما هم از ایشان یکی باشد  
و اگر میخواهند در محله سیاح ساکن شود ما هم از ایشان یکی بود  
و اگر میخواهند بعام ملائکه شود و یکی از ایشان شود و عیال  
ازین سه نفس در قرآن مجید بعضی اماره و بعضی لوازمه  
و بعضی مطمئنه آمده است نفس اماره بارگاه شهوات فرماید  
و بران اصرار نماید و بعضی لوازمه بعد از ملائکه است  
نقصان بود عداوت و ملامت آن اقدام در جنت صیرت  
فتح گرداند و نفس مطمئنه حرب بغل جمیل و اثر مرضی راضی  
شود و حکما گفته اند ازین سه نفس که صاحب ادب و کرم  
در حقیقت جوهر و آن نفس ملکی است و دهم هر چند ادب  
نیست اما قابل ادب است و اقیاد خودی مانند در وقت  
مادب و آن نفس سخی است و سیم عاری از ادب است و عاقل  
و آن نفس سخی است و حکمت در وجود نفس سخی بقا نیست  
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت  
کمال خوش حاصل تواند کرد و بقصد رسید و حکمت  
و حکمت در وجود نفس سخی که نفس سخی است بافتادری



که از احتیلا او متوقع است منافع سوخته نفسی باطل است  
و این معنی بر دیکس ماویل آنج از نیک بقل لغاد و افلاطون  
در اشارت نفس سبعی و بهی گفته است اما هذ فی منزله  
الذهب اللیس والانطاف و اما ملک فممنزله الحدید فی الا  
والامناع و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اضعف فی  
الشهوانی ان یکن فاضلا پس هر که آثار فعل جیل کند اگر قوت  
شهوای بالو مساعدت بکند اسفانت باید تحت برو بعضی  
که مهیج خشیب بود با او را قدر و کسر کند پس اگر با وجود اسفا  
و استمداد علیه هم شهوان بود اگر بعد از تقدیم مضای  
صاحش را خست و ششانی دامن گیر شود و هنوز در طریق  
استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضاء عریض در قطع  
طع شهوانی معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و لا  
مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت مشر مردم را بزاجان  
که دعوی محبت لغال حمله کند و از تحمل خویش با معرف  
مضایض اعراض نمایند با کمال و بطالت نشان بکنند باید  
والاه فریفت میان ایشان و سان کسانی که محبت فعل جیل  
و معرفت مضایض موسوم بنودجه اگر بنیای و مانیای  
در جایی افتد هر دو در هلاکت مسا هم باشند و بنا با سحما  
منقب و سلامت متفرق و مثل این سه نفس قدما حکما چون  
مثل سه حیوان نهاده اند در یک مربوط جمع کرده فرشته  
و مکی و خوشی تا مگر کذلک که غالب شود حکم او را بود

و بعضی گفته اند مثل این سه نفس چون مثل انسانی بود را کب  
بهیمة نفوت که مکی مایوزی با او را کب و در طلب صید بودند  
اگر حکم مردم را بود هم چهار پا و هم سبع را بود و اعتدال  
استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خوشی و وقت حاجت  
رعایت کند و تربیت علوفه و ما لا بد جماعت بر ماعدت عدالت  
نکند پس مکان در مطمع و مشرب و دیگر مصالح معاش  
مراج العله باشد و اگر بهیمة غالب شود ممکن را کند  
پس هر موضع که غلبی ارد و در میان جانب دوندن گیرد و از  
نامموری حرکت در شت و بالا و بعضی ار جاده و بعضی  
نه محایگاه هم خوشتر را و هم با یا را رانجه کند و چون بعضی  
خوش رسد دیگر از نای برک گذارد ما از کرمی صیقل شوند  
و در معرض هلاکت افتد و گاه بود که در آثار دویذن  
بد رخی یا خارستانی مار و ذی جرف یا آب هولناک بیند  
بصدقه یا سقطه یا لافنی دیگر خود را و اسانرا هلاک کند  
و همچنین اگر سبع غالب شود توقف مشاهده صیدی را کب  
و مرکب با فضل قوت برانی سوی میل دهند و در رخ و خوف  
ملف نمایند آنج گفته اند حاصل این که محتمل بود که در انشاء  
مقاومت و محاربت که مطلوب است جراحتی و رخی  
یابند که هلاک شوند اما چون در زمین حاکی باشد که  
مستحق حکومت است یعنی سوار از نایات و عوارض این  
باشد و حال این سه قوت در تسالم و استراج بخلاف حال



اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر بود  
لأنهم آید حاکم کنی هر سه در صفت یک حیرند و ما این ششم  
توی و آما و که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود  
حاکم کنی هر یک یا نفراد بر حالت اول اند و از روی مطاوع  
و مسامت در آن طالب کنی موثر همان یک وقت تهاش هم  
سازع و ضد نداند و از سخاست احلاف علماء در آنک ایشان  
سه وقت یک نفس از با خود سه نفس اما اگر تدبیر سه نفس  
بفرض ملکی بود سازع و مخالف بدین آید هر ساعت در برابر  
تا مودی شود با صلال الت و هلاک هر سه و هیچ حالتی  
تباہ تر از آنچ در ضمن آن بود از انمال سیاست ربانی و وضع  
نعم او که شش است و کفران ایادی و آثار حقوق او که  
کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم  
بصفت همانست و رئیس را مریوس و یا دشاہ را مملوک و خداوند  
بنده گردانیدن که اسکا س ظل اسارت بنده است و این معنی  
مقتضای طاعت شیاطین و اقرار سنت ابلوس و جنود او بود  
نمود بانه و نهاله العبد و الموفی **فصل هفتم**  
در بیان خیر و سعادت که مطلوب الدینین بحال آنست  
چون هر فعلی و اغایی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز  
از برای عرضی تواند بود و عرض از آنجانب در آثار حسن  
کفیه آمد سعادت اوست که با ضابط با و خیر او آنست  
پس اولی خان بود که معرفت ماهیت خیر و سعادت اسارتی

با او توقف بران در یافتن شوی که باعث او باشد در طلب  
کمال حادث شود و در کمال فرح و اشتهاری بظفر <sup>مطلوب</sup>  
زیادت کرد و حکیم ارسطاطالیس افصاح کتاب اخلاق  
بذین فصل کرده است و الحق بای صواب در بیان یافت  
که او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل  
چنانکه در جملگی ضاعات مقدرست چه بخار یا غشست تصور  
ماند و تحت کند فکر را در کیفیت عمل صرف میکند و کیفیت  
عمل تمام در خیال نماید ابتدا عمل میکند و تا عمل تمام شود  
ماند و تحت که فکر اول آن بود صورت بنده و همچنین با عمل  
تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند میکند اندیشه <sup>مطلوب</sup>  
کمال در خاطر او مکن باید و با آن تحصیل میسر نشود آن خیر <sup>مطلوب</sup>  
او را دست بدهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید از خطای  
گفته است در کتاب اخلاق که احداث یا کمالی را که طبع  
احداث بود از این کتاب زیادت مفعی نبود پس گفته است  
به اصداث نه احداث عم میجو لهم که عمر را درین معنی نانی  
نست بکتاب اصداث کسانی را میجو لهم که سرور ایشان ملائیس  
شهر او حتی بود و میل بدان بر طباع انسان مستولی باشد  
و من میگویم معنی استاد ابو علی ابراد این فصل که مشتمل بر  
از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم  
با احداث بدان رساند بکتاب از جهت آنکه این معنی بر سمع  
ایشان گذر مابد و بداند که مردم را چنین مرتبه هست



می تواند که بدان مرتبه به دست آید در شان نرسد آید  
 بعد از آن بوفت مناعت کند و او وجه الله در آغاز  
 فضل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس برای  
 مرصفی از حکما نقل کرده و بعد از آن با خزان و آنچه مقتضا  
 عقل او بوده است تقریر داده خبا که خلاصه آن مقال هر چه  
 داده اند ان شاء الله تعالی **میکویم حکما مقدم گفته اند**  
 خیر و نوعی مطلق و یکی باضاف **خیر مطلق**  
 آن معنی است که مقصود از وجودات آنست و غایب به غایب  
 اوست **خیر باضاف** چیزها که در وصول بدان غایب مانع  
 باشد **اما** سعادت هم از قبیل خیرست و لکن با وجه  
 و آن رسیدن اوست بحکم ارادی فانی بحال خویش  
 پس این بودی سعادت بر شخصی غیر سعادت بر شخصی دیگر  
 بود و خیر در همه اشخاص یکسان بود و جماعتی در حیوانات  
 دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اجل آنست که  
 آن اطلاق بحال بود چه رسیدن حیوانات بحال خویش  
 نه سبب رای و رویتی بود که ارشاد طاهر خود بیک  
 نسبت استعدادی بود که از طبیعت یافته باشد پس سعادت  
 حقیقی بود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایب  
 ماکل و شار و راحت و آسایش از باب سعادت شود  
 بلکه از امثال آن چیزها بود که بجهت اتفاق و تعلق دارند  
 و در مردم همچنین **اما** سبب آنکه گفته خیر مطلق معنی

که همه اشخاص در آن مشارک دارند آنست که هر حرکتی  
 از جهت رسیدن بقصدی بود و همچنین در عقلی از جهت حصول  
 عرضی باشد و در عقل جابر نیست که کسی حرکت و سعی نماید  
 میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه عرض بود در هر فعل  
 ماند که فاعل را در آن خیری متصور شود و الا غایت افند  
 و عقل آنرا قبح شمرد پس اگر آن عرض در نفس خویش  
 خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در وصول  
 چیزی که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر **اما** سبب  
 بود و آن خیر خیر مطلق و حول ضایعها در و بهیمن  
 همه عاقلان متوجه بسوی خیر خیری است پس خیر مطلق  
 در همه یک معنی مشترک باشد واجب بود معرفت این معنی  
 تا همه کس به سبب بر طلب آن متصور دارند و از بوجه بحیرات  
 پراکنده اضافی اجتناب نمایند و انغلاقی این شود چیزی  
 که نه خیر بود خیر بهرند یا بدان مرتبه نزدیک برسند  
 ان شاء الله تعالی **خیر** در فواید از ارسطاطالوس  
 نقل کرده است که خیرات بعضی سبب بود و بعضی ممدوح  
 و بعضی خیر بهوت و بعضی مانع در طرز **خیر اما شریف**  
 آنست که شرف او ذاتی است و دیگر خیرها را شرف از  
 عارض بود و آن دو جز سبب عقل و **اما ممدوح**  
 انواع فضائل و اقسام افعال جمیع است **اما خیر بقوی**  
 استعداد این خیرات است **اما مانع در طرز خیر** که لذاته



مطلوب نبود لکن بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون  
 ثروت و مکتب **و** و بوجهی دیگر قسم کرده است  
 که خیرات با غایات اندیانه غایات و غایات با نام اند  
 یا غریب **آنچه نامست** سعادتست که حوز حاصل آید  
 صاحبش طالب فریدی نبود بران **و آنچه غریب است** مانند  
 صحت و سیار بود که حوز حاصل آید بران اقصا نشینند  
 بلکه آن چیزها دیگر باید **و غیر غایب** مانند قلم بود  
 و علاج و ریاضت **و** و بوجهی دیگر خیرات نفسانی بود  
 باید که ما خارج از هر دو معقول بود یا محسوس و بعضی  
 در مقولات عشر که اضااف موجودات با سائل خیرات  
 نفس کوره اند گفته اند خیر در خواهر مانند جوهر عقل  
 بود که مبدع اول اوست و همه چیزها را در طریق کمال  
 انتها با او و استواء او با حضرت عزت **و در** که مانند مقدار  
 معتدل و عدد تمام **و در کیف** مانند لذات نفسانی و جسمانی  
**و در امان** مانند ریاضت و صداقت **و در این** مانند  
 مکان نزه و در **مخ** مانند زمان و اوقات **و در وضع** مانند نایب  
 اجراء در **ملک** مانند مراجع مطلوبات **و در فعل** مانند نهاد امر  
**و در افعال** مانند احساس محسوسات ملایم حوز آواز خوش  
 و صورت دیگر **انفس** اقسام خیر و حسب آنچه حکما گفته اند  
**قسم سعادت** اما اقسام سعادت بحد وجه اعتبار  
 کرده اند جماعتی از قدام حکما کی در روزگار پیش روزه اند

فیما غورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که برارسطا  
 سابق بود و اند سعادت را جمع با نفس نهاده اند و بدل با  
 در ان حظ و نصیبی شمرده پس رای مده جماعت بران مجمع  
 شده است که سعادت شمل بر چهار خصل است که آنرا اجناس  
 فضائل خوانند و آن **حکمت** **و شجاعت** **و عفت** **و عدالت**  
 بود خالص اکثر قسم دوم ازین مقالب شمل بر شرح آن خواهد  
 بود و کسب حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت  
 و دیگر فضائل بدنی و غیر بدنی حاجت نیست چه اگر صاحب  
 این فضائل حامل الذکر بود تا در ویش با ناقص اعضا  
 یا بملکی امراض و محن مبتلا مضرت از ان سعادت او بود  
 مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد و نفس را  
 عقل و درایت ذهن که با وجود آن حصول کمال مستعد بود  
 و برین رای ارجح آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک  
 انسان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت نفس با طیفه او در  
 نهاده اند **و جماعتی** که بعد از ارسطایان پیش اند  
 حوز روایتان از اتباع او و بعضی ارسطیانیان که بدل با  
 جرکی از اجزاء ایشان نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند  
 قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی با با سعاد  
 جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر و نیستند و چیزهایی را که  
 خارج بدن باشد و بحث و لقا و تعلیق دارد در قسم جسمانی  
 شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است



جهت و اقبال و ثبات و بقای بنود و فکر و دوست را  
در حصول آن مدخل و محالی پس سعادت که اشرف و اکرم  
حیرات و ارشایه بقدر ذوال معنی و تحصیل آن بر  
دست و عقل مقدار چگونه در معرض احسن اشیا آورد  
**و اما** از سطا طالیس چون نظر کرد و احلافاصا  
مردم و مختیراتشان در معنی سعادت و بدخه درویش  
سعادت خود در بسیار و ثروت داند و بیمار در صحت  
و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و حرص در تکلیف  
شهر و عضو در استیلا و شدت دولت و عاشق و طفر  
بمعشوق و ماضی و آقا صفت معروف و در میان اندکی  
حکمت و احب دلبست و مرابت هر صفتی حسب آنچه  
مقتضای عقل بود از هر آنکه هر چیزی بجای خوش و درویش  
خوش یا مضاف یا شخصی معین سعادتست جزوی و نظیر  
فیلسوف مایند که تحقق حکمی حایق را شامل بود پس بدین  
نسبت حکمی سعادت را بدینچه قسم مرتب کرد **فصل اول**  
آنچه بصفت بدن و سلامتی و اس بعلو **فصل دوم** آنچه  
بمال و اعیان بعلو دارد یا بتوسل آن اکتفا اکرم و مواسات  
با اهل خیر و دیگر افعال که مستقی استخوان مدح بود حاصل کند  
**فصل سوم** آنچه بعلو حسن حدیث و ذکر خیر دلزدگان  
مردمان بحسب احسان و فضیلت ثناء و مجربت سابع شود  
**فصل چهارم** آنچه بعلو بافخاخ اغراض و حصول مقصادات

بحسب آنکه ارادت داشته باشد **فصل پنجم** آنچه بعلو محبت  
رای و صحت فکر و وقوف بر جواب در مسورت و سلامت  
عقیدت از خطای در معارف علی العموم و در امور بدنی علی  
المخصوص داشته باشد پس هر که این هریک قسم او را حاصل  
باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در صفتی  
انواب و بعضی اضافات ناقص بود و بدین حکم گویند ستوار  
بود مردی که افعال شریف اند صادر شود بی ماده مانند  
فراخ دستی و دوستان بسیار و محبت نیک و از اینجاست که  
حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بهضاعت ملک و بدین  
نسبت کنیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلو میسر  
سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی  
اند و از اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن حاصل است  
با نشان تمام که غیر مام را مانند کوزگان یا او مسار کی نیست  
دران و هم چنین خلاف افراد مان حکما یا سعادت عظمی که انبیا  
بود در ایام حیات از بخل حاصل آید یا بعد از وفات  
**طایفه اول** از حکماء و قدما که بدن را در سعادت حقیقی ندیدند  
گفتند ما دلم که نفس مردم متصل بود بدن و بکدرت طبیعت  
و بخاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او صیرف  
سیار شاعل او سعید مطلق نبود بلکه جناح از کشف حقایق  
معقولات بروجه اتم نظیر هیولی و نقصان و تصور مادی مجرب  
چون ازین کدورت معارف گذاریم بکلی شود و بصفا و خلوص



قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت  
 حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات خواهند بود **و از خطاطی**  
 و جماعتی که مباحث او کردند گفتند قبح و شنع بود که  
 گوئیم شخصی باشد درین عالم معصدا از حق و موافق  
 بر اعمال خیر و مستحق انواع فضایل کامل بذات و ممکن  
 غیر صانع رب العرش فوسوم و با صلاح اوصاف  
 کائنات مشغول ما این همه شرف و سبقت شای و ناقص بود  
 و چون میرزد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد  
 بلکه رای ایشان بر آن مقدس است که سعادت را مراتب  
 و مدارج بود و بقدر سعی حاصله کیند بتدریج با چون  
 بدرجه اقصی رسد سعید تام شود و اگر چه در حیات  
 نباشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باطلال بدن  
 زایل شود اینست افعال مستمندان درین باب و چون ماجران  
 درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوای عقلی  
 مقایسه کردند گفتند چون مردی را فضیلتی روحانی تواند  
 بود که بدان مناسبت ملایک حکم بود و فضیلتی جسمانی  
 که بدان مشارک بنمایم و انعام بود و از جهت افتاد اینج  
 کمال جزو روحانی است روزی چند درین عالم سفلی است  
 تا آنرا عمارت کند و بنظام دهد و آن کتاب فضیلت کند  
 پس صند و روحانی به عالم علوی اسقال کند و در صحبت  
 ملا اعلی باشد ابد المادین و مراد ایشان از انعام علوی

و سفلی نه علو و سفلی مکانی است بحسب جمل محسوس بود  
 اسفل بود بدین عبارت و اگر چه در مکان اعلی بود و درجه معقول  
 بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعلق او کنند و مردم مدام  
 که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود  
 با اجتماع هر دو فضیلت هم چیزهای که در وصول به سعادت  
 ابدی مافع بود او را حاصل یا بشود و هم در آثار ملائک امور  
 مادی بطالعیه و اهر شریف عالی و بحث ایشان و اشتاق  
 بدان فوسوم و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت  
 پس چون اسقال کند بدان عالم از سعادت بدین مرتبه سفلی شود  
 و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت  
 از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مسعود حضرت غنی  
 شود و با و صاف جلال حق متعالی گردد مرتبه دوم از مراتب سعادت  
 رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نبرد و مرتبه است **یک**  
 مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل  
 از طرف دریشان مستوفی و از علیه شوق بر اسرار و ضار ایشان  
 بر حرکت در جهت آن عالم مواظب **دوم** و مرتبه اقصی جماعتی را  
 که در رتبت روحانیات باشند و سعادت آن حایز دریشان  
 بالفعل حاصل و از طرف کمال با استکمال جواهری که مباشرت دارند  
 بالذات و بنظم امور عالم بالعرض ملحق و مع دلک بنظر  
 در دلایل قدس الهی و اطلاع بر علامات حکمت استاهی و اقدار  
 بدان بقدر طاق و استطاعت مستمع و مستمع و مکر که ازین درج



خارج اند از اشخاص نوع انسانی در زمره بهایم و سباع  
 معدود باشد و او یک کلام نعام بلیم اقل نعام در  
 حین کمال نامده اند و بحاست هنر و زناات ممت از آن معرض  
 شده بل بر طایفه بقدر استعدادی که از هویت در بدو فطرت  
 یافته اند بحال خوشی رسیده اند از آن گروه را طوری رسیده  
 بحال بر نشان گمان اند و اساسا از اخذ بر عین و هویت مان  
 دعوت کرده و اسباب تسهیل از احب علی تقدیم رسانیده  
 و ایشان در سعی و جهد احوال کرده اند ملک ایشان طرف صفا  
 شعار خود ساخته اند و در کار در استعمال قوی شریفه  
 مکاتب دینه مصروف داشته پس انعام را در حرمان  
 از مجاورت اذواج مقدس و وصول سعادت اشرف عند  
 واضع است و استقامت در مذمت حضرت و ندامت از جماعت  
 لازم خاکب کفنه اند در مثل بنیان و نایب که از جاده منحرف  
 شوند مادر جاه افند چه می چند در هلاکت سارکت دارند  
 اما بنیان ملوم است و نایب محروم پس ظاهر شد که سعادت  
 انسان مادام که اسباب در دو مرتبه مرتب **مرتبه**  
 اول ارشایه آلام و حرارت متخلص بود چه سبب حرمان  
 از درجه اقصی وجه از جهت اشتغال بخدا تعالی و طبعی و زواری  
 پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل  
 مرتبه دوم را بود که از این معانی خالی اند و باستاد انوار الهی  
 و استغاضه آثار با مشاهلی حالی و بر که بدین منزل رسیده

بنده است بدایح سعادت رسیده باشند پس او را نه بفرات  
 محبوبی مباللت افند و نه مرفور از نه مانعتی تحرمانند  
 ملک جللی احوال و مآثر و خیرات دنیاوی مانند او که نزدیک  
 ترین چیزی است بدو و مالی باشد بر او و بخار و خلاص از آن  
 بزرگتر عطیاتی بشود و اگر اندک تصرف کند در مراد فانی  
 محب ضرورت این نیست باشد که مربوط شود و ولد را در  
 انحلال و ازالت آن بحال احتیاری نه پس از اختلاف آنچه  
 مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر شود  
 و محابعت طاعت و مخالفت هوا و شهوات را در و اثری صورت  
 بندد پس نه از نقد محبوبی اند و ممکن شود و نه بر فوت  
 مطلوبه حرج نماید و نه بطف بر مرادی اعتبار کند و نه  
 با دراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی که حکیم ارسطاطالیس  
 راست در فضایل نفس و احوال دشمنی اریونانی تعریف کرده  
 با حیا طی بر چه نامند و استاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب  
 الطهاره ابراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درجه  
 و آن فضل با نهمان با باری نقل کرده شد و آن اینست  
**اول** مراتب فضایل که آنرا سعادت تام کرده اند آنست  
 که مردم از ادب و طلب در مصالح خوش اند در عالم محسوس  
 و او روحی که نقل نفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل  
 و باز آن شاکل بود صرف کند و تصرف او در اعمال محسوس  
 از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج شود و درین حال



مردم هم قدر ملائیس احوال و شوائب بود الا انک اعتدال نگاه دارند  
 و از انجا تجاوز نمایند و درین مقام آنچه بران اقدام نمایند  
 نزد مکر بود از آنچه احتراز از ان واجب بود چه امور متوجه  
 بود بصواب تیر مری متوسط در فضیلت و ارتقاء فکر خارج  
 بیند مر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس  
 مرتبه دوم و آن جنان بود که ارادت و همت در امر افضل  
 از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند و انک ملائیس احوال و شوائب  
 بود و مقتضای حسی المعانی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود  
 پس فضیلت مردم درین نوع رتبه مترادفی شود چه مراتب  
 و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن مکرر  
**ام** **اولا** از جهت اختلاف طبائع بود **واما ثانی** از جهت  
 اختلاف عادات **واما ثالثا** از جهت تعاون در مذابح علم و معرفت  
**واما رابعا** از جهت اختلاف ممتها **و اما** **سابع** تفاوتی که در  
 شوی و قیل شمع طلب افند و گفته اند بمر که از جهت اختلاف  
 بهی و اتفاق باشد **و اما** **د** و اما انزال از آخر مراتب این صفت فضیلت  
 آلهی محض باشد که در ان مرتبه نه المعانی افند بقطری و نه  
 نظر بر آینه و نه بر مشایع کدشبه و نه میل بدوری و نه  
 بخل نزدیکی و نه خوف و فرح از طالی و نه شوق و مسقط بجزی  
 و نه رعایت بخلی از خطوط انسانی ماضی و ملکن بحر و مملکی  
 متصرف باشد و در مراتب اعلای از فضایل و آن صرف متمم بود  
 بر امور آلهی و محاولی بطلب آن استظار عوض بجهت تصرف

در ان و طلب او آنرا برای ذات و حیقت آن معنی بود نه  
 از برای چیزی دیگر و آن رتبه نزد را اشخاص مردمان مختلف  
 بحسب شویها و همتها و فضل عیایب بطلب و توفیق و صحت  
 عقیدت و سببه هر کسی بطلب اولی و ابتدا او بافعال او بحسب  
 منزلت و مرتبه بود درین احوال که درین فضل شریک و آخر مر  
 فضل آن بود که لفعال مردم همه آلهی محض شود و افعال الهی خیر  
 محض بود و فعل که خیر محض بود ما عیش نه از برای عرضی دیگر  
 کند جز نفس فعل چه خیر محض عانی بود مطلوب لذاته و مقصود  
 لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه کی در غایت تقاسم بودند از  
 برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آلهی شود صادر  
 از لایب و حیقت ذات او بود که ان عقل آلهی او باشد و دیگر قضا  
 طعت بدنه و عوارض هر دو نفس سعی و سعی و عوارض مصلحانی  
 که از هر دو نفس وارد و اعی نفس حسی متولد شود جمله درو متفی  
 و ناجر شوند پس انگاه او را هیچ ارادت و تمت طایر از فعل  
 که مطلوب او بود ماقی مانند ملک صرف او در افعال و ارادت  
 و قصد بود چیزی دیگر معنی عرض او در هر فعلی جز ذاتی فعل  
 نبود و انست سبیل فعل آلهی پس آن حال آخر مراتب فضایل  
 که مردم در ان اقدام کند بافعال مبدا اول که خالی کل است  
 عز و جل معنی و افعال خودش یعنی در افعال فو شطالط  
 و مجاری و عوضی و زیادتی باشد بلکه فعل او بیینه عوض او بود  
 پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود



و غیر ذات او و ذات فعل صیغ فعل بود و ذات او نفس او که  
 آن صفت عقل الهی است و افعال باری عز و جل بمناسبت  
 ذات او بود نه ابرای حیرت دیگر خارج پس فعل مردم در  
 حال خیر محض و حکم محض بود و عرض ازان اظهار فعل بود نه  
 سوی عایی دیگر که خواهند که آن غایت فعل آید و افعال  
 خاص ذاتی سبحانه مبنی حکم دارند که بقصد اول متوجه  
 بسوی چیزها خارج ازان افعالی نه ابرای سیاست چیزهاست  
 که مابقی ازان باشند چه اگر خیر بودی افعال او حاصل تمام  
 محصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور  
 و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال  
 او شدی و آن شمع و قبح بود تعالی الله عز و جل و لکبریا  
 لکن غایب او عز و علا محارجات و فعلی که اقتضای تدبیر  
 و ترتیب آن امور کند از او بقصد ثانی صادر شود و آنرا  
 هم نه ابرای آن چیزها کند بلکه هم ابرای ذات مقدس  
 خویش کند چه فعل ذات او هم بذات اوست نه بسوی  
 چیزهای که مفضل علیه است و غیر آن بمناسبت بود دلیل  
 مردمی که غایت قصوی برسند در اقتدای که او را ممکن بود  
 باری سبحانه مآل افعال او بقصد اول هم ابرای ذات او  
 بود که آن عقلی الهی بود و ابرای نفس فعل و اگر فعلی کند  
 سبب فائده و نفع غیر باشد در قصد اول ابرای آن غیر کند  
 بلب که بوجه غیر بقصدی ثانی باشد چه فعل او بقصد اول

برای نفس فعل بود یعنی بمناسبت فضیلت و بمناسبت خیر چه فعل او  
 بمناسبت خیر محض بود پس فعل او نه ابرای حدیث مستغنی بود  
 و نه ابرای دفع مضرت و نه بجهت مباحات و طلب ریاضتی و  
 محبت کرامتی و اینست عرض حکم و مستهای سعادت الهی  
 آنست که مردم باین درجه سبب ذی اعلی ارادت خویش که اقل  
 باور خارجی دلداد و عملی غوارض نفسانی را نیست نکرد اند و غلطی  
 که ازان عوارض طاری شود و بتمامت مستغنی و معهود شود  
 مانند رول او از معارف الهی و تمت الهی متلی شود و آن استلزام ازان  
 تواند که از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد مآکی تمام  
 پس انگاه از معرفت و شوق الهی متلی شود و باور الهی مستقر گردد  
 و آنچه در نفس و دل او که فعل محض است حاصل شود همچون تصایار  
 اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرب شود الی انک تصور محض  
 در ویت او در ان امور الهی را بویقین و بدان بروجهی شریف و لطیف  
 ظاهر تر و مسکف تر و مبین تر بود از تصایار اولی که علوم اوایل  
 عقلی است از فضل ما اخا حکایت سخن حکیم است و در مطاوعی  
 کلمات بگوید بسیار است درین باب **و الله اعلم** باید دانست  
 که کسانی که غایب ایشان بر اصلاح بعضی قوی تصور شود  
 در بعضی مادی و دنیوی و دنیوی ایشان سعادتی حاصل نمایند  
 همچنانکه بفرمودن و ترتیب مسائل منظر در حال طایفه دین طایفه  
 و اصلاح امور ایشان در وقت دین و دنی صورت میدهد و حکم  
 ارسطاطالیس مثل رده است که ملک خطایف که ظاهر شود



همیشه بود بهصل بهار و یک روز که معتدل اند دلین باشد  
 بهر معاودت جویم اعتدال پس سبل طالب سعادت آنست  
 که طلب النذا کند بلذته که در سیرت حکم باشد با انرا شعار  
 خود سازد و بخیری دیگر مایل شود و آن سیرت ثابت داریم  
 کرد زجه سعید مطلق الخاه بود که سعادت او را زوال و انقار  
 نبود و از امکاس و انحطاط امن شود و تلب احوال و گردش  
 زور کار را در اثری زیادت باقی ماند از جهت انکه صاحب است  
 ما دلم که درین عالم باشد در تحت تصرف طایع و اجرم فلک  
 و کواکب سعد و محض او بند و محیط و بود و ایر در نکات و نواب  
 و محن و مصائب شریک دیگر انبار جنس خوش بود الا انک  
 این احوال او را از ملک شکسته نکرد اند و در احتمال آن بهاسا  
 مستقی که دیگر انرا سازد مبتلا شود چه مستقدما و بعد  
 بود مانند انسان پس نه جرع و فلق بود طاری شود و نه ناسا  
 و بی خبری او را صادر کرد و اگر مثل بهاص و آلام ایوب  
 مغیره الله ما خود و مختص شود از حد سعادت سعید مایل شود  
 و لفعال انقیار کتاب بکنده محافظ شجاعت و شلیه صبر  
 و ثبات قدم که او را ملکه باشد و ثوی عاقبت محمود و فک  
 بیالفت عوارض دنیاوی که در صمد او متمکن شد بود و ارا ان  
 باز دارد و از کسانی که مذنب مضامین موسوم باشند ممتاز گرداند  
 و آن جلعت با سبب صفت طبیعت و علیله جن بر غریب مفضل  
 آن آثار شوند با با ضطراب فاحش و جرع بر احساس الم خوش را

ضعیف کند و در معرض رحمت اجابت و دل سوزی دوستان  
 و شتاب دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت شیشه کند  
 و نظام صبر و سکون بتکلف استعمال فرماید در باطن سالم  
 و مصطرب باشد و از عمری و عدم معرفت و اثنای با یوزن  
 بسلامت عاقبت حرکات با مناسب از نشان صادر شود بل که  
 مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو و مفلج خود  
 که از عدم مطابقت است چون حرکتش همانست که حرکت  
 بطرف شمال حادث شود و بر عکس محض کسی که نفس او مراض  
 نباشد از تحاور حد اعتدال و میل بطرف افراط و تقیظ این  
 بنود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت  
 غیر مغیر است خاتم کیم و مردم در معرض تغییرات مختلف  
 پس گاه بود که کسی خوش عیش و من خلق بود مصیبتها عظیم  
 مبتلا شود و خاتم بر حال نامس گفته اند بر مز و اگر خوش شگفت  
 در اثناء بلیه موفی شود مردم او را سعید میزنند پس بر قیاس  
 مردم را سعید بتوان گفت ما معلوم شود که حال او در آخر  
 عمر چگونه خواهد بود و از سخن شمع است بعد از آن درها  
 این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر  
 که برو عارض شود و صلتین فعلی که مناسب آن حال بود  
 آثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت  
 و حسن تحمل در ایام قاف و مادر همه احوال سعید باشد  
 و سعادت او مستقل شود و خون چنین بود اگر محوی عظیم

اینها نشانیهای  
 اوست علی الله



برود و در شود نصیر و مدارا انزالی کند با سیرت افعال  
 فرزند سعادتی کند چه اگر خلاف این بود سعادتی از مکرر  
 و منفعت شود و احزان و مهموم نصایف پذیرد با افعال  
 ممنوع شود و افعال حیل خون از سعید در امثال این احوال صادر  
 شود اشراق و حسن آن را برت شود چه احتمال مصایب عظام  
 و خرد شمردن و قانع صعب خون به از جهنم عدم احسان با نقصان  
 فهم بودیل که از غایب شهادت دات و بکسر و ارتقاء ممت  
 بود نیکوترین سیرتی باشد نفس کند است خون قولم سیرت صدور  
 افعال بود حاکم کتم پس شرح سعید شفی بشود چه نهج وقت  
 از کتاب فعلی و یکم میکند و خون جنس بود سعید همیشه مغبوط  
 باشد و اگر چه مصیبتها که بر ما می رسد بدور سدا رحمت  
 آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منقل تواند کرد  
 و در همه احوال بو سندن سیرت خویش باشد با انجا حکمت  
 و خون کتم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذاتی  
 که در سیرت حکمت به یابد واجب بود که مانا تمام سیرتها  
 و شرح لذت که سعید را باشد مانا این قواعد اضافت کنیم  
 مانا بات تمام باشد در نوع خویش **پس** کویم سیرتها  
 اصاف خلق بحسب بساطت صفا است از جهت آنکه غایب  
 افعال ایشان به نوع است **اول** سیرت لذت که غایب افعال  
 نفس شوی بود **دوم** سیرت کرامت که غایب افعال نفسی بود  
**سیم** سیرت حکمت که غایب افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت

اشرف و اتم سیرتهاست و او شاملت کرامت و لذت را  
 این احوال و لذت ذاتی به عرضی بخلاف دو سیرت  
 دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله محار و منبوح باشد  
 و از آن حال اسقال میکند و خون هر کسی را لذت در ادراک  
 مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند  
 و لذت حکیم در حکمت و خون نفس فاضل را غایت مطالب  
 نیک فضایل پس حصول آنرا لذت ترین چیزها باشد  
 پس سعادت لذت ترین چیزها باشد و خون اسقال میکند  
 ذاتی بود **اما** لذت شهوت خون از توان سبب عن الم  
 میشود پس عرضی بود و منحصر در کرامت و رای اس حکیم  
 یعنی از سطا طالینس حناک کتم آنست که هر چه سعادت  
 آلی اشرف چیزهاست و سیرت او لذت ترین سیرتها  
 اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر سعادت خارج احتیاج  
 لفت و لا از شرف پوشیده ماند و خون جنس بود صاحبش  
 مانند فاضلی خنده بود که فعل او از او ظاهر میشود اما اگر  
 اطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از آثار اظهارش  
 لذت او لذت تمام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود  
 منزه از تنوید و مبتدا از میل بر خارف و ابا طیل و در آن  
 حال محبت کمال که در دل او راسخ بود بحد شمسکی و عشق سوز  
 و نیک داند که سلطان عالی را سخت سلطان بطون و فرج  
 کند یا با شرف اجرا خدمت اجرا کند و سرور فرج

از اظهار آثار



بلطف بود که دیگر حیوانات را شریکیت چه آن لذت حسی  
در معرض زوال و اسقال و ارتوات و عاقبت خودی بملال  
و کراهیت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شده  
لذت عقل ذاتی است و حتی عرضی و کسی که لذت حسی ادراک  
نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تار باستی ذاتی فیکند  
از کما طالب آن باشد محض با بر خیری مطلق و مضل تمام  
و قوف نماید ثلثا ط و اریاح بدان صورت بنزد و حکما  
قدیم را مثلی بوزده است که درها کل و مسا جد لزل العا کر دیک  
و آن اینست که فرشته موکلب بود دنیا میگوید در دنیا خیر  
هست و شری هست مگر که انرا بشناسد چنانکه باید شاخ  
از مرطلاص باید و بلامت ماند و مگر که او را بشناسد او را  
بگشیم بقاء ترش کشنی دهنه آن جان بود که من او را بیکبار بگشیم  
با این برهنه بیک او را بگشیم آهسته می گشیم در زمان دراز  
و اگر کسی درین مثل مایل کند بر معانی مسایل گذشته نماید  
**است** شرح لذت سعادت گوئیم لذت و نوع بوفی  
فعلی دیگر انفعالی لذت فعلی حسب نظر اول از روی مجاز باشد  
لذت مذکور و لذت انفعالی مانند لذت امان و لذت  
انفعالی سریع الزوال باشد چه اربطیان احوال مختلف مفعول  
و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و ارجح امتناع او از انفعال  
سفیر شود پس لذت حروانی و حتی علی الاطلاق ارفیل  
لذات انفعالی بود در حیقت ج زوال را بدان راهست

واقعا و بتد لیزان در آید و همان لذات همینها در حلقه  
آلیم باشد و مستکرمه شمزد و لذت معاد که مخالف  
آینست ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است  
نه بهی پس لذت فعلی بود و ارسخا گفته اند حکما که لذت  
صحیح صاحب ارضعان تمام رساند و اربازی بصحت  
دارد لذت فضیله و حال این دو وصف لذت در بدایتها  
مخالف همان است **است** لذت حسی در مبداء نزدیک  
طبیعت مرغوب بود و شوق بدو حسب استیلا قوت  
حیوانی در تراید باشد و چون ماست حاصل آید اسقال  
طبع روی نماید ماکاه بود که ماند راس قوت غریز قبح  
مستحسن شود و شمع را حیل بیند و چون مهاب رسد لذت  
مستغنی شود و نظر بصیرت رشی و فضیله انرا ظاهر گرداند  
و در قامت عاقبتش در نظر آید پس آنرا معاری بود **لذت**  
**عقلی** مخالف این لذت بود هم در مبداء و هم در معاد  
چه در بدایت طبع انرا کراهیت دارد و بصیرت و ماض و ثبات  
و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهار  
و شرف فضل آن ظاهر شود و لذت که و رای مبه لذات  
دوی نماید و عاقبت محمود و معاد حیتی او معاینه شود  
و اریخاست که مردم را در عنوان عسر مادی پذیرد و مادر  
احتیاج است بعد از ان بسیار شریعت بعد از ان بهتر برز  
اخلاق عمقیدت و تقویم طریقت بروق حکمت و چون بنیزد



اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر سیاحتی که چرب  
 سعادت بود و مخالف آن مقتضی شقاوت و تربیت یافتنی  
 و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است بجهانگرد  
 لذت انفعالی علت با خدا و قبول دارد لذت فعلی را اعتلای  
 با دارا و اعطا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم  
 جود باشد که استیفاء لذت سعادت در اشیاء مضیت  
 و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار  
 کتاب و غایب لذت صاحب الحان در عمارت آلت باشد  
 و از جهت آنکه جود سعید بکریم برین نهایی و شرفترین  
 بود و عجب آنکه آن جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت  
 و علو مرتبه خاصیتی است صد خالص جود مجاری چه احوال  
 و اعراض دنیاوی بند لافش شود و بتدیر در آن موجودیت  
 ذات بذوینشی حیران و رطاب باشد و در جود حقیقی خلل  
 بذل و بتدیر پیش بر بلند ما و ریاد در ظاهر بر بوز و از  
 نقصان و زوال محفوظ تواند ماند از آنکه مواد جود مجازی  
 در معرض غرق و حرق و هب و تسلط اعدا و امتداد و در آن  
 باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صوف و تطرق آفات  
 و تسلط قتاد و امتداد آیین و چون حال لذت سعادت معلوم  
 شد الم شقاوت که ضد آنست و در و و حرق و ندامت و شقاوت  
 چنین کرامتی نریم از اینجا معلوم شود و حکما را خلافت  
 با سعادت مدوح باشد و نه حکیم از سطا طالیس گفته است

معنی کمال غیر لذت و لذت از این است که در شرف و ابرو بود  
 معنی کمال غیر لذت و لذت از این است که در شرف و ابرو بود

جهانهای که در غایت فعل بود از آنرا مدح بود و شکر و تحسین  
 و بیکر را مدح ندان توان گفت مبالغه از این است و علا و خیر  
 محض که مضر دان مقدس است چه مدح و چه عیب و بیکر را مدح  
 با حضرت او با ما اتفاق بخیرت تواند بود و لذت لذات  
 و صفات از مدح متعالی بود پس او را تحمید کند نه مدح  
 و چون سعادت از قبیل خیر است چه امر الهی منزه از تحمید بود  
 و از مدح منزله و مردم را سعادت را بصفی که عوری  
 بود سعادت مدح توان گفت چنانکه بعد از آنکه مقتضی  
 سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت  
 مفید مدح است نه اهل مدح و الله اعلم **فصل دوم**  
**فصل اول** در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر  
 اخلاق ممکن خلق ملکه بود و نفس را مقتضی سهولت صدور  
 فعلی از وی احتیاج بفکری و رویتی و در حکم نظری روشن  
 شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا  
 حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه  
 کمیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است  
 و اما لمیت او معنی سبب جود او تغییر را و جبر باشد  
**یک** طبع **دگر عادت است** طبیعت جهان بود  
 که اصل مزاج شخصی جان انضا کند که او مستعدی  
 باشد از احوال مانند کسی که ملکه مبنی بحر قوت غشی او کند



یا کسی که از اندن آوازی که بکوش او رسد از خبر مگر و می  
ضعیف که بشود و خوف و بزدلی بر او غالب شود یا کسی که از  
اندک حرکتی که موجب تحت و خنده بسیار کلفت بود  
غالب شود یا کسی که از کمتر تمض و اندوه یا فراط برود و راند  
**امت** عادت جان بود که در اول برویت و فکر اختیاری  
گرفته باشد و سکت در آن شروع می یون ما بهر است  
و فرمودی در آن ما آن کار الف کرد و بعد از الف تمام  
بهولت و تیت از و صادر میشود یا خلقی شود و او را  
و قدما را خلاف و زه است اندک خلوص و خاص نفس حوالی  
ما نفس با طعنه در استلزام او مشار کتیب و مخبر خلاف  
گردد اند در اندک خلق بهر نفسی او را طبیعی بود یعنی منع الزام  
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی کرده اند بعضی خلاف  
طبیعی باشد و بعضی بسیار و مکر حادث شود و مانند آن کرد  
و قومی گفته اند خلاف همه طبیعی بود و اسقال از آن ناممکن و جانی  
گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه هر  
خان آفریند اند که هر خلق که خواهد کین با آسانی یا دشواری  
آنچه از آن امضاء مزاج بود چنانکه در مثالها مذکور که باز  
کردیم با آسانی و آنچه بر خلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی  
که بر طبیعت صغی را اصناف مردم غالب میشود در ابتدا از آن  
نوز میا شد و مداومت هارست بلکه کشته و این مذهب حق  
مذهب آخرت به یقین مشاهده می لند که کوزکان و جوانان

موافق

پرویش و نجاست کسانی که صانع موصوم اند و با مایه لطف انسان  
آن خلق می گیرند هر چند خلق دیگر موصوف بوده اند و مذهب  
اول و دوم مودی است مابطلان قوت تمیز و رویت و نفس انواع  
مادیت و سیاس و بطلان شرایع و دما مات و اما مال نوع انسان  
ار قلم و تربیت هر کسی بر حسب امضا طبع خود می روند  
مقتضی شود برفع نظام و بعد از بقا نوع و کذب و شلعت  
این قضیه پس ظاهر است از ارباب مذهب اول جمع ارحما که معرو  
بر اعیان گفتند همه مردمان را در بد و فطرت بر طبیعت  
افزیند و بحالت اثر از دما است شتاب و عدم مادی  
و حر از فواحق مجایی می رسند که در حسن و قبح امور فکر  
نکند و از هر طریق که تواند هر عوز و مشی موصول نمایند  
مانند روح طبیعت بذک در نشان را سخن شود و کرده دیگر  
عش از نشان گفته اند مردمان را طینت سفلی و و سخ طابع  
گرفته اند و کدورات عالم در ماده او حرف کرده مذمت  
در اصل طبیعت شد در نشان مرکوز است و قبول خیر و متوسط  
تعلیم و مادیب کند و بعضی از ایشان که در متابعت شر باشند  
سادت اصلاح بند و بند و بعضی که اصلاح بنید باشند  
اگر از ابتدا شو با اهل فضیل و اخلاص بشید خیر یونند  
و اهل بر طاعت اصلی باشند و مذهب طایفه نرس است که بعضی  
مردمان طبع خیر اند و بعضی طبع اهل شر و باقی متوسط  
میان هر دو و مایل بر دو طرف و این دو مذهب اول را بطلان



مذنب چسب که اگر مینه مردمان در فطرت خیر باشد و تعلیم  
 بشر اقبال میکند و بصورت اسفاد بشر با از خود کند  
 یا از غرض خود اگر از خود کند پس قوت که در نشان بود  
 مقتضی شر بود و چون حنی بود بطبع خیر نوزده باشد  
 بلکه شر نوزده باشد و اگر در نشان هم قوت شر باشد  
 و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب میشود و بر قوت خیر  
 هم لازم آید که شر بر طبع باشد **و اما** اگر شر از غرض خود  
 اسفاد میکند آن اخبار بطبع اشرار باشد پس همه مردمان  
 بطبع اخبار نوزده باشد و هم چسب بعضی ابطال آنست  
 مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون اشرار  
 مذهب ابطال کرد و مذهب خویش اثبات کرد و گفت که ایمان  
 و مشاهده می بینم که طسعت بعضی مردمان اقتضا خیر میکند  
 و بهیچ وجه ارا آن اقبال نمی کنند و ایشان اندک اند و طسعت  
 بعضی مردمان اقتضا شر میکند و بهیچ وجه قبول خیری که  
 و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بحالت اختیار خیر  
 می شوند و بحالت اشرار شر **و حکم** ارسطاطالین  
 در کتاب اخلاق و در کتاب مولات گفته است اشرار بتادب  
 و تعلیم اخبار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود  
 اما بکار مواضع و مصالح و قوائد مادی و مذهب و احداث  
 سیاسات بسندیده هر آینه اثری نکند پس طائفه باشند  
 که هر چند در قبول آداب کند و اثر فضیلت و مصلحت

در رنگی در نشان ظاهر شود و طائفه دیگر باشد که حرکت  
 ایشان بسوی التزم فضائل و باز و استقامت بطی تر بود  
**و اما** دلیل حکما متاخر بر آنکه هیچ خلق طبعی نیست  
 آنست که گویند هر خلقی بغیر پذیرد و هیچ چیز از آن بغیر  
 پذیرد طبعی نبود و نتیجه دهند که هیچ خلق طبعی نبود و این  
 قنای صحیح بر صورت ضربت دوم از شکل اول مقدمه  
 صغری بیانی که گفته آمد از نهادن همان و خوب یاد  
 اجزای و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است طایفه  
 و مقدمه کبری نیز در نفس خود بین است چه همه کس بصورت  
 دارند که طبع آب یا که مقتضی میل ادب بسفل بغیر میل  
 کرد یا میل بحسب محبتی دیگر و طبع آتش را از احتراق  
 بتوان کرد اند و دیگر امور طبعی برین مثال پس اگر خلق  
 طبعی بودی عقلا باید که در کار و تهدیب جوانان و تقویم  
 اخلاق و عبادات ایشان تفرمودندی و بران اقدام نمودند  
 و اگر کسی منظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان ظاهر  
 کند و علی الخصوص کودکانی که پروردگار از طریقه بطریقه برین  
 این معنی اوزار و روش کرد و کودکان در ابتدا فطرت مقتضی  
 طسعت اظهار کند چه قوت رویت از بندان درجه برین  
 باشد که احوال عبادات خویش تحیل و خدوخت پوشیده  
 گردانند چنانکه دیگر اضاف که اصحاب تمیز و فکر باشند  
 ما آنچ قبح شمرند محفی دارند و مکلف آنچ مستحسن دارند



فرمایند و در کودکان طاهرست که بعضی مستعد قتل  
 آداب باشند با سانی و بعضی مدیواری و بعضی را طبع  
 از قتل آن مستعد بود و بعضی از مزاج ایشان چون  
 حیاء و قاجح و سخا و صفت و رقت و قساوت و دیگر  
 احوال از نشان صادر و بعضی سهل القیاد باشند در قتل  
 اضداد آن حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی مکل القیل  
 و بعضی منزع القیل با برخی خیر برانند و برخی شریر  
 و بعضی متوسط و چون مانند است احوال خلوص  
 که نمائند هیچ صفت بصورتی مشابه نیست هیچ خلوص  
 خلقی یافت شود و اگر احوال با دین و سیاست کند و زیام  
 هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضی مزاج  
 او بود در اصلک تا آنجی عارض باشد با اتفاق مانند بعضی  
 در قید غضب و بعضی در خیاله شوق و گروهی ایستاد  
 و گروهی بشلاکت و لک مودب اول همه جماعت را با موصوف  
 الی علی العموم و مودب ثانی اهل بیت و اذقان صحیح  
 از ایشان حکم بود علی الخصوص تا از ان مراتب بپای  
 کمال رسید پس واجب بود بر ما در ویدز که ورند از اذقان  
 ناصوس آرند و ما صافات و سیایات و انواع مادیات اصلاح  
 عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند  
 چیزی از این پیش بقدر حاجت در مادیات ایشان لایق دانند  
 و گروهی که مواظبت خود از کرامات و قیامات با صلاح

بسیار

آورد

آورد این معانی در باب ایشان بقدیم رساند و علی الجمله ایشانرا  
 اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده و عادات مسدود دارند و این  
 مکه کنند و چون بحال عقل رسند از مزاج آن متغیر نمایند و هرگاه  
 و آنکه طریقت و منهج و مستقیم آن بوده است که انسان را  
 برانداشته اند عقل کنند و اگر مستعد گرامتی بزرگتر و بزرگتر  
 جیم بر ما شد ماسای باز پرسند ان ما الله تعالی و هو ولی الی  
**فصل دوم** در آنکه صلاحت هذب اخلاق و سیر  
**صناعات** به سرف بر صباغی که مقصود بود بر اصلاح  
 هر چه موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود  
 در دار خویش و این قضیه است در عقل عقلا طاهر و مکشوف  
 چه صلاحت طب که عرض از و اصلاح بدن انسان است  
 بود از صنعت دباغ که عرض او اصلاح پوست حیوانات  
 مرده باشد و چون شهرس موجودات از عالم نوع انسان  
 چنانکه در علوم نظری مبرر شده است و ما در فصل چهارم  
 از قسم اول آن اشارت کردیم و چون این نوع متعلق به در حلق  
 و صانع او سبب اسماء و عظم ذکره و هوید وجود و اکمال  
 جوهرش مقوض برای درویش و تدبیر و ارادت افغانک ماذ  
 کردم و چون کمال مجیری در صدور فعل خاص است از او بر  
 تمامترین وجهی و تقصان او در قصور آن صدور از و چنانکه در  
 اسب یا ذکره آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد  
 موجه انتم محض خرقه اشغال را شاید ما همچون کوسند



قبح با و اظهار حاجت انسان که امضاء اصدار افعال خاص او  
 کند از دنیا وجودش بحال رسد جز بوسیله این صناعت  
 نبیند پس صناعتی که ثمره او کمال اشرف وجود است  
 بود اشرف صاعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که  
 منجایک در اشخاص بر صفتی از اصناف حیوانات بل اصناف  
 نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دو تنه تازی  
 با اسب کورن بالائی و سغ هندی نیک یا سغ نرم آفرین با سغ رنگ  
 خورده در یک سگ بتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت  
 از آن بیشتر است بل که در هیچ نوع از انواع موجودات  
 آن اختلاف و مسایف نیست که در این نوع و آن باغ که گفته  
 و لم از امثال الرجال تفاوت  
 لذل المجرد حتی عن الف بواحد  
 اگر چه ندانسته است که مبالغه می کند و لیکن بحقیقت مقصود از  
 چه در نوع انسان که شخصی مافیه شود که اشرف و افضل کائنات  
 یوز و بوسیله این صناعت میسر شود که ادنی مراتب انسانی را  
 با علی مدارج رحمانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او  
 بر خند هم مردمان قابل یک نوع کمال تواند بود و جایگاه  
 اشرف کائنات توان کرد چه شریف صاعقتی تواند بود  
 این قدر درین باب کلمات بود ما سخن بحد اطاعت بکش و الله  
 المیسر الخیرات و الموفق للجناب **فصل سیم**  
 در اکتشاف فضایل که مکارم اخلاص عبارت از آنست جنس

تمام در وجود و نظام غایب  
 که از بدی او را و در عالم حق

که از خیر و نیکوئی  
 که از خیر و نیکوئی

در علم نفس مقتدر زنده است که نفس انسانی را سه قوت می یابد  
 که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود مشارک  
 ارادت و عین یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود و دیگران  
 مغلوب یا معقود شود **اول** قوت ماطفه که آن نفس ملکی  
 خوانند و آن مبدأ فکر و تخیل و شوق و نظر در حقان است و بود  
**دوم** قوت محسوس که آنرا نفس سبع خوانند و آن مبدأ غلب  
 و اقدام و دلیری و احوال و شوق و ملط و ترفع و مزید جاه بود  
**سیم** قوت سهوانی که آنرا نفس همی خوانند و آن مبدأ سبوت  
 و طلب غذا و شوق المداد با کمال و مشار و مناج بود و خاک  
 در قسم اول اشارتی مان قسم هدم افناد پس عدد فضایل  
 حسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ماطفه  
 با اعتدال بود در ذات خویش و شوق او با کسار معارف  
 یعنی بود نه با نخ کلان بر ند که یعنی است و بصفت جهل  
 محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بیست فضیلت  
 حکم لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی با اعتدال بود و اعتدال  
 نماید نفس عاقله را قناعت کند و رانج نفس عاقله قسط او شود  
 و بهنج وقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را  
 از آن فضیلت ظلم حادث شود و فضیلت بجاعت بتقیب لازم آید  
 و هرگاه که حرکت نفس همی با اعتدال بود و مطاوعت نماید  
 عاقله را و اقتدار نماید و رانج عاقله نصیب او نکند و در اتباع  
 هوای خویش مخالف او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود

بتقت



و فضیلت بخا مشتب لایم آید و چون از این سه فضیلت حاصل  
 و مزینه با یکدیگر متبایح و متسالم شوند از ترکیب هر سه  
 حالتی متبایح حادث گردد که کمال و اتمت فضایل آن بود  
 و آنرا فضیلت عدالت خوانند و از این جهت است که اجماع  
 و اتفاق حکما، مقدم و متأخر حاصلت بر آنکس چهار فضیلت  
 چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس  
 مستحق مدح و مستعد مفاخر و مباحات نشود الا یکی از این  
 چهار یا هر چهار چه کسانی نبر که شرف و شیب و بزرگی و دریا  
 فخر کند مرجع ما آن بود که بعضی از آباء و اجداد و اصناف  
 ایشان باین فضایل و صفات بوده اند و اگر کسی بحد و غلب  
 اکثر مال مباحات کنه اهل عقل با پروا کار پسند  
**و عبارت دیگر** پیش از این گفته آمد که بفرمود دو قوت  
**یک** ادراک بذات **دیگر** تحریک بالآلات و هر یکی از این دو  
 مشتب شود بدو شعبه **اما** قوت ادراک بقوت نظری  
 و قوت عملی **واما** قوت تحریک بقوت دفع یعنی عصبی و قوت  
 جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون  
 صرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود  
 خنایک باید و چند آنک باید از افراط و تفریط فضیلت حادث  
 شود پس فضایل هر چهار بود **اما** از تندی قوت نظری  
 و آن حکمت بود **ب** از تندی قوت عملی و آن عدالت بود **ج**  
 از تندی قوت عصبی و آن شجاعت بود **د** از تندی قوت

شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که بصرف  
 او در آنج نعلق بعلل دارد و روحی باشد که باید و تحصیل  
 این فضایل بقلی بعلل دارد از این جهت حصول عدالت و عفت  
 بود و حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد  
 و اینها **اسکال** و اوردست و آن است که حکمت را تندی  
 بنظری و عملی و حکمت عملی را بسبب صفت که یکی از این مشتب است  
 بر فضایل چهار گانه که یکی از این حکمت بر سه حکمتی بود  
 از اقسام حکمت و این تندی مدح و ذم و طایفه **اسکال** آن  
 که شجاعت عملی را بعلقی هست بنظر و بدین سبب در اقسام  
 علوم قسمی که مقصور بود بر علم باوری که وجود آن بعلق  
 بمصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظرا بر بعلق  
 است بعلل چه نظر از امور است که وجود آن بعلق صرف  
 مایه دارد پس از این جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت  
 عملی آمد ما چنانکه عدالت از حکمت حکمت از عدالت بود  
 ما آنک مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه  
 باید و آنرا حکمت عملی نبر خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اخلا  
 از تمیز این بود و شک بر خیزد و هر یکی از این فضایل اعضاء  
 استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط نقدی کند از تغییر او  
 چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود و نه با تغییر او است  
 نکند موجب استحقاق مدح نشود **مالش** صاحب سخاو  
 که سخاوت او از نقدی نکند تغییر میساق خوانند و سخن



و صاحب جماعت را خون بدن صفت بود عینور همانند شمع  
 صاحب حکایت استبصر خوانند حکیم است خون فیصل عام  
 شود و اثر خنثی در پیکران سرایت کند مرانه سبب خوف  
 در جان دیگران گردد پس محتاط رجا بود و شجاعت است  
**است** در دنیا چه این دو فیصل تعلق نفس حیوانی فانی دارد  
 و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت  
 چه این فیصل تعلق نفس ملکی باقی دارد و خون رجا و هیبت  
 که سبب بیاد است و احشام باشد حاصل آید مخرج لازم شود  
 و در رسوم این نهایت کنند اند که حکایت است که معروف مخرج  
 است و خود دارد حاصل کند و خون موجودات با الهیات  
 پس حکمت دو نوع بود یکی دانستی دیگر کردنی معنی نظری  
 و عملی و شجاعت است که نفس عضوی نفس با طقه را ایجاد نماید  
 تا در امور هولناک مضطرب شود و اقدام بر حسب رای او کند  
 ما هم فعلی که کند خلیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد  
 و عفت است که قوت بهوش طبع نفس با طقه باشد و با صفا  
 او صاحب رای نفس با طقه بود و اثر حریت در ظاهر شود و از  
 تعبید هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت  
 است که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت میز را  
 امثال نمایند ما اختلاف هوا ما و محاذی قوتها صاحبش را  
 در ورطه حیرت میکنند و اوصاف و اوصاف در ظاهر شود  
**فصل چهارم** در انواعی که در تحت اجناس فایده باشد

اقتضای

و در تحت هر یکی از اجناس چهار گانه انواع ما محصور بود و ما  
 آنچ شهورت است با ذکر کنیم **است** انواع که در تحت چنین  
 حکمت هفت است **۱** ذکا **ب** سبب هم **۲** صفا و ذهن  
**د** سهولت قلم **۳** حسن نقل **۴** حفظ **۵** تذکر **است**  
 ذکا آن بود که از کمترین مزاول و مقدمات نتیجه سریع اسباب  
 نماید و سهولت استخراج نیایح ملکه شود و مثال برقی که بیدار  
**است** سرعت هم که نفس را حرکت از ملزومات ملوانم  
 ملکه شد باشد و در آن بفضل ملکی محتاج بشود **است**  
 صفا و ذهن آن بود که نفس استعداد استخراج مطلوب از غفلت  
 و سوسش که بر و طاری کرد و حاصل کند **است** سهولت  
 تعلم آن بود که نفس حجت الکسایب کند در نظر بانی مبالغ  
 خواطر و صرفه نکات و حش مطلب توجه میکند **است**  
 حسن نقل آن بود که در تحت استکشاف از هر حقیقتی حد  
 و مقداری که نماید نگاه دارد و مانع اتمال داخلی گوی باشد  
 و نه اعتبار خارجی **است** حفظ آن بود که صورت های را که  
 عقل نایم صورت فکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانند با  
 نیک نگاه دارد و ضبط کند **است** تذکر آن بود که نفس را  
 ملاحظه صورت محفوظ بهر وقت که خواهد یا سانی دست دهد  
 ارجحیت ملکه که الکسایب گوی باشد **است** انواعی که در تحت  
 جنس شجاعت است مازنه نوع **۱** کبر نفس **۲** بجز  
**۳** بلند بینی **۴** ثبات **۵** حلم **۶** سکون نفس **۷** شهادت



**ح** قتل **ط** سواضع **ی** جیت **ما** رقت **ام** کفر  
 آن بود که نفس بکرامت و هوای مبالغت بکند و بسا و عدل  
 القاب نماید ملک بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم و باید  
**ام** محبت آن باشد که نفس را بشد شباب خویش  
 مادر طالب خوف جوع بدو در نیاند و حرکات با مسخره از او صادر شود  
**ام** بلند متی آن بود که نفس را در طلب حیل معاد  
 و شغاف این جهان در حشمت نماید و ندان استسار و ضحاک  
 نماید تا حدی که از هول ملک بر مال ندارد **ام** ثبات  
 آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر نماید باشد  
 ما را عارض شدن امثال آن ممکنه شود **ام** حلم آن بود  
 که نفس را طایبیتی حاصل شود که غضب یا سانی تحرک او نتواند  
 و اگر مکرده می شود در شفت نماید **ام** سکون آن بود که  
 در خصومات مادر حریمهای که جهت محافظت حرمت مذهب  
 از شریعت لازم شود جنت و سبکباری نماید و این را عدم طشش  
 گویند **اما** آن بود که نفس حرص کرد بر افتاء امور عظام  
 از جهت توقع در کرجیل **ام** تحمل آن بود که نفس آلات  
 بدنه را فرخنده گرداند در استعمال از جهت الکسب امور  
 مستند **ام** تواضع آن بود که خود را مرتبی شمارد بر کس  
 که جاه انسان را زایل نماید **ام** حمت آن بود که در محاف  
 ظت ماحرمت از چیزهای که محافظت بدان واجب بود تا دین  
 نماید **ام** بق آن بود که نفس را شاهد عالم ابناء جین

کفر  
 طشش

به اضطراب که در افعال او حادث گردد **ام** انواع که  
 در تحت طس غف است دوازده است **ا** حاسر  
**ب** خشن هدی **د** مسامت **ه** دعت **و** صبر **ز** معیت  
**ح** وقار **ط** ورع **ی** انظام **ما** حرمت **ن** سخا **انبا**  
 حیاء انحصار نفس باشد در وقت استسعار از ارتکاب قبیح  
 مجمل اجترار از استحقاق مذمت **ام** رقت انقیاد نفس بود  
 اهدی را که حادث شود از طریق شریع و انزاد باشد نه هوا  
**ام** جسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش تعلیم  
 ستوده یعنی صادق حادث شود **ام** مسامت آن بود  
 که نفس مجامعت نماید در وقت سارغ از احوال محله و احوال  
 منبانه از سرودن و ملکه که اضطراب را بدان طریقه بنود  
**ام** دعت آن بود که نفس سبکی باشد در وقت حرکت  
 مشهور و مالک زمان خویش بود **ام** صبر آن بود که  
 نفس مقاومت کند با هوا و نامطاعت لذات متحبه از و  
 صادر شود **ام** معیت آن بود که نفس آسان را اگر  
 در امور ماکل و مشارب و ملایس و غیر آن و رضا دهد تا نخسند  
 ظلم کند از هر جنس که اتفاق افتد **ام** وقار آن بود  
 که نفس در وقتی که منبعت باشد بسوی مطالب ارالم  
 نماید ما از سباب رذکی محاورت جدا شود صادر نشود  
 بش ط آنک مطلوب موت بکند **ام** ورع آن بود که نفس  
 ملالت نماید بر اغمال نیکو و افعال مستند و قیود و مقود

بدان امدن



**ام** انظام آن نوز که نفس افتد و تربت او و روح  
 و عوب و جت مصالح فاه داشت ملکه شود **ام** حرت آن نوز  
 که نفس نمکی شود از اکساب مال از وجوه مکاتب جمیع وصف  
 آن در وجوه مصارف محصوره و امتناع نماید از اکساب مال  
 از وجوه مکاتب دینیه **ام** سخا آن نوز که اتفاق احوال  
 و دیگر مقیاب بر او سهل و آسان بود با خائک یا نیکو  
 یا نیکو است اسحقان برساند و سخا نوزی است که در صحت او  
 انواع بسیار و تفصیل بعضی از آن اینست **انواع فضائل**  
 کی در تحت جنس سخا و آن مقبول است **ا** کم **ب** اثار **ج**  
 عفو **د** مروت **ه** نیک **و** صواب **ز** سخا **ح** **م**  
**ای** کرم آن نوز کی بر نفس سهل نماید اتفاق مال بسیار  
 در اوردی که نفع آن عیام نوز و قدرش بزرگ باشد و وجهی  
 که مصلحت اقتضای آنست **ای** اثار آن نوز کی بر نفس آسان بود  
 از ما احتیاجی که خاصه قلوب دارد بر خاستن و بذل کردن و  
 کسی که استحقاق آن او را مایب بود **ام** عفو آن نوز  
 که بر نفس آسان بود ترک مجارات بندی با طلب مکاتب نیک  
 با حصول ممکن از آن و قدرت طلب مکاتب نیک بجای آرد  
**ای** مروت آن نوز که نفس را رغبت صادق نوز و نیک  
 نوب افاد و بذلها لایزال مادت بران **ام** نیک آن نوز  
 که نفس را تهاج نماید ملازم افعال مستند و مداومت بر نوز  
**ام** صوابت معاشرت را در دوستان و سخا نوز

کما قال فی النکاح  
 یعنی آن نوز که نیک

در معیشت و شرک دادن اسبابا خود در قوت و مال  
**ام** سخا نوز که نوزی باشد بدین معنی باشد که نوزی  
 که واجب بود بذل آن **ام** سخا نوز که نوزی نوز  
 از چیزهای که واجب بود بر کسی از طریق اختیار **ام**  
**انواعی** کی در تحت جنس عدالت و از به است **ا** صداقت  
**ب** لطف **ج** وفا **د** شفقت **ه** صلح **و** رحمت **ز** مکاتب **ح**  
 حسن شرک **ح** حسن قضا **ط** نوزی **ق** تسلیم **ما** نیک  
**ب** عادات **ام** صداقت محبتی صادق باشد که باعث  
 شود بر اتمام چنگی اسباب فراغت صدیق و اثار رساید  
 بر چیزی که ممکن باشد **ام** لطف آن نوز که ریلها و اعمال  
 کردی در معاشرت بکدیگر صحت و بر معیشت متفق شود **ام**  
 شفق آن نوز که احوالی غم و ملال که بکسی رسد تسخیر  
 و تمت بر ازاله آن مقصود دارد **ام** صلت رحم آن نوز  
 که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد  
**ام** مکاتب آن نوز که احسانی که ما او کند بمانند  
 آن باز مادت از آن مقابله کند و در اسباب کثرات از آن  
**ام** حسن شرک آن نوز که دادن و ستدن معاملات  
 بر وجه اعتدال کند خائک و امو طایع دیگران **ام**  
 حسن قضا آن نوز که حقوق دیگران که بر وجه مجارات میگرد  
 از منفعت امت خالی باشد **ام** نوز و طلب مروت کفا  
 و اهل فضل باشد خوش روی و نیکو سخن و دیگر چیزهای که



مستعدی این معنی بود **اما** تسلیم آن بود که بفعلی که بباری  
 سبحانه داشته باشد یا بر کسانی که بر نشان اعیان  
 دارند باشد رضا دهد و خوش منشی و مازنه رومی آنرا تلقی نماید  
 و اگر چه موافق طبع او نبود **اما** توکل آن بود که در کارها  
 که حواله آن مافوق است و گاهی شایسته بود و دل و دیت  
 خلق را در آن مجال صرف صورت نمیداد و زیادتی نقصان  
 و بحال و با خبر بطلبند و مخالف آنچه باشد میل کنند **اما**  
 عبادات آن بود که نظم و محدودیت و جوش و غلا و عبادت  
 حضرت ائمه و انبیا و ملائکه و آئمه و اولاد علیهم السلام و طاعت  
 و متابعت ایشان و اقیاد و اعدا و مروت و امانی صاحب شریعت  
 علیه السلام بلکه کند و تقوی را که ممکن و متمم این معانی بود  
 شعار و ثمار و خوشی از دانستن و انواع فضایل و از  
 ترک بعضی یا بعضی فضیلتها و اندازه تصور توان کرد  
 که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را بنام و لفظ و الفاظ  
**فصل پنجم** در چهار ضلع از اجناس که از  
 زوایا بود هر فضایی در چهار ضلع منتهی است و اضداد آن  
 که اجناس زوایا در باری النظرم چهار تواند بود  
 و آن چهل باشد که ضد حکمت و حبس که ضد شجاعت و شرم  
 که ضد غفلت و جهل که ضد عدالت **اما**  
 بحسب نظر مستقی بحث میوفی هر فضیلی را حدی است که چون  
 از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف نقص

بر ذیل ادا کند بلکه هر قدر که در محدوده فضلی مفید بود چون  
 اما مال کند ما هر قدر که نامعتبر بود رعایت کند آن فضلیت  
 کرد و بهر فضیلی بنیاب و سطحی است و در ذایل که از  
 او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره مابین حاکم و سطح  
 دایره یک نقطه که مرکز است دور تر از نقطه است از محیط و در  
 نقطه که اعتدال در حصار و عتبه نماید از جوانی چه در محیط  
 و چه داخل محیط و هر یک در جایی که باشد محیط و دیگر  
 باشد از مرکز منتهی فضلی را هر قدر که بود که آن حد  
 از ذایل رعایت میبود و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب  
 که اتفاق افتد موجب قرب بود بر ذیلی و آنست مراد حکما از آن  
 گویند فضلی در وسط بود و در ذایل و اطراف پس از روی  
 بازاء هر فضیلی در ذیلها اما متساوی باشند چه وسط محدود  
 بود و اطراف نامحدود و ملازم فضلی مابین حرکت بود و حرکت  
 مستقیم و از آن در ذیل مانند انحراف از آن خط و ظاهر  
 که میان دو خط مستقیم هر یک می تواند بود و خطها  
 یا مستقیم یا منحنی تواند بود یعنی دو نقطه ممکن است قائم  
 شود و هر خط فضلی هر یک منتهی صورت بندد و انحراف  
 از آن منتهی ما محدود باشد و از جهت باشد صوبتی که در تمام  
 طرفت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارت می نمود  
 است که صراط ضای از روی باریکتر و از شمس برتر بود  
 عبارت از این معنی است چه وجود در وسط حقیقی در میان اطراف

نامحدود



اما فی معنی بود و تنک بدان بعد از وجود معنی  
 و مذاخره حکما گفته اند **۴** اصابه نقطه الیه فی العبد  
 عنها و لزوم التصواب بعد ذلك حتی لا یحیط بها العسر و اصعب  
 من معنی خواسته اند **۵** و باید دانست که شرط بدوئی  
 اعتبار کند **۶** اگر وسط بود میان دو چیز مانند چهار که  
 وسط بود میان دو گوش و الخراف کن از وسط محال  
**دوم** آنچه وسط بود با ضاف مانند اعتدال نوعی و شخصی  
 بزرگ اطلاق اعتبار وسط ازین علم هم ازین قبیل باشد  
 و از آنجاست که شرایط فضلی حسب برخی مختلف شود  
 و بالاختلاف افعال و احوال دارنده و غیر آن هم اختلافی لازم  
 و باز از هر فضلی از فضای شخصی معین ردایل یا تنافی  
 باشد خاک کفیم پس ردایل برخی در صد و عدد توان  
 آورد و ازین صفت است که دواعی شریعت بسیار است  
 و دواعی خیر و نیک و لکن صدر این اشخاص و اعداد بر صفت  
 ضابطه نیست چه بر صاحب جماعت اعطاء اصول و قوانین  
 نه احصاء حروف و ابیات خاک در روز و زکریا و انور بود در  
 قصه در واکش بری که توسط آن قانون اشخاص یا تنافی  
 ازین دو نوع در علم تو اند آورد و در هر وضعی محلیت  
 آن موضع از آنجی ماده معین مقدار معین و تقدیر احصائی که  
 باشد کفایت نماید بقیم رسانند و واجب بود که  
 تصور کنند اعداد درها و اکثرها مختلف که در وجود

تو از آن آورد و اعداد فساد که در طریق ضابطه بعد چون  
 اشخاص از آنجی ماده و نوع بود **۷** آنچه از محاورت در طرف  
 از احوال لازم اند **دوم** آنچه از محاورت در طرف شرط لازم اند  
 پس باز از هر فضلی دو جنس ردیل باشد که آن ضابط  
 و وسط بود و آن دو ردیل و طرف و جن مان کرده آمد که  
 اینها از فضائل چهار است پس اینها از ردایل هشت بود  
 و داران باز از حکم آن **۸** سغه بود **۹** و بینه **۱۰** و در باز از  
 شجاعت آن **۱۱** و توری بود **۱۲** و حبس **۱۳** و در از باز از ضعف و آن  
 شر بود **۱۴** و محمود شهور **۱۵** و در از باز از عدالت و آن  
 ظلم بود **۱۶** و لظلم **۱۷** سغه و آن دو طرف از اطراف  
 استعمال قوت فکری بود در آنجی واجب بود باز از آن مقدار  
 واجب بود و بعضی از آن کبری خوانند **۱۸** و آن به  
 فزیطه و عظیم بود باز از آن از روی حلف **۱۹** و آن  
 تهمید و آن در طرف اطراف اقدام بود بر آن اقدام کردن بر آن  
 جیل باشد **۲۰** و آن جنس و آن در طرف فزیطه و عظیم بود  
 از جوی که حذر از آن خیر محمود بود **۲۱** و آن شر و آن در  
 طرف اطراف و لوح باشد بر لذات و یار و آن مقدار واجب  
**۲۲** و آن محمود شهور و آن در طرف فزیطه و عظیم بود و آن  
 حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن  
 رخصت داده باشد از روی اشارت از راه نقصان خلعت  
**۲۳** و آن ظلم و آن در طرف اطراف بحیل بسیار معاش بود



از وجوه **سیم** **امت** انظلم میکنی دادن طالع است  
 معاش بود از عصب و نهب آن و اعتبار نمودن در فراوانی  
 آن استحقاق بیک طریق مذکور و سبب آنکه جوه توصل  
 احوال و افواش و غیر آن بسیارست ظالم و غایب و بسیار  
 مال باشد و مظلم کم سرمایه و معادل متوسط حال و هم  
 سیاق در انواعی که تحت اجناس مضامین باشد اعتبار نماید  
 کرد باید در نوعی و در ذیل معلوم شود یکی در صراف  
 که کرده است و دیگری تواند بود یکی از انواع و احاطه  
 در معنی مافی معتز وضع نکرده باشد اما چون معنی در صفت  
 آن اعتبار فرغنی حاصل آنچه عبارت برای توصل معانی کار  
 دارند و ما از جهت مثال آنجی بازار نوعی چند لایق گردید  
 کنیم ما دیگران بر این فایده کس کند گوئیم از انواع حکمت  
 نوع بر مشهوریم **دکا** و **سخت** فتم و صفادف و **سوی**  
 و حسن عقل و تذکره و **محفظ** **اما** **دکا** وسط بود میان  
 خست و بلاد و خست در جانب افراط و بلاد در جانب  
 تعظیم و من بلاد آن خواهیم که از سوی اختیار بود و از  
 عدم دلالت **اما** **سرعت** فتم و وسط بود میان سرعت و تعطل  
 که بر سبیل احتیاط لغت احکام فتم و ابطالی که از اجز  
 فتم ملکه شود **اما** **خفا** **دهن** وسط بود میان طلوعی که در  
 بشر طوشت شود و سبب آن در احتیاط نیاخ باخیر باشد  
 و میان الهی که سبب محاورت مقدار مطلوب باز دارد

**اما** **سوا** **تقله** وسط بود میان مبادرتی که احتیاط است  
 بحال ندهد و میان تعصبی که تعذر مودی بود **امت**  
**حسن** **تقله** واسطه بود میان صرف فکر یا راکل حیرتی که در  
 نقل مطلوب را باشد و میان قصور فکر یا عقل نامی مطلوب  
**امت** **محفظ** واسطه بود میان عیابی زائد ضبط آخر  
 ضبطش و فائده بود و میان عقلی از احتیاط صورت که مودی  
 بود با عرض از آخر حفظ مهم باشد **اما** **بذکر** واسطه  
 بود میان فرط استقراضی که لغت از ضعیف در کار و کلالی  
 آید کند و میان نیسانی که از مال آنجی مراعات آن واجب  
 لایق آید و هم برین نوع در انواع دیگر اجناس باید گفت  
 و باشد که بعضی رد این نامی می شود بود حاکم و قاضی و حق  
 که دو طرف مضل حیا آید و اسراف و بخل که دو طرف مضل  
 سخا آید و دیگر و تذکره که دو طرف مضل و اضع آید  
 و مستحق و تجرد که دو طرف مضل عبادت آید و باشد که  
 باضافه وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاع و طرف  
 افراطی و بعضی باقص نظر ملتبس شود و میان آن زدیت و تضاد  
 مرقی میکند مانند اسراف و پشیمانی و پشیمانی و پشیمانی  
 که ملتبست و در طرف تعظیم این استباه بیند حاکم و بخل  
 و حیرت از طرف عدم و میانین میان وجود و عدم  
 سخت ظاهرست و در مضل که باضافه وسط عدمی بود  
 عکس این حکم لغت ملتبس لا در انواع و علم طرف افراط ملتبس



و طرف مضبوط که وجودی بود الباقی نماند و در بعضی که تفصیل  
 برحق در یک طرف موم نباشد مانند عدالت هر دو طرف و این  
 بود اندک آن اصفاف و ذائق اجمال و بعضی از این اصفاف  
 انواع امراض نفس را حادث می شود و حکایت بعد از شرح اینها  
 و علامات و علاجات آن داده اند ان شاء الله تعالی  
**فصل پنجم** در ذوق میان فضایل و اخ شیه فضایل بود  
 از احوال مثل این در بابی که زبان جن و سعادت تکمل قوی  
 ماضی است و بیان کردیم که تکمل قوی تحصیل فضایل چهارگانه  
 ممشی شود پس موجب سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود  
 و انواعی که در تحت آن اجناس بود و سعید کسی بود که ذات او  
 جمع این صفات بود و چون یک جنس از این صفات تعلق نفوذ نظری  
 دارد و حکایت است و سه جنس باقی تعلق به عمل دارد پس مظهر  
 آثار حکمت نفس با طقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون  
 افعال صادر می شود از مردم شیه با فعال اهل فضایل و در زیر  
 میان فضیل و اخ نه فصل بود معرفت حقیقت هر فعل و مظهر  
 میان اخ مبدا آن فضیلتی بود و اخ مبدا آن حالتی دیگر باشد  
 غیر فضیل احتیاج است پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم  
**است** در حکمت جماعتی باشد که مایل علوم را جمع و حفظ  
 کنند و در اشیا محاورت و مظاهر میان هر یک از آنکس حیانت  
 که بطریق تقلید و تلقیف فرا گرفته باشند و وجهی ایراد کنند که  
 مستعان بقوت نمایند و بر وفور علم و کمال فضل اکتسار نمایند

مقتضی بود زیاده که ام  
 کی جو جاز صالح

اما در حقیقت و ثبوت نفس و نور یعنی که مژده حکمت بود در صفات  
 ایشان معهود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان  
 تسکین و حیرت بود و مثل ایشان در بقیه علوم مثل بعضی حیوانات  
 بود در محاکات افعال انسانی و مثل کوز کان در شبهه بودن  
 بالغان پس آثار این جماعت شیه بود با آثار حکمت و ارجح ملک  
 مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مایهست **کفری و مخیر**  
 عمل اعتقاد صادر شود از کسانی که عیض النفس نباشند  
 مانند کسانی که از لذات و شهوات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت  
 انظار حیرت هم از آن جنس در مایهت و زیادت در مقدار هم  
 در عاجل دنیا و در آجل آخرت و مایهت اکل از احساس بعضی  
 از آن اجناس غصیب بوده باشد و ذوق آن در نیافه  
 و ارمات و تحریر آن عاقل مانده مانند بعضی اهل صحرای  
 و کوهها و مایهت و دروستانهایی که از شهرها دورتر افتاده اند  
 و مایهت اکل از تواریت و اول و ادمان غرق و ادویه ایشان  
 با متلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلال بالک و طایفه راه  
 یافته و مایهت خود شهوت و نقصان خلقی که در مبداء فطرت  
 ما از جهت احلال ترکیب بین حادث شده باشد و مایهت  
 استعمار خوبی که از تناول آن توقع دارند مانند صوفی الام  
 و امراض که لواط و مدامیت بود مایهت مانع دیگر  
 از صانع جماعت اعتقاد از جماعت صوف بود و عیض  
 بحقیقت اکتس بود که جد و جد عیض نگاه دارد و باعث اوج

و انشا الله تعالی  
 و انشا الله تعالی



این فضیلت آن بود که رتبه قوت شهری که بقایا شجر و نوع  
انسانی به وجود آن مجتمع است آنست که مان جلیت مقلی باشد  
به شایسته غرضی دیگر خون جگر رقی و دفع ضری و بعد از  
تقدم این کتاب به تمام اهرضی از مشیای بقدر حاجت  
جناک باید و چند آنک باید و روحی که مصلحت اقتضا کند  
اقدام می نماید **در مخفی** عمل اینجا صادر میشود از کسانی  
که سخاوت جمعی ارشاد مسفی باشد مانند کسانی که مال بذر  
کند در طلب شمع از شمول با ارجح مراد یا با بطن مرید  
جاه و قوت پادشاه یا در طریق لاف با بجهت دفع ضرر از نفس  
و مال و عرض و حرم و یا اثار کند بر کسانی که بهر استحقاق  
موسوم نباشند خون اهل شهر یا کسانی که به مجنون و مصاحبه  
و انواع ملذذات مشهور باشد و یا بذر ارجح توقع ریاضت  
کند و این فعل مانند تجار و اهل مباحث بود و سبب بذر  
احوال در امثال این طایفه و صدور اعمال اینجا از سان آن بود  
که بعضی طبیعت حرص و شهو مبتلا باشد و بعضی طبیعت  
لاف و دریا و بعضی طبیعت ریح طلبیدن و محارقه و کبر و  
نیر باشد که بذر اشان بر سبیل بند بود و سبب قلم مفر  
بود بقدر مال و این حال بیشتر و ارثان را افند و ناگهانی را  
که ارباب کسب و صعوبت جمع می خیزد باشد چه مال را مظهر  
صعب بود و مخرج سهل و حکما در مثل این معنی حدیث مرید  
که سنگی گران بر کوه می بندند ببرد و از انجا فرو گذارد

باستناد

باستناد آورده اند چه کس در شواری خون بر دل سنگ گران  
بر فراز کوه و خرج در آسانی خون و و کد اشان آن سنگ ببری نیست  
و احتیاج به مال ضروری است در بر عیش و مایع و اطعام حکمت  
و عیال و کتاب آن از وجوه ستوده و متذکره که سبب  
اندکسب و سلوک طرق آن بر احرار و شوار است و غیر احرار  
که به آلات میکند مکینت کتاب آسان و پذیر سبب بیشتر کسی  
که بهریت مقلی باشد در مال با فقر و طافند و از بکار و کارگاه  
میراند و اضداد اشان که از وجوه خیامان و طرق با ستوده  
جمع مال کند فراخ دست و خوش عیش و جنوط و محسود عوام  
باشد لکن عاقل برات ساخت فتنه از مدینه و زاهدت  
عرض از اعتراض و احتیاج از وسع خیامان و سرقاوت و بخت  
از ظلم اکتفا نمود و تراران و منزه از آنج مستبدی عیض لوم  
و عار باشد خون حدیث اغمار و قیادت فجار و تروج متاعها  
خیث بر اعیان و ملوک و مساعدت اشان در فو اخص و قیاح  
و محسوس شایع و مضایح بر حسب بل طابع ایشان و محسود بر دل  
عمر و سعایت و نفاق و عین و دیگر انواع مترو فساد که  
طلاب مال از کتاب کند اثار کند بر مسف و راحت که در  
عوض آن افعال بند و خواهر رسید پس به تحت را ملامت  
کند و نه از گردش و در کار سگاست نمایند و نه بر چنین متولان  
و معان حرم ببرد و لکن سخن بحقیقت انکس بود که بذر  
مال بغرضی دیگر چرا که سخاوت لذاتها اجمیل مشوب بگرداند



و اگر نظر بر نفع غرض از انقضای بقصد ثانی بود ماضی است اولی که  
 هر دو محض است بسته به موزه باشد و کمال حصولی حاصل کردن  
**مختار** علی شیهه شجاع صادر شود از بعضی مردمان که عفت  
 در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حرو و رگوب  
 اموال خطر ها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از  
 انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث بر اقدام طبیعت  
 شرع باشد نه طبعیت فطری و مضایق و ثبات بر امثال  
 این اموال نه از فرط شجاع بود بلکه از رغایب حرص و هوس بود  
 چه هوس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مداره عظیم اقدام  
 نمودن در طلب مال یا چیزی که کاری بجزی مال بود نهایت  
 خناس است و رکاکت طبع و اندوخته بسیار بود که عیار  
 پستان با عفا و سحجان مشاهد نمایند یا ایک دور تر منته  
 جلق باشند از فضل و فضیلت یا بحدی که اعراض از شهرت و صبر  
 بر عقوبات سلطان از ضرب ساط و قطع اعضا و اضاف  
 جراحت و فحایب که از االیام نبود ایشان صادر شود  
 و باشد که ماضی نهاییه الصبر بر سندی و پای بریدن  
 و خشم کشیدن و انواع عذاب و کمال و مشقه و ضل و قتل و  
 دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و انشاء جنس و شرکا خویش  
 که در سوا اختیار و نقصان مضیلت مانند ایشان باشد ماضی و شاع  
 گردانند و مجسم شجاع نمایند کسی که ار ملائت قوم  
 و عشیرت و ارض و سلطان و ارسقوط جاه محتر باشد

و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر افران طفرافه باشد ماضی  
 که از تکرار آن عادت در تحیل او راسخ بود و عدم معرفتی  
 که مولف اتفاقان او را حاصل باشد موجب معاودت او  
 مانند آن حال شود و مختار عتاق در طلب معشوق و رغایب  
 رغبت در بخور یا از فرط حرص بر شمع ارشاده او خوشتر  
 در ورطه ها محو اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند  
**است** شجاع شرویل و دیگر حیوانات اگر چه شیهه  
 شجاع بود اما نه شجاع بود چه شریقت و تقوی و عز  
 و ثوق دارد و بر طفره شرفست بر اقدام او و طبیعت علیه و قدر  
 باشد نه طبعیت شجاع باز آنکه در اعلی مقصود او و ارات  
 معاومت عاری باشد و مثل او یا فرشته مثل مبارزی تمام  
 سلاح بود که قصد ضعیفی سلاح کشد بعد ماکه آنخ شرط  
 فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع محقق است  
 که حذر او از انجا باب امری قبح شمع زیادت ار صدر او با  
 از افضل حیات و بدست بیت قتل حیل را بر حیات مدهوم  
 اشار کند و چند لذت شجاع در مبادی شجاع احسان سفید  
 که مبادی شجاع موزی بود و لکن در عواقب امور احسان  
 اند چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت حاضه انجا که بیک  
 نفس در حیات حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت  
 و وجهای خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت  
 دامن گیر او شود و اند که بقاء او در عالم فانی دوری چند



مدد و خواهد بود و هر آنکه سرانجام کار او مرکب و رای او  
 در محبت حق و قدم او در طلب مصلحت ثابت و مستقیم باشد  
 پس ذوق از دین و حمایت حرمت او در شوق و کوه باه گردد و ایند  
 دست و غلبه از اهل دین و جهاد در راه خدا و تعالی اخبار  
 کند و از کرمات و کرامت و از دود اند که بیدل در احسان و از طلب  
 بقا و حیرت میکند که هیچ طالی نمیخواهد ماند و از روی حقیقت  
 طالب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت بایز عشق و بعض  
 و حیات او مگذرد شود و در معرض هواری و مذلت و مقت  
 و مذمت و در کار گذراند پس بچند مرکب ماضی و شجاعت  
 و ذکر باقی بر توان ابد و ستر از تاخیرس با حذر و عیب  
 و آف دارد و سخن شجاع با اتفاق امیر المومنین علیه السلام  
 و اللهم که از بعض شجاع صادر شد است صدق این معنیست  
 و آن سخن است **قال** لا صحابه ایها الناس انکم ان لا تقبلوا  
 موتوا و الذی یمن ان یل طالب یدک الالف ضربه بالسیف علی الرا  
 اهل من میته علی الفرائش و حال شجاع در هوا نفس  
 و صحبت از شوق و مین حال بود که گفته اند و هر که حد  
 شجاع که پیش ازین یاد کردیم مختصر کرده باشد و اند که  
 افعال که بر شمریم هر چند شبیه است بشجاعت اما  
 از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که  
 بر احوال او قلم نماید یا از فصاحت نه اندیش شجاع بود  
 چه کسانی که از دهاب سرف و مضیعت حرمت پاک دارند

یا از آفتها هایل چون لیل و صواعق میوات و یا  
 از عتبات فرمن و امراض صولم با از مقدار یاران و دوستان  
 یا از صوح و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلای باشد  
 خائف شوند بخون و قاتل و دیکتر باشد از آنکه بچاعت  
 و تمحین که در حال امن و فراغت خوشتر از در خطر  
 افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای نلید بچاعت  
 یا بروی دیواری یا گاهی تند خط زبال بر شود یا خوشتر یا  
 در گردابی افکند و در سیاحت با هر بنود بای ضرورتی در هر  
 شرمش با کادی با فرخنده با اسبی تند را صند یا فند شود  
 یا بشجاعت مرا کند و مقدار خود در مردی و قوت مردم  
 نماید نسبت او بتصرف و عاقبت شتر را یک شجاع و اما  
 افعال کسانی که خوشتر با چنه کند یا بزه بکشد یا در  
 باغی افکند از خوف فقر یا از فرع رفاه باقی با از مقام امری  
 شمع بر بندگی حلق کردن لایق تر از آنکه بر شجاع چه خوب  
 این افعال طبیعت جس بود نه طبیعت شجاع از جهت یک  
 شجاع صبر بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که کار  
 شود فعلی از صادر کرد که مناسب آن حال بود و ازین معنی  
 واجب شده است و عظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کاف  
 عقلا و حکیمان اقتضای که ماز ساه یا کسی که قیتم امور و  
 بود بحال کی مناسب و مضایقت کند و قدا و بشاید  
 و میان محل او و محل کسانی که بدو شبیه کند و از شجاع باشد



تیر کنند چ شجاع عزیز الوجود بوز و استهانت او شد اند در  
 امور محمود و صبر او و مکاره و وقایع و استحقاق و محیزها  
 که عوالم آنرا بزرگتر نماید مانند قتل سخت ظاهر باشد  
 نه بمکروهی که تدارکش ممکن بود اندوهش شود و نه از هوی  
 که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و خون در حشم شود  
 خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق این باشد  
 و در وقتی که لائق بود و خون انتقام کشد هم برین شرایط  
 بر انتقام اقدام نماید و حکم گفته اند کسی که بر عرض استقامتی  
 افتد و از آن ممنوع شود ذنبی بپوشد و راه یابد که زوال آن جز  
 با تمام صبر نبیند و بعد از آنکه برادر رسیده باشد شاطی که  
 در طبع او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام  
 اگر تحت شجاع بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسانی  
 بوز افتد که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده  
 تا نفس خویش را بنیان در ورطه هلاک افکند اندک محضرت  
 یا قصای بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام و بال حاش  
 و موجب مرند ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت  
 و سخاوت و شجاع نبیگونه نماید الا از مرد حکم و شرایط  
 آن نام نشود الا حکمت ماهر نوعی بجای خویش و وقت خویش  
 و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عیب  
 و هر شجاعی حکم بوز و در حکمی عصب و شجاع بود **و همچنین**  
 علی شینه بعد از صادر میشود از کسانی که عدالت را بنیان

موجود نبود و اظهار اعمال عدول کند از جهت ریا و سمعه  
 تا بوسیلت آن مالی با جاهی یا حیری مرغوز ضرب کند یا بجهت  
 عرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضایل و شاید  
 که افعال امثال این طائفه را با عدالت سبب دهند از هر  
 آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها انسانی و تقویم افعال  
 و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بر بعضی غالب شود  
 مقدم نمایند باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود  
 مانند معاملات و کرمیات و غیر آن هم نفس رعایت  
 کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر افتاء فضیلت  
 عدالت بوزیه بر عرضی دیگر و این انگاه مهمی شود که فضل  
 هیاتی انسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد  
 تا آثار و افعال او در سبک نظام انحراط یابد و در دیگر فضایل  
 بهین اعتبار محافظت یابد کرد تا حقائق از آن آراخ شیشه  
 بوز بار شناسند و الله اعلم بالصواب **فصل هفتم**  
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال اولیای  
 آن لفظ عدالت از وی دلالت مبنی است از معنی مساوات  
 و بعقل مساوات به اعتبار وحدت تمتع بوز و چنانکه  
 و جدت مرتبه لفظی و درجه اعلی از مراتب و مدارج حکم  
 و شرف مخصوص و مبارک و سران آمار او از مبدأ اول  
 که حقیقی است در جلکی معدودات مانند فیضان انوار و  
 وجود است از غلت اولی که موجود مطلق است در حکم موجودات



پس هر چه بود در صورت نزدیک و دور او شرف و منزلت نسبت  
 هیچ نسبت شرف از نسبت مساوی است چنانکه در علم موسیقی مقرر است  
 و در فضائل هر چه فضیلت کمتر از فضیلت عدالت است چنانکه  
 در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است  
 و هر چه جبر او است نسبت با او اطرافند و مرجع همه با او جان  
 و حد مقتضی شرف یک مرتبه ثبات و قولم موجود است کثرت  
 مقتضی خناس است مستعدی فساد و بطلان موجود است و اعتدال  
 ظل و حد است که هر قدر کثرت نقصان و زیاده از اوصاف  
 متباین تر گیرد و حکایت حدت آنرا از حیض نقصان و در ذیل  
 فساد با اوج کمال فضیلت ثبات رسانند و اگر اعتدال بودی  
 دائره وجود با هم رسیدنی چه تولد و الیه مملو شریط  
 با مترافات معتدل و فی الجمله سخن در این بسیار است و مودی  
 مطابق اولی آنکه با بر مقصود شویم و گوئیم عدالت مساوی  
 مقتضی نظام مختلفات اند چنانکه در موسیقی هر نسبی که  
 نسبت مساوی بود روحی از وجه انحلال راجع بانست مساوات  
 شود و الا از حد ثبات خارج افتد در دیگر امور هر چه آنرا  
 نظامی بود روحی از وجه عدالت در وجود بود و الا مرجع  
 آن مافساد و انحلال باشد **سائش** نسبت مساوات بینما  
 آنجا نوز که مانیت که عبارت از وحدت در وجه  
 مانیت طاعت بود و آنجا نوز که مانیت مقود بود مساوات  
 چنان بود که گوئی نسبت اول با نهم چون نسبت دوم با سیم

ما هنر نسبت با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند  
 و دوم را نسبت مفصله و در انواع منتساب بر وجه مختلف  
 کار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت بالقی  
 و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در بزرگ  
 امر نسبت استخراج علوم شریف توسط آن مبالغی عظیم  
 پس چون اعتبار عدالت در امور که مقتضی نظام معیت  
 نوز و ارادت را در این مدخلی باشد و آن سه نوع بود **نوع اول**  
**نوع دوم** آنکه بعلق دارد نسبت احوال و کرامات **نوع سوم** آنکه  
 قلوب دارد و نسبت معاملات و معاوضات **نوع چهارم** آنکه بعلق نسبت  
 اهودی دارد که تقدی را در این مدخلی بود چون با دیار و سیاسا  
**نوع اول** در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت  
 یا با این مال یا با این نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود  
 یا کرامتی و مالی مانند مستط او پس این کرامت و این مال حق است  
 و او را غلبه باید داشت و اگر زیاده و نقصانی بود بلا فی وجود  
 و این نسبت شیه است بمفصله **نوع دوم** در قسم دوم که بود  
 که نسبت شیه بمفصله افتد و گاه بود که شیه بمفصله افتد  
 مفصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این رز چون نسبت  
 این فرد با این کرمیت پس در معاوضه جامه و کرمی حیف  
 نیست **نوع سوم** در قسم سیم نسبت شیه به نسبت هندسی  
 افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبه خویش نسبت شخصی  
 دیگر است یا رتبه خویش پس او اگر ابطال تفاوتی کند

نسبت بر این چهار وجه چون  
 نسبت به غایت یا ان کرمیت  
 نسبت به معاوضه یا کرمیت  
 نسبت به تفاوت یا کرمیت



محیی یا ضرری که دیگر شخص رساند حقی و ضرری مقابل آن  
 باو باید رسانید با عدالت و کافی با طال اول شود و عادل  
 کنی بود که مناسب و مساوات میدهند چیزها اما متساوی را  
 مثلا اگر خطی منقسم بدو قسم مختلف کند و خواهند  
 که یا حد مساوات بزنند هر آینه بقدری اندازند نقصان بیاورد  
 و بر ناقص بادت با تساوی جاهل آید و قنات و نقصان  
 و زیادت معنی کرد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط  
 واقع باشد تا در اطراف کند با او و همچنین در حفظ  
 و روح و خزان و دیگر اضرار است پس اگر در حفظ و خزان  
 و حفظ بزند و از ثقیل بود و کافی حامل آید و اگر سنگینی  
 باشد که خون از یک طرف نقصان کند خفیف شود و خون  
 و دیگر طرف زیادت کند ثقیل شود و در روح و خزان  
 اگر کمتر از حق گیرد خزان افتد و اگر زیادت گیرد در روح  
 و تعین کند اوساط در هر چیزی با بمعرف آن در چیزها  
 با عدالت صورت پذیرد اما موس الهی باشد پس محقق واضح  
 تساوی و عدالت با موس الهیت چه منبع و حدت اوست  
 تعالی ذکره و خون مردم مدینه بالطنع است و معیت او  
 چه تعاون ممکن نه چنانکه بعد از این شرح تر کفنه آید  
 و تعاون موقوف بود و اما بعضی خدمت بعضی کند و از  
 بعضی ستانند و از بعضی ستانند و بعضی دهند یا مکار  
 و مساوات مناسب مرتفع شود و بهر حال عمل خود

صنایع دهند و صنایع عمل خود باو کافی حاصل بود و تواند بود  
 که عمل بخار از عمل صنایع بشود و با هر دو بر عکس پس ضرورت  
 متوسطی و مقوی ایجاب افتاد و آن در نارس است پس در نارس عادل و متوسط  
 میان طین و لکن عادل صامت است و احتیاج به عادل باطن باقی  
 ما اگر استقامت متفاوتان در نارس که صامت است حاصل بیاید  
 از عادل باطن استقامت طلبند و او اعانت بخار کند با نظام  
 و استقامت بالغ موجود شود و باطن انسان پس از این یکی  
 حکمی حاجت افتاد و از این مباحث معلوم شد که حفظ عدالت  
 در میان خلق از این سه چیز صحت پذیرد یعنی ناعوس الهی  
 و حاکم انسانی و دینار و ارمسطاطا لیس گفته است  
 دینار با موس غافلست و معنی با موس در اینجای تدبیر و سیاست  
 و آنچه بدان ماند و از این جهت شریف با موس الهی خوانند  
 و در کتاب بنقوشنا خیا گفته است با موس الکبر و عظیم  
 تواند بود و با موس دوم ارباب ناعوس الکبر و با موس سیم  
 دینار بود پس با موس خدای معدا انولیس باشد و با موس  
 دوم حاکم بود و او را افتد با موس الهی باید کرد و با موس  
 سیم افتد که با موس دوم و در منزل قرآن مهر معنی تعینه  
 یافته میشود و آنجا که مرقوم است و انزلنا معهم الکتاب  
 و المیزان لمقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد لکم و بدینار  
 که مساوات دهند محقق است احتیاج از این سبب افتاد  
 که اگر تقویم مختلفان با ثمان مختلف نبودی مشارک و معاملت



و وجه اعطاء مقدر و منطوق مکتبی اما چون دنیا در بعضی  
 لغز این و در بعضی گاهند اعتدال حاصل آید و معامله فلاح  
 ما بخار مساوی شود و این در عدل مدینه باشد که گفته اند عمارت  
 دنیا بعدل مدینه است و هرانی دنیا بخور مدینه و بسیار باشد که  
 علی اندک با غلبه مساوی شود مانند نظر خندس که در  
 مقابل بجزا و مشقتها کار گمان بسیار اند و مانند مدینه  
 لشکر که در مقابل محاربت مبارزان به شمار اند و باز  
 عادل جایز بود و آن کسی باشد که ابطال تمامی کند و برآل  
 سخن در سطا طالس و قواعد گذشته حایر به نوع بود  
**اول** حایر اعظم و آن کسی بود که ماموس الهی را مقاد  
 نباشد **دوم** حایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاعت  
 نکند **سوم** حایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دیار برود  
 و فساد که از جور این مرتبه حاصل آید غضب و هب اموال  
 و انواع دردی و خیاست و فساد که از جور و فساد  
 دیگر بود و عظم تر از این فسادها بود و اسطا طالس گفته است  
 کسی که ماموس متمسک باشد علی طبیعت مساوت کند و انکس  
 خیر و سعادت از وجه عدالت و یا ماموس الهی بر مجبور  
 بفرمانند چه اقبال خدای تعالی بر حیل صادر شود و از ماموس  
 الهی بخیر بود و بجزایرها که مودی بعبادت باشد و نهی او از فساد  
 بدنه نوز پس شجاعت فرماید و حفظ مومنین در مصاف جهاد  
 و نصف فرماید و حفظ فروع از نابایسته ها و از فساد و لغز

و شتم و نذکشی باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از بدلت  
 منع و عادل استعمال عدالت کند اول در زبان خوش تر در شکار  
 خوش از اهل مدینه تر گفته است عدالت جروی بنود از  
 فضیلت بلکه همه فضیلت نوز با سرها و جوی که خدا و سب  
 جروی بنود از دلب بلکه همه نذیلت نوز با سرها و لیکن بعضی  
 انواع جور از بعضی طاهر تر و از سلاخ در مع و شری  
 و کفالات و عاریتها اند طاهر تر بود بر یک اهل مدن  
 از دردیها و قیادت و محو و محاربت مالک و گواهی دروغ  
 و از صفت بخار نزدیک تر اند بعضی باشد که سفلی و دیگر  
 نوز مانند عذب بقیود و اغلال و انچه جاری مجری آن بود  
 و امام عادل حاکم سویت باشد که رفع و ابطال از فسادها کند  
 و خلفه ماموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویش را  
 از حرارت بشر از دیگران ندهد و از شر و زکیم و از بیجا کلمه  
 الخلافة بظهور بعدل دان کند است عوام مرتبه حکومت که  
 دانند که شرف حسب و نسب مشهور بود ماکسی را که بسیار بسیار  
 مستطهر بود و اهل عقل و تدبیر حکمت و عدالت را از شرایط  
 استعداد این منزلت شایسته چه این دو فضیلت سبب است  
 و سیادت حقیقی باشد و مرتبه هر یکی در درجه خوش و اسباب  
 جلای اضاف مضار محو است در چهار نوع **اول** شرف  
 و در ائت تابع آن اند **دوم** شرافت و جور مایع آن اند **سوم**  
 خطا و حزن مایع آن اند **چهارم** شفاء و حریت مقارن مذلت



و اندوه مایع آن **افند است** شود چون باعث شود بر ازار  
 غیر مردم را در آن اضرار المذاذی و ازاری صورت یقین  
 مکرانک چون طریق توصل بشی و لقع شده باشد بالعرض  
 بآن رضا دهند و گاه بود که گراهیت آن اضرار و نام بدان  
 احساس کند و منع دلک قوت شود بر ارقاب آن مکر و چنانکه  
**است** شیر که به اضرار غنید که بر سیدل اشارت  
 و از آن المذاذی یابند مانند کسی که غم و سعایت نزدیک  
 ظلم مایع وسط او یعنی از غیری از ازال کند و اگر معنی باور  
 لیکن او را در مکر و هی که بآن کس رسد لذت حاصل آید بود  
 نسفی از حد مایعی دیگر **است** خطا چون سبب اضرار  
 غیر شود نه از وجه قصد و اشار غیر بود و نه مقتضی المذاذ  
 بل که قصد بغیر مکر بود که آن فعل خودی باشد بر ما شد  
 تیری که نه بقصد یکی آید و هر آینه حرنی و اندوهی مایع این  
 حالت بود **است** شفا و مبداء فعل در و سبب خارج باشد  
 از ازار صاحبش و او را در آن اخیاری و قصدی نه مانند آنک  
 آسیب صدمه سببهای ریاضت یا آفنه که شخصی بر تشنه بود  
 یکی رسد که آن شخص را در و دل بستگی باشد و او را هلاک کند  
 و حتی شخصی شمع و مریض بود و در آن واقعه غیب معلوم  
 و اما کسی که نسبتی ناختم با غیری بر قبحی اقدام نماید  
 عقوبت و عتاب از وساطت شود چه مبداء آن افعال یعنی  
 تناول مکر و اضرار وقت غضبی و شهنی که صدور و تسخیر

آن لازم آید با رادت و اخیار او بوده است این شرح عدالت  
 و اسباب آن **است** اقتباس در افعال گوئیم حکم اول  
 عدالت را به قسم کرده است **۱** آنچه مردم را بدان قیام  
 مایع بود از حقوق حق تعالی که واجب خیر است و مفیض کر اما  
 ملک سبب وجود و هر نعمت که مایع وجود است و عدالت  
 جنان اقتضای که شد بقدر طاقت در اخذی که میان او بود  
 باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط و خوب  
 محمود بذل کند **۲** آنچه مردم را بدان قیام مایع بود از حقوق  
 ابناء جنس و عظیم و وسایع اداء امامان و افعال در معالمت  
**۳** آنچه بدان قیام مایع بود از اداء حقوق اسلاف مانند  
 قضاء دیون و انقاد و صایا و اشان و آنچه بدان مایع یا ایضا  
 منی سخن حکم است و بصیق این سخن در بیان و خوب اداء  
 حق خدا طلاله آنست که چون شرایط عدالت می یابند که در  
 اخذ و اعطاء احوال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس مایع که  
 آنچه باز از آنچه پامی رسد از عطایات خالق عز و مجد و نعم  
 نامشاهی او حق بود که بنوعی از انواع قدر در اداء آن حق تزل  
 کند چه اگر کسی مانند مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا  
 محارقاتی میکند بوجهی توصیف جور منسوب باشد مکلف اگر عطا  
 نامشاهی و نعمتهایی اندازد تخصیص یافته باشد و بعد از آن  
 بر تواریق و توالی بلوا حق آبادی لحظه بلخظه آنرا مددی میرسد  
 و او در مقابل باندسته شکر یعنی مایع حق یا اداء معبودی



مسؤل شود لایب که سیرت عدالت جان لغت کند  
 که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصود از خود  
 اقبال و تقصیر خویش را معذور نشناسد چه مثل اگر پادشاه  
 عادل داخل باشد که از آمار سیاست او مسالک و ممالک امن  
 و معور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور  
 و در حایت خیر و ذیق از بیضه ملک منع انبار جنس از ظلم  
 بر یکدیگر و نهی از اسباب مصالح معاش و معاد خلق و دفع  
 مهمل کند از دامن خیر او در عموم رعایا و در دستاویز  
 شامل بود و مهم احسان او بهر یک از اقوام و ضعیف و القوی  
 و اصل و اسحقای آن هر یک را از اهل مملکت و علی حدیث  
 از مکافات قیام باید نمود که تبعاعد از آن مستدعی اتفاق  
 بود نسبت جور و اذرا حاصل و هر چند سبب اسفند از ارضاع  
 رعیت مکافات انسان جریا خلاصه عا و نه ثناء و ذکر و ثناء  
 و مأثور و شرح مساعی و مفاد و سکر جمل و محبت صافی و نیک  
 طاعت و بیضه و ترک مخالف در شرف علایف و سعی در تمام  
 سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدار باو  
 در تدبیر منزل و تربیت اهل و عشرت که نسبت او با انسان  
 چون خنب ملک باشد با ملک بماند بود اعراض انسان از  
 اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز  
 ظلم و جور حقیقی و انحراف از سیرت عدالت بنود چه اخذ  
 اعطای ارقا و نیک انصاف خارج افتد و چند آنکه اعدای نعمت

و اما ضعیف معروف بشیر جودی که در مقابل آن باشد  
 ما جسر ترچه ظلم اگر چه قبیح است در نفس خود اما بعضی  
 در بعضی قبیح تر باشد چنانکه انزال نفی از انزال نفی  
 و الحار حق را الحار حق منیع تر بود و چون قبیح مقصود در مکافات  
 و حقوق ملوک و رؤسا بیدل طاعت و شکر و محبت سعی صالح  
 بدان غایت معلومت نمک کی در قیام حقوق ممالک الملک  
 بصیقت که هر ساعت یک مرتبه خطه چند از نعم و لیادی  
 نامتاهی از فیض خود او بفیض اجسام طامی رسد که در حد  
 غده و چیز حصرتوان آورد اقبال و تقاعد با چه غایت مقصود  
 و شکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود سلسله را  
 بدین در تصرف کین و اگر از یک سبب و هیزت صورت کنیم  
 صفت کباب شرح و مؤلف کباب معایع اعضا زیاده از یک هزار  
 دقیق در احصاء آن آنچه و هم صفت بشری بدان تواند رسید  
 سیاه کرده اند و هیزد از ذراتی قطره در معرض تعریف نبوده اند  
 و از عهد معرفت یک یک که خاک مایند مریض بیاوند و یککه  
 خبیثت یک دقیقه رسید و اگر از نفوس و قوی و ملکات  
 و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض  
 عقل و نور و بهاد و مجد و سنا و برکات و خیرات او به نفس میزند  
 عبارت و اسارت را در آن باب مجال نیامد و زبان و بیان  
 و فهم و فهم را از صرف از نعمت نفاذ ابدی و ملک سرمدی و هزار  
 حرف اجدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقبال استعداد

در مقام شکر و تعجب  
 عجز و تقصیر و کمالات



و استجاب آن آفریده است جر مجرب و جبریت و قصود و  
 حاصل ثوابیم **۴** لا الهی الا الله **۵** لا اله الا الله  
 و اگر باری عز اسمه از مساعی باری نازیب سختی و سختی  
 بود که ما التزام اداء حق و بذل جهدی که بسبب آن  
 و صحت خود و سمیت خروج از شرایط عدل از خود محو کنیم  
 بکنیم حکیم اوسط طالیس در میان عبادتی که بندگانه  
 بدان قیام نمایند نمود چنین گفته است که مردمان را طایف  
 در این مخلوق را بدان قیام نمایند نمود از جهت طایف تعالی  
 بعضی گفته اند اداء صیام و صلوات و خدمت هلال  
 و مصلیات و تقرب بقراباها سقیم باید رسانید و قوی گفته اند  
 بر اقرار بر بوییت او و اعتراف احسان و تمجید او و رجب  
 استطاعت اقصای باید کرد و طایفه گفته اند بقریب بخیر  
 با احسان باید نمود اما با بغض خود بر تکیه و حسن است  
 و اما با اهل نوع خود بمواسات و صلت و مواعظ  
 و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبیر در الهیات  
 و تصرف در مخلوقات که موجب فرزند معرفت باری سبحانه بود  
 با تواضع آن معرفت بحال رسد و توحید صحت بخت و احوال  
 و کوهی گفته اند آنچه خدای را جل و عز بر خلق واجب  
 یک چیز معین نیست که آنرا ملزم شوند و بر یک نوع و مثال  
 نیست بل که بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف  
 این سخن را اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و از درج

بعضی از اقوال بر بعضی اشاری مقول نیست و طبقه متاخر  
 از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند  
 بود **یک** آنچه بخلق بایدها دارد مانند صلوات و صیام و قنوت  
 بموافقت شریعت از جهت دعا و مناجات **دوم** آنچه بخلق مقوس  
 دارد مانند اعتقاد بر صحیح قول بوحید و تمجید حق و تفکر  
 در کینت افاضه خود و حکمت او بر عالم و آنچه از این باب بود  
**سوم** آنچه واجب شود در مشارکان خلق مانند احوال و معاملات  
 و مزارعات و مناکحات و اداء امانات و بیعت انبیا و جنس  
 و جهاد با أعداء دین و حمايت حريم و از نشان کوهی که با اهل  
 محبتی نزدیک کنند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه حیرت  
 اعتقاد حق **۲** و قول صواب **۳** و عمل صالح و بفضل هر یک  
 در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بروهی دیگر بود  
 که انبیا و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند میان آن نمیکند و عموم  
 خلق واجب بر ذابقت و متابعت انبیا را محافظت امر حق جل  
 جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در رتب  
 حضرت الهیت سازل و مقامات است **مقام اول** مقام اهل الهیت  
 که انسان را اوصاف خوانند و از مرتبه حکما برترند و علماء باشند  
**مقام دوم** مقام اهل احسان که انسان را محسنان گویند  
 و آن مرتبه کسانی بود که بکمال علم بحلیت عمل مقفی باشند و بفعالی  
 که بر شریکیم موصوف **مقام سوم** مقام ابرار بود و ایشان  
 جامعین باشند که با صلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان



و تخیل خلق مقصود **مقام چهارم** مقام اهل نوز بود که ایشان را  
 نایران خوانند و مخلصان نبر کویند و بهایب این مرتبه منزل  
 اتحاد باشد و دورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت  
 نبندد و استعداد این منازل چهار خصلت باشد **اول**  
 حرم و نشاط در طلب **دوم** اقامت علوم حقیقی و معارف  
 یقینی **سوم** حیا از جهل و نقصان فریختی که متحده اهل نوز  
**چهارم** ملازمت مکرر طرق فضائل بحسب طاقت و این اسباب  
 اسباب اتصال خوانند حضرت عرت **است** اسباب  
 انقطاع از آن حضرت که لغت عبارت از آنست هم چهار نوز  
**اول** سقوطی که موجب اعراض نوز و استهانت بتبعیت  
 لایم آید و اسباب شقاوت ابدی که مندر اعطاعات صوری  
 نوز چهار باشد **اول** کسل و بطالت و تبصع عمر بایع  
 آن افند **دوم** جهل و غناوتی که از برک نظر و زیان نفس  
 سلیم چند **سوم** قاحتی که از اهل نفس و خلایع عذرا و  
 در تبصع سهوات بولد کند **چهارم** از خود را ضعیف شدن بردا پیک  
 که از استمرار قباح و ترک امامت لایم آید و در الفاظ  
 مزیل رنج و زین و عشاوت و حتم آمدن است و معنی  
 این چهار لفظ باینی این چهار سبب نزدیکی و دوری را از این  
 شقاوتها علایمی نوز که بعد از این بوجه اجمال یاد کرده آید  
 ان شاء الله تعالی انست سخن حکما در عبادت خدای تعالی  
 و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نوز قوی

دوم سقوطی که معنی حجاب نوز و استحقاق سعادت لایم آید یکم سقوطی که  
 موجب طرد نوز و مقصد بتبعیت لایم آید چهارم سقوطی که موجب حجاب نوز  
 معنی دوری از حضرت بعضی معصیان لایم آید ص

و اجرا نفس بر یکدیگر در مشدجه عدالت مستلزم همه فضائل نوز  
 پس پس برادر افکار خاص خویش بر فاضلین و جلیلی ممکن بود باید  
 شود و این حالت عایب قریب نوع انسانی بود از آنکه تعالی و تر  
 گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل  
 از جهت آنکه هر دو طرف عدالت حورست و هر دو طرف هیچ  
 فضیلت یکدیگر نیست **بیان** آنست که جوهر طلب نوز  
 نوز و هم طلب نقصان چه حایر در آنچه مانع نوز خویش را  
 زیاده طلبند و دیگر از نقصان و در آنچه خاز نوز خویش را  
 نقصان طلبند و دیگر از زیاده و چون عدالت تساوی است  
 و در دو طرف تساوی زیاده و نقصان پس هر دو طرف عدالت  
 حورست و هر چند بر فضیلت را از جهت توسط اعتدالی  
 لازم است اما عدالت عام و شاملست جلکی اعتدالات را  
 و عدالت هائی انسانی نوز که از و صادر شود مستلزم نوز  
 الهی چه مقدار مقدار و معین اوضاع و اوساط نوز  
 الهی باشد پس حاجت عدالت را اینج نوع مضاد و مخالفت  
 صاحب یا حوس حق در طبیعت نیاید بلکه یکی تمت او  
 بر صوابت و مغاوت و متابعت او مصروف نوز چه مساوی  
 از و نیاید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان  
 دو شخص نوز و در چیزی مشترک میان هر دو یابد و حیر  
 پس امکان نیست متصل یا مفصل معین شود و باید دانست  
 که این هیات انسانی امری نوز غیر فعل و غیر معروف



و غیر قوت چه فعلی از هیات صادر شود و قوت و معرف  
بضدین تعلق بکسان گیرند چه علم ضدین و قدر بر ضدین  
یکی بود اما هر هیاتی که قابل ضد بود عنریاتی بود که  
قابل ضدی دیگر بود و این معنی در جمیع مضایع و ملکات  
تصور باید کرد که از اسرار این علمست و عدالت را با حریت  
استزاکست در باب معاملات و اخذ و اعطای چه عدالت  
در الکسایب مال افند بشرایط مذکور و حریت در اتفاق  
مال مهم بدان شرایط و الکسایب اخذ بود پس بافعال بود دیگر بود  
و افعال اعطای بود پس بفعل بود دیگر بود و مرد باحرار را عادل  
دوست بریدن نیست باز آنکه تعلق بطام عالم بعدالت  
پیشتر از آن بود که حریت چه خاصیت فضیلت علم خیریت  
نه ترک شتر و خاصیت محبت مردمان و محبت کسان  
در بذل معروف بود نه در جمع مال و خرجه مال نه برای مال  
کنز لکن برای صرف و اتفاق کند و در و سس با مدجه کوی  
بوزار و جو حیل و کاسل بکند در کسب چه توصل او بفضیل  
خوش بتوصل عالمست و ارضیع و بتدیر و بجل و بقدر احتراز  
نماید پس هر دخی عادل بود اما هر عادلی خیر بود و افعال  
**شک** ایراد کند و آنرا جوابی گفته اند و آن آنست که چون  
عدالت امری اجباری است که از جهت تحصیل فضیلت  
و احتیاج محبت کسب کند باید که جو که ضد اوست  
امر بود اجباری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق عدالت

کسب کند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت بعد تواند بود  
پس وجود جو و منع بود **جواب** گفته اند که هر که از کتاب  
فعلی کند که خودی بود بصری ظالم نفس خوش باشد از آن  
جهت که قدرت بر دفع نفس اختیار بدو برکات و در ق عقل  
اثار کرده باشد و استاد ابو علی و جمل الله علیه بهتر از این جواب  
دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را اموال مختلف  
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف معضات  
قوت دیگر مانند آنکه صاحب عصب نا صاحب شوی  
نافراط مالکی که در سستی عریه کذا افعالی اختیار کند پس مساند  
عقل که بعد از معاودت شش پیمان شود و سبب آن بود  
که در حالتی که غلبه قوی را باشد که معضای آن فعل است  
آن فعل حمل نماید و چون آن قوت استحدام عقل استعمال  
کرده باشد عقل را بحال اعتراض نیور و بیدار سکون شود  
قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کما فی که بسعادت  
فضیلت موسوم باشد بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد  
و صدور فعل حیل از اسرار ملکه شود **و سوالی در کسب**  
ایراد کند از سوال اول مشکل بود و آن آنست که بعضی محمود  
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و  
و بعضی زیادت و ما کنیم که عدالت مجموع فضایلت  
و او را مرتبه و سطت پس چنانکه بعضی از وسط مذموم  
بود زیادت هم مذموم بود پس بعضی مذموم بود و از طرفی مذموم



**جواب آنت** که فضل احتیاط بود در عدالت با اوقع  
 این شوند و توسط فضایل بر یک می تواند بود چه سخا  
 با آنکه وسط میان اسراف و بخل زیادت در احتیاط  
 بود دیگر از نقصان و عفت با آنکه وسط میان شرف و خوار  
 نقصان در احتیاط بود که تر از زیادت و فضل صواب  
 نبیند بلکه بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آن سخا  
 واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت را احتیاط را  
 با آن اضافه کنند اگر مثل به مال باسخی دهند و سخا  
 ضایع گذارد و مفضل بنویسد ملک میزد بود چه اهل عدالت  
 کرده است پس معلوم شد که فضل عدالت و زیادت  
 و مفضل عادلست و محتاط در عدالت و سیرت او آن بود  
 که در باغ خود را بکند دهد و دیگران را پیشتر و در ضار خود را  
 پیشتر دهد و دیگران را بکند رضد جور و معلوم شد  
 که فضل از عدالت شرفست و آن جهت که مبالغه است  
 در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت و آثار  
 صاحب ناعوس بعد از اشاری کل بود نه جروی چه عدالت  
 که مساوات کاه توغ که در جوهر بود و کاه بود که در کیف  
 بود و همچنین در دیگر مقولات آنکه آب و هوا مکی اند در  
 کیفیت نه در یکیت که اگر در یکیت مکی بودنی مساحت  
 مرد و متساوی بودی و در یکیت تفاضل افادی پس یکیت  
 ماضی بر مفضل غالب مکی و مفضل افعال مکی و مفضل ماضی  
 مغلوب

و همچنین در هوا و آتش و اگر عناصر مکی بنویسد و  
 و اخلاص مکی بر بنواستندی کرد عالم نیست مکی در مکی  
 مدته و لیکن باری عز و علا بفضل و عیان و رحمت خویش  
 جهان تقدر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت مکی  
 و متساوی اندازه اند مکی بکند اجمالی اما نتواند کرد و لکن  
 جروی را که برو محیط شود اما کند با انواع حکم میز کرد  
 و اشارت به معنیست قول صاحب شریف اجماله گفته است  
 بالعدل فامت السموات و الارض عرض آنکه ماضی بعد از عدالت  
 فرماید که فضل کلی با محصور بود و عدالت کلی محصور  
 از جهت آنکه تساوی را صدی معین باشد و زیادت محدود بود  
 ملک با فضل خوانند و بر آن حث و تحریر کدجه فضل عام  
 و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنج  
 که تم فضل احتیاط و مبالغه در عدالت و معنوی عام  
 چه از احتیاط عادل را بر در نصیب خود نتواند بود مثلاً  
 اگر خاک شود میان دو خیم در هیچ طرف فضل نتواند کرد  
 و جود عایت عدل محض و تساوی مطلق از وقتی که آید  
 و آنج که تم عدالت هیاتی نفسانی است مثالی آن بود که تم  
 عدالت فضیلتی نفسانی است چه از هیات نفسانی را به وجه  
 اعتبار کند که نسبت با ذات آن هیات **دوم** باعتبار  
 با ذرات صاحب هیات **سیم** باعتبار مکی که معامله با ذرات  
 با او افعال اند پس باعتبار اول آنرا بلکه نفسانی خوانند

نکته ای که در این باب  
 باید دانست اینست که  
 ماضی بر مفضل غالب است  
 و مفضل بر ماضی مغلوب



و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جمیع  
 اطلاق و ملات همین عبارات مایذ کرد و بر عاقل واجب  
 استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود جاری دارد  
 و آن تعدیل قوی و تمیز ملات باشد خفا که گفته شد اگر  
 بعد از تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم  
 طبیعت خویش و عصب بر امری مخالف آن بایست و اعی مختلف  
 طالب اصاف شهوات و انواع کرامات گردد و از اصاف  
 و انقلاب این احوال و محاذی قوی اجناس شد و ضرر حادث  
 شود و حال همین بود که کثرتی فرض کند ریشی قاصد  
 که آنرا منظم گردانند و نیز و حدت که ظل اله است ثبات  
 و قولم دهند **۱** و از سبط طایس که را که حال او در تجاذب  
 قوی مذکور صفت بود نشسته کرده است بخشی که او را از دو  
 میکشد مابد و نیمه شود با احوال مختلف با باره پاره شود  
 و لکن چون قوت میز را که خلیفه خدای جل جلاله است  
 در ذات ایشان حاکم قوی کند ما او شرایط اعتدال تساوی نگاه  
 دارد و هر یکی با بی خود رسند و سوی نظامی که از کثرت متوقع  
 بود مرفوع شود پس خون از تعدیل نفس بر آن وجه فارغ شود  
 واجب است تعدیل ایشان و اهل غیر هم برین صفت  
 و بعد از آن تعدیل احوال و ابعاد و بعد از آن تعدیل  
 حیوانات با شرف این بخش بر اینها جنس او ظاهر شود و بعد  
 اوتام گردد و جنس شخصی که در عدالت ما این غایب برسد

و فی خدای تعالی و خلیفه او و بهتر من خلق او بود و باز از این  
 بهتر من خلق خدای کسی بود که اول بر خود چو ر کند و بعد از آن  
 بر دوستان و دوستیگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف  
 حیوان با بهال سیاست چه علم بعد از آن بود پس بهترین  
 مردم عادل بود و بدترین جایز و جماعتی حکما گفتند از قوام  
 موجودات نظام کائنات بحسب است و اضطراب مردم با قضا  
 فضیلت عدالت از جهت قوا و شرف بحسب چه اگر اهل  
 معاملات بحسب یکدیگر موسوم باشند اصاف یکدیگر هستند  
 و خلاف مرفوع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث  
 حکمت مدنی و منزلی لایق ترتیب در شرح امر بحسب تعقیب  
 اولی بود و الله اعلم **فصل هشتم** در ترتیب کتاب  
 فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت موزنت که  
 مبادی اصناف حرکات که معنی توجه باشد با انواع کمال  
 یکی از دو چیز بود **۱** طسعت **۲** یا صاعنت **۳** طسعت مانند  
 مبدأ حرکت نقطه در مراتب غیر از مرتب و استحالات  
 متوقع با الفاء که بحال حیوانی بر **۴** صاعنت مبدأ  
 تحریک خوب و وسایط ادوات و آلات با الفاء که بحال تحتی بر  
 و طسعت بر صاعنت مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب  
 چه صدور و حرکت الهی محض است و صدور صاعنت  
 محمولات و ارادت انسانی با استعداد و اشراک امور طبیعی  
 پس طسعت بمنزله معلم و استاد است و صاعنت مثابت معلم



و بلند و خون کمال هر چه در رسته آن خبر بود بمبدأ خویش  
 پس کمال صانع در رسته او بود طبیعت و نشئه او طبیعت  
 جهان بود که در صمیم و ما خراساب و وضع هر چیزی بجای  
 خویش تدریج و ترتیب نگاه داشت پس طبیعت ابتدا کذب کمال  
 که قدرت الهی طسفت را بطریق تخیل متوجه آن گردانید  
 از صانع بر وجه تدبیر حاصل آید و منع دگر فضلی که مستلزم  
 صانع بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و تئیب  
 با آن کمال مقارن افند منت لاهون مردم سخته مرغان را در حرارت  
 مناسب حرارت سینه مرغان و تئیب دهند همان کمال که حسب  
 طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فروخ است من تدبیر وجود  
 شود و فضلی دیگر با آن مقارن افند و آن بر آمدن مرغان بسیار  
 بود یک دفعه کی وجود امثال ایشان بطریق خضانت معزز  
 نمایند و بعد از تقدم این مقدمه گوئیم **چون به تئیب اخلاق**  
 و کتاب مضایک که مابعد معرفت آن آمده ایم امر ضاعی  
 در ان باب افند طبیعت اللهم بود و آن جان باشد که مایل  
 کنیم ما به تئیب و جو د قوی و ملخاف در بد و خلق بر وجه سبب  
 بوزه است پس در تئیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است  
 اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در  
 تحصیل آن باشد چه گوئی خون از شکم مادر جدا شود  
 شیر از استان طلب کند و تقدم تعلی و بعد از آن که قوت  
 منشر شود آنرا با وار کریمس بخواهد و چون قوت تحصیل

بر حفظ در شکم مادر شود مطالبی که مثاله آن از حواس  
 اقباس کرده باشد الحاس کند چون صورت مادر و غیر آن  
 پس قوت عصبی در رسیدن آید و از حوزی و اجترار نماید و بلخ  
 در و صول مانع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند  
 پس اگر با افراد با مقام و دفع مقام تواند بود قیام نماید و لا  
 بفزاد و کریم استفاث کند و از مادر و دامه استعانت آید  
 و دور از آن این قوتها و شو قها که مبادی تحریک آلات اندر  
 نماید باشد با او ها صر من بعضی آن قوت میانه بود در و  
 ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیاء باشد و آن دلیل است  
 بر احساس محمل و تئیب و پس این قوت نیروی در بر آید و از  
 دهر یکی از این قوتها چون بلالی که محبت شخص ممکن بود برسد  
 اهتمام کند بر غایت آن کمال در نوع بروی که صورت بند  
**اما قوت اول** که مبادی جذب ملایم و تئیب شخص  
 موکل خون محض را سوزید و نشئه نزدیک سازد بلالی که  
 متوجه بدان باشد منبعث شود بر استیفاء نوع پس پس  
 فحاح و شو و تناسل حادث گردد **اما قوت دوم**  
 که مبادی دفع منافست خون از حفظ شخص ممکن شود و اقدام  
 نماید بر محافظت نوع پس قوت بکن امارت و اضافت فوق  
 و ریاست ملین آید **اما قوت سوم** که مبادی انطو و تئیب  
 چون در ادراک اشخاص و حرویات مهارت مایل به عقل  
 انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر و افند و درین طایفه



اسم انسانیت با لفظ بود واقع شود و کمالی که مفروض تدبیر  
طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر صناعت است  
تا آن انسانیت که توسط طبیعت وجود تمام یافت  
بوسیله صناعت بقا حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل  
کمال که متوجه بدان باشد معین یافتن اقتدا باید نمود و دست  
به تدبیر خودها سیاحت و ترقیتی که از طبیعت استعارت  
کردن باشد رعایت کرد **۴** و استاد بعد از قوت شجاعت  
پس بعد از قوت غضب **۵** و حتم بر عدل و قوت لیاقت کرد  
و اگر اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت بر حسب برکت  
حکمت یافته باشد چنانکه بعد از شرح دادن آید شکر و محبت  
عظیم و منتی جسیم باید کرد که از درجه اکثر مقامات او مکن بود  
و حرکت او در طریق طلب فضایل بهولت و اگر در مبدأ نما  
برعکس مصلحت تربیت یافته باشد تدریج در نظام نفس انعام  
بذ و ملکات نامحذوره سعی باید کرد و بصورت طریقت و سنی باید  
نمود که اما مال مستعدی نشا و پایداری بود و تلاقی مافات هر روز  
مشکل تر و بعد از نزدیک تر با نگاه کی درجه امتناع رسد  
و جریانی و ماسف حیرت بدست نباشد اعادنا الله من حوائج  
نعمته ما ارضیه بوجه **۶** و باید دانست که هیچ کس بر فضیلت  
مفطور نباشد چنانکه هیچ کس از دنیا را بخوار با کاتب یا صانع نباشد  
و ما کفیم که فضیلت از احوال صناعتی است اما بسیار بود که کسی را  
از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد

در وی بیشتر و مختار طالب کتاب با طالب تجارت امارت  
آن حرف می باید کرد یا حیای در طبع او را سخ شود که مبداء  
صدور کن فعل باشد از روجه مصلحت الهی و او را از جهت  
اعتبار آن ملکه مانع خوانند و بدان حرف نیست دهند مختار  
طالب فضیلت را بر افعالی که از فضیلت امتیاز اقدام می باید  
نمود ماضیات و ملکه در نفس او بدین آید که اقتدار  
او بر امداد آن افعال روجه اکمل بهولت بود و نگاه  
در کتب فضیلت موصوف باشند و چون چنانکه گفته اند  
در صناعت اقتدار طبیعت می باید کرد و مناسب ترین  
صناعات بدین صناعت طب است که بر بجز بدن  
مقصود است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصود است  
پس اقتدای که در این صناعت طبیعت لازم باشد  
شیء اقتدا طب بود در صناعت طب طبیعت و این  
جهت بعضی حکما این صفت را طب روحانی خوانند و مختار  
طب دو جز بود **یک** آنکه معنای حفظ صحت بود  
**دوم** آنکه معنای ازاله علت بود **۴** مختار این علم دین  
باشد **یک** آنکه معنای محافظت فضیلت بود **دوم** آنکه  
معنای ازاله رذیلت بود و ما همدی را نفاس چند  
مان کنیم ان شاء الله تعالی **۵** پس این مباحث روشن شد  
که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت می شود باید کرد  
و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا مابقی







شمرده باشد ماممت صاحب قباله شوار و نیکو احس  
 لذات بصرف کرد اند که به محبت از طایفه حافظان صحت را  
 مهم بر تن شرط قواحب بر تن خیرای بود و همچنین اگر محال باشد  
 حذر واجب بود از افعال حادث و حکایات و استماع و اخبار  
 و محاربات و روایات اشعار و مرزفان و محذور محال و محال  
 ایشان خاصه و قبی که با استطاعت هنر و میل طبیعت مشوب  
 جامه نوز و حذر و احب بود چه از خنجر یک محم ما از استماع  
 بکنار و ما از نه امت یک است در آن شود و چندان سرخ و جنبه  
 بعلق کیز که بظهور آن چهره و کار و از و معالجات و عوارض  
 نکرده و سار بود که اشال آن طالع سب فساد و اضلال و بروز  
 و ماده قوایب عالمان مستبصر شده باشد با بجهولان مستعد  
 و متعلل سرش رجه رسد و سبب آنکه محبت لذات  
 بد و وسوسه و احاطه جهانی در طبیعت انسانی مرکب است از حمت  
 نقصانی که بحسب جبل اقل در و مفلور شده باشد و اگر نه  
 سبب تمام عقل و قدر و حکمت و قوی کافی نوع مانع و سلاسل  
 و اقتصاد افاضل و معاصی و اراک و مقدار ضروری  
 همیشه مکشی و مانده دانسته باشد که خواند و سنان جمع  
 و مداخله با اراک و مواضع در مباح مستعد و حکایت مستطاب  
 و گاه محذور که مستعدی لذت مباح و مرفوض بود و بر وجهی  
 معتد آن عقل باشد نه سهوت و از حد توسط مدرجه اسراف  
 مامربه نقصان بینجامد بود و داخل نباشد در اراک و احراز

چه انضباط نرماند دیگر اخلاق و طرف باشد **یک** با جا  
 انضباط و همب مجنون و طاعت و فسوس و **دیگر** با طایفه  
 و معرفت ندامت و عیب و سبب و سبب و سبب و معروف و مرفوض و  
 وسط که بر شرایط اعتدال مشمل بود به شاست و طلاق حسن  
 عشرت مشهور بود و استخوان اسیم طرف بر صاحب از نیت معذور  
 و اراک سبب حفظ صحت نفس التزام و طایفه افعال حیل بود چه  
 ارقیل نظریات و چه ارقیل عملیات بر وجهی که روز و روز را  
 خروج از عهد و طیفه از یک مواضع کند و اطلاق  
 و اما مال آن بر سر وجه حایو و شمرده و آن معنی بجای ریاضت  
 در طبیعت جسمانی و مسالفت اجزاء نفس در نظم امر این ریاضت  
 از معالجت اجزاء بدن در تقطع نفع آن ریاضت مشرب است  
 چه اگر نفس از مواظبت نظر معطل ماند و از فکر در حقایق و عو  
 در معانی اعراض کند بجه و ملاذت کراید و مواز خیرات  
 عالم قدس از و قطع مؤد و چون از طاعت عمل عاقل گردد  
 با کمال الفکر کیز و هلاک نزدیک شود چه از عطی  
 و تعطیل مستلزم اصلاح و صورت انسانیت و رجوع باز  
 بهایم نوز و اراک صحت اینست نوز و الله **است**  
 حوز طالب نواوز ایاض با عور فکری و ملاذت علوم چهارگاه  
 عادت که با صدق الهی کیز و صوفی نظر و روت را سبک  
 شمرده با حق متناهی مؤد و طبعش ارباط و سمعش از دروغ  
 شیفه کرد و ما حوز مدرجه کمال بر یک شود و بنظر حق



بامطالع حکمت دارد برستودعات و ذخایر و اسرار و عوالم  
 آن علم طفیل برآید و درجه اقصی پس از او اگر طالب  
 در علم و براعت خانه دور کار و بر سر آمدن لغزین شود مانند که  
 عجب افعیلم خوش او را از موایط بر و طیفه معیاد و طلب وادت  
 منع نکند و با خود مقتدر دارد که علم را بهای نیست و فوق کل  
 فی علم علیه و نماند که در معاد و در آنجا مکتبوی شود  
 عقل برزد و مکرار و مکرار آنرا ملکه کند که لغت علم نیاید  
 و سخن حسن بصری رضی الله عنه بهر وقت یاد میکند که  
 اقتعوا هذه القوس ما بها طلعه و حاد ثوها فانها سرقة اللؤلؤ  
 چه این کلمات با کلمات حروف و غایب فصاحت و استیعاب شرط  
 بلاغت مشتمل است بر فوائد بسیار و مانند که حافظ صفت  
 و محض نفس را مقتدر باشد که بهتاه شریف و ذخایر  
 عظیم و حوله استقامی را محافظت نکند و کسی که بی نذل الهوان  
 و بحکم مشقهها و مکتل موهبتها مخرجین کرانت و نعمت مخصوص  
 مؤدب پس با عراض و انقاص و تمام و تقابل آنرا یاد دهد  
 و عاری و خالی بماند بحسب معنوی و معلوم باشد و ارشد  
 و یوفی به پسر و محروم خاصه کی بیند که طالب فهمها  
 عرضی و طایبان خواند محانی چگونه تحت ثواب سفرها دهد  
 و قطع بیابانها محوف و عبیره کردن دریاها مضطرب و تعرض  
 انواع مکرره و اسباب تلف از سیاع و قطاع و غریکن اثاث میکند  
 و در اغلب احوال با معاصات این اموال خایب و طاسری ماند و بندها

مغرور و خسارت و نکل که مستعدی قطع انقاس و قطع ارواح  
 مبتلا می گردند و اگر بر چیزی از مطالب طفری بماند اسباب  
 اسفال بر عفت است و بقا آن و ثوی و استطامانی نه چه حواد  
 آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجات  
 از حوادث ملالت نیاید و طوارق زمانه راند و تطفلی  
 و خوف و اسفاتی و تقب بصر و خاطری که در مدت بقا بید  
 محافظت طاری شود و با مساهمی باشد و اگر طالب این نوع  
 مادیات می یابی از خواص مهربان حضرت لایب بود انواع مکاره  
 و شداید در باب اقتصاد میزد و عوارض مزاجی و کار  
 و منافعت اعداد و مسازعت حیات در دور و چه از  
 نزدیک باشد در حاجت مکتوب حواد و موانع که در اصلاح  
 دهم و حتم و رعایت جوانب ادلیا و اعدا ضروری باشد  
 مصاف شود و مع دلت استراحت و اعتراض و سبب مقصیر  
 و عیب از بردن کان و متضائل که بر ارضای یکی از ایشان دارد  
 بنود تا با ارضای همه جامع چه رسد بر توان و توانی متضائل  
 از اخضر و خواص یک از اولاد و خدم و در یکرواشی و خدم  
 استماع کلمات کند که از صعوبت و شدت و هیچ غیظ و غضب  
 و عدم ممکن از اظهار و تنفی سبب رعایت صحت مرکب از  
 خواهند و از آن جمله از کما صد و سابع اعوان و انصار و مکاره  
 اعدا و موایط اعداد و طان با المن بود و چند ایک بر دستان  
 و خود در تراید باشد دل اسفولی با را نشان و حوقل و ب



ووجه ادراک در زیادتی بود چه آن قوم صحیح بودند که با  
 ناکرده بنقد سبب مرند فکر و خیرت و کراهیت او می شود  
 و جنس کس اگر چه در تقصیر خلل و انکرونی ناپذیر است  
 در حقیقت ارهه در روش نیست چه در روشی عبارت از اصلاح  
 و احتیاج مایلانه محتاج الیه پس هر که در سدا حاجت او  
 مواد دنیاوی مستر بار شود در روش او پیشتر بود و هر که  
 حاجت او مبالغه و مواد کمتر بود تو انکری او پیشتر بود و از آنجا  
 که اینی لاغیا خداست که او را هیچ ضرر و هیچ گس  
 اعیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقیسات و احوال  
 پس در روش بر مخلق انسان باشد و امیر المومنین ابو بکر  
 صدیق رخی الله عنه گفته است در خطبه که اشقی الناس  
 فی الدنيا و الآخرة الملوک و بعد از آن صف ملوک کرده است  
 و گفته که هر که به پادشاهی رسد خدای رغبت او از آنج  
 در صرف ای بود صرف که تا بر طلب آنج دیگران بود حرص  
 گردد و اسباب انتفاع حیات او بسیار شود و استغفار  
 بر دل او استعلا یابد تا بر اندک حسد برزد و از بسیار در خشم  
 شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت و شکر محروم  
 ماند نه از حیرت اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند  
 دم روی کشیده و سراب فریبیده نظام شادی بنای و در باطن  
 اندوه افزای باشد و خون دولت او با خرابی و ماده عمر  
 منقطع شود و حق بجانب بر مقتضای عدالت با او در حیات

مختصر تفاوت ملوک

در تصرف

الحمد لله

و در عفو مضائق الهام المرعوفون ما انما اوست و الحق  
 در صفت احوال ملوک بر هدف صواب رفته است استناد لغوی  
 گویند از روز گزین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ایم که این  
 کلمات را استعلا دیت می کرد و در مطابقت این معانی با احوال  
 خودش در باطن قبح می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک  
 نکردند و ریند و مسند و سیر و مفرش و تلبیس و غلامان  
 و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکز و حاکم  
 و گویند و در دیده انسان ببیند کمان بر بند که بدست بخیر  
 اما از ابتهاج و مسترت و منع و لذت نهایت باشد لا الغرابة  
 که انسان در اثناء احوال از افکار و نظار یکبار غافل باشد  
 و باندشها ضروری آرند و بر بیت کار خوش جهانک بعضی  
 شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک  
 اگر چه اندک بود دلیل تواند ماخوذ بر حال ملک و ملک خود را  
 اگر چه بسیار بود و سخت بره و قیاس این معنی اعتبار کرد  
 آنج کنیم او را و واضح شود و تواند بود که اگر کسی با کاه بر آید  
 ما پادشاهی رسد روزی چند از آن المنادی یابد و چون شن  
 بر مشاهده آن اسباب شغیت بعد از آن آنرا حزن دیگر آورد  
 طبعی شد و العاء بصر و چیزها کند که از دایره بصر خارج  
 افند و بر افتاد آن حرص نماید تا اگر فی الملک دنیا و آنج  
 در دنیا است بنده دهند متنی وجود عالی دیگر کند و با همش  
 در طلب بقا ابدی و ملک حسی برقی نماید ماحکمی او را بدست



و اسباب جهانندای نزد و مال نشود فی الجمله حیفه ملک و ضبط  
 ملک در غایت صعوبت بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت  
 دارد و ملاشی و نفسی که اجتماع و خاثر و کنیز اجتماع  
 عساکر و جنود را در عقب است و آفات و احدائی که بدر  
 اصناف تنجی و ثروت متطرق شود این است طالبان  
 نعمت، مجانی **است** نعمت حاصلی که در دوزخ افاضل  
 ارباب فضائل موجود بود معارف آن هیچ کس نمیداند  
 چه مؤمنان و چه کفار و چه اهل بیت است و در منزله باشد چنانکه  
 دانه خوش خرج بنماید: نهش الله حاوران ماند  
 و واجب آن خیرات با شمار آن امر کرده است اگر اشغال  
 نماید هر لحظه **میرد** و بگوید ما نگاه که تقیم ابدی حاصل  
 شود و اگر ضایع گذارم بشاود و هلاک خوش رضا  
 داده باشم و کفایم غنیمت و خیران بود بشمار اگر اجابت  
 جو اهر بقیس ذالی باقی حاضر کند و در طلب اعراض  
 بانی عرصی غایت اسعد یا اگر بعد التیاحری ارباب  
 بدست آرند طالب آن بنماید و هر آینه از او پیش او  
 ما او را از پیش آن بگیرند و حکیم از سخطا طالع گفته است  
 کسی که بر کفاف قادر بود و با مقصد زندگانی تواند کرد و اولتر  
 از آنکه بفضل طبع و سفل کور و چه آنرا نهایتی نبود و طالب  
 آن کار می بیند که آنرا حیرت نباشد و ما بشمار بکاف و اقل  
 اشارت کرده ایم و گفته که عرض صحیح از آن مبداءات

توضیح دیگر در هر

و انتقام است مانند جمع و عطش و تحریر از وقوع ارباب  
 و عادات به قصد لذت که حقایق آن الهم بود و اگر بطایر  
 لذت نمایند بلکه سستی و من لذت صحت بود که از لوازم اعداد  
 پس معلوم شد که در اعراض ارباب لذات هم صحت است و هم  
 لذت و در اقسام بر آن نه لذت و نه صحت **است**  
 کسی که بر قدر صد صورت قادر نباشد و بسی و طلب مجاب  
 شود باید که از مقدار حاجت محاورت بکند و از استیلا  
 محصور و عرض مکاسب دنی احترام نماید و در معامله طریق  
 مجامله نگاه دارد و خصال فراماید که او را از روی اضطراب  
 دیگراری چنین عرض نماید کرد و در دیگر طواری که چون  
 شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کند  
 تأمل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتاول حیفه  
 و بعضی بتاول روشی روزگار گذرانند و بدان قدر که صحت  
 ایشان از قاع و راضی شوند و نفوذ و سفر حرار او  
 اعداد خوش نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت  
 دیگر حیوانات است با قوت ایشان و هر یکی بدان قدر که  
 حفظ بقا ایشان و فاکند قانع و خوش دل اند مردم نیز  
 که نسبت مسامح انسان در نفس حیوانی بعد از مجاب شده  
 ماند که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگردد و آنرا بر  
 نقلی که ما خراج و دفع احتیاج دارد در باب ضرورت فعل  
 مرسوم می بدهد و اسفغال عقل بختی بر اطعمه و اعداد اعمار

ما بعد از این  
 از آنکه بگوید



دایم بدان همچون قاعد و کاسل از طلب مقداری ضروری  
 قبح ستمزد و نفس داند که به فضل ماده دخل بر ماده خرج  
 و استخوان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری از  
 مقتضای طبیعت نه از روی عقل طبیعت را به ماده دخل از  
 جهت آنکه بدل مایه مخلک از مواد صلح خواهد کرد و فضل  
 عباسی است و بدان روی که بر چنینی که جروی اردن خواهد  
 مثل آب آنرا ملایم می شمرد و ماده خرج را چون جلا  
 این معنی از و رایل شده است و سید اسفراع موضع و حال  
 کردن جایگاه بدل نمی کند سقره شمشرد و تتبع عقل  
 طبع را در تن معنی هم نفس است و ام اخلاش و با باشد  
 خاکسارها کنیم و باید که حافظ صحت نفس بهر  
 وقت شوق و خوف غضب نکند در هیچ حال بلکه حرکت  
 انسان با طبیعت گذارد و عرض از آنست که بسیار بود  
 که بتذکر لغت که در وقت راندن مثنوی مادر حال رفت  
 احداً اس کرده باشد شوقی با عادت مثل آن وضع الکلیات کند  
 و آن شوق مبداء حرکتی شود و مروتی را در تحصیل آن معنی  
 که مطلوب شوق بود استعمال نمایند کرد و خوف نظر را در راحت  
 علت نفس حیوانی استخدام کرده و قیل بقصد جزیرین  
 وجه صورت نبیند و این حال شبیه نوز حال کسی که سوری  
 شد ماسکی درنگ را بهیچ کند پس سدید خلاص یافتن از  
 مشغول شود و ظاهر است که جرد یوانان جنس حرکت را اقدام تمام

ولیکن چون عامل هجاء از دو قوت با مزاج گذارد و داعی طبیعت  
 خود بکفایت این مهم قیام کند چه اساس از این باب ببرد  
 و مقنن بگوید که زیاده حاجتی نیست و چون در وقت هجاء  
 مقدار آن حفظ صحت بدن بدان مقدار بود و در سقیه  
 نوع ضروری باشد بهوشط تفکر و تذکر معنی که مادر استعمال  
 تجاوز حد لازم نیاید انضای سیاست ربانی و مثبت مقصود  
 مثبت او مقدم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق  
 بر اضافات حرکات و سکات و اقوال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد  
 یا رجب اجراء عادی مخالف ارادت عقل حیرت از و صادر شود  
 و اگر یک دو نویب آن عادت سبقت مایه و فعلی مخالف عزم  
 از و در وجود آید عقوبی باز از آن کماه التزم باید کرد مثلاً  
 اگر نفس بطبعی مضطرب باشد کند و وقتی که احتمال مهم بود  
 او را مالش دهد تا مساع از طعام و التزم صیام چند آنکه  
 مصلحت باشد و در توجع و تغیر او با انواع ایلام مبالغت کند  
 و اگر در غضبی نه بحال ماعت کند او را بتقرض معنی که  
 کس جاه او کند یا بتذلل صدقه که بود شوار آید مایه کند  
 در کتب حکما آورده اند که اولیاد صاحب هدیه سفیر  
 شهر را در شتر ببرد کوفتی با بر ملا او را توخ کرد و زنی و نفس او  
 از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کلمه نه موضع احساس کند  
 او را مشقت مزید اعمال صالحه زاید بر معروف و تکلیف کند  
 فی الجمله اوردی در پیش خویش بپزد که احلال در خدمت یادگان

۴۰  
 ۴۱



مجال نهی ز ما نفس مخالف عقل در بانی کند بجای از این چار  
 بشود و مانند که عموم اوقات از ملائمت رزائل و مساعدت  
 اصحاب آن احتیاط نماید و صفات سیئات را حذر شود  
 و در اوقات آن طالب زحمت شود چه آنست که در یک  
 کباب ریاضت گردد و اگر کسی در مبداء هوای ضبط نفس از شهوات  
 و حله نمودن در وقت حقیقت عصب و محافظت زبان و حفظ  
 از اقربان عادت گرفته باشد ملائمت این آداب بود و شواهد  
 چه در ستارانی که خدمت سفا میباشند و سفاقت ششم  
 اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قباح برایشان آسان  
 بگذری که از آن مایه شود بلکه نوز که برایشان آن کمال  
 چند سال آن مختلف ارشاد صادر شود و آنرا بیست و هوش  
 طبیعی تلقی نمایند و اگر چه مشران در نظر احوال عقل خیار  
 نشوده باشند و از انتقام مجمل و منفی جواب قحاشی همون  
 تمنی نوز حال کسی که با فضیلت لطف گیرد و از محاورات  
 سفیهان و محاورات ایشان محافط نماید و مانند که ماسوره  
 صبر و حلم مشا حرکت شود و عجب استظهار و عذر حاصل  
 گردد باشد و ماسوره همان طرز که مشا از مجرم اعادی درند  
 مهلت و امکان مجال رویت اقتدا نموده و با ضوابط آداب  
 و استحکام حصول مسعد معاومت ایشان شود و باید  
 که حافظ صحت نفس عیوب هوش با سقضا تمام طلب کند  
 و بران اعتنا نماید که حال نفس حکیم میکند در کسانی که

در تعریف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون  
 نفس بعضی نفس خود را دوست دارد و معاشرت او بر او محبت اند  
 و آنرا و اگر چه ظاهراً دوست دارد و اگر کند پس در تدبیر آن خلل  
 گفته است مانند که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از  
 طول هوانس او را اخبار دهد که علالت صدق خودت  
 او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلاّم واجب اندازان  
 بخت نماید درین باب عیوبی استوار بر و گیرد و بدان راضی  
 بشود که گویند در توبه عیب بخیزد بلکه با او عهد در آید  
 و استعسر است این سخن اظهار کند و او را بجهانت متنبه کند  
 و با سوال اول معاودت نماید و لحاج ریا دوشی آرد پس  
 اگر بر اخبار ماکردن اصرار کند اندوهی تمام بران سخن اعراض  
 صریح فرماید تا بحیری اران که منصفی بقدر داند اعترا  
 کند و بدین مقام برسد البته الحاری اظهار کند و در مواجبه  
 قبضی و کراهیتی فرما و بدینا و بدینک با سبط و استماع و مشر  
 آنرا ملکی کند و شکر آن برود کار و اوقات طوط مکرار زمان  
 دوست هدیه و نصیحت او اعلاّم از عیوب شود پس آن عیب  
 بحیری که اقتضا محو آثار و قلع رسوم کند معالجت مقدم  
 رساند مافق آن دوست قبول او و بانکه عرض او بر اصلاح  
 نفس خویش مقصود است محکم شود و از معاودت نصیب  
 اقتباس نماید تا انجا سخن خالی شود و سر است اما حین و  
 عنما لوجود و تواند بود و در اکثر اوقات طبع را سقاع بحین



مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوسب درین مقام بلیسب تر  
 بوزجه دشمن در اظهار عیوب احصای نگاه دارد و بر آنچند  
 اقتضای کند ملک مجاورت خد و تنگ با نواع افراز بهتان  
 نیرا استعمال کند پس مرد را بر عیوب خودش بشیه لغیب  
 و در آنچ افراز کرده باشد بعضی را متهم شناسد و احتیاط اظلم  
 که متوقع بود بجای آرد و حاله بنوس در مقامی دیگر که  
 که خیار مرد را با عدا اسفاح باشد و معنی همین است که یاد  
 کردیم و بعقوب کشی که در حکم اسلام نوزده است میکنند  
 باید که طالب فضیلت از صورتها ایشا مان خود را این سازد  
 تا از هر صورت وضعی که مستبعد سیئه اند اسفادت  
 کند و هر یکی از آن خود را بزمین و عیاب ملامت کند چنانکه  
 کوی آن فعل لزوم صادر شده است و در آخر هر شبان روزی  
 بخص هر فعلی که در آن شان روز کرده باشد با سقضا  
 الی مال فعل مقدم را باندازه رشت باشد در حفظ اکثر اتفاق  
 آن اتفاق افتاده بود از تنگ پاهای رکک و گیاه بر خاک که  
 بعد از آن چیزی از ما مانع شود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه  
 از ذوات ما اتفاق افتاده بقاء ما بر توفیر آن مقتدرست  
 وفاء ما بر مقصود آن مقصود احوال نماییم و چون بر نییه و جو  
 بایم در ملامت نفس ما لغف واجب ایم و حدی بروا  
 کنیم که در بطن آن رجعت راه تنهیم چه اگر چنین کنیم  
 نفس از مساوی ارتداع نماید و با حشرات الف کیز و همیشه

و بسیار خود اطلاع یابند  
 معنی نقد بیان بر مال کند

باید که قیام در شش با خاطر با نوزد ما آنرا فراوش میکنیم و این  
 شرط در حشرات رعایت کنیم با از ما فوف بود و پس گفته  
 مانده که در آن جماعت نکنیم که مانند دفرها و کماها، امارت  
 حکم کنیم دیگران را و خود را از آن نصیب ما مانند سنگل همان  
 باشد که آفت کشد و خود را بتواند بریزد ملک عن افاضت خود  
 کنیم از ذلت خودش بر ماه ما او را خود مشابهیم و اگر چه  
 نوز او از نوز افتاد تا صرد و حالها در آثار فضایل و طار  
 بوز ما آنجا سخن کدی است و این معنی از سخن دیگران ما لغت است  
**فصل دوم** در معالجه امراض نفس و آن بران الذیال  
 مقدر بود همچنان که در علم طب ایدان از الت مرض نقد کند  
 در طب نفس ذایل هم با ضد از این ذایل باید کرد و مانعش  
 از انجاس فضایل حصر کرده ایم و اجناس ردایل که ملامت  
 اطراف آن وسایط است بر شمرده و چون فضایل چهارست  
 و ردایل هشت و یک خمر را که ضدش بوزجه ضد آن دو  
 موجود باشد در غایب بعد از یکدیگر پس مانع اعتبار ردایل را  
 اضداد فضایل بتوان گفت الالبجار اما هر دو ردیلی که از  
 یک باب باشد و یکی در غایب افراط بود و دیگری در غایت تقیظ  
 اما با ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون  
 ضاعی در معالجه امراض آن بود که اول اجناس امراض بداند  
 پس اسباب و علامات آن بشناسد پس معالجه آن مفعول بود  
 و امراض الخلفاء از مزجه باشد از اعتدال معالجات آن

نزدیک



رده آن با عدال بحالت ضاعی و خون قوی نفس انسانی محسوس  
 در سه نوع جماعت کتبه **اول** قوت بصر **نعم** قوت دفع  
**سوم** قوت جذب و انحرافات مرکب از دو گونه صورت  
 بند ما از ظلی که در مکتب قوت باشد یا از ظلی که در کتب  
 قوت باشد مکتب از محاذات اعتدال بود در جانبیاد  
 ما از محاذات اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر  
 قوتی از سه جنبش تواند بود ما محب افراط ما محب بفریط  
 یا محب ردات **مات** افراط در قوت کمتر مانند حب  
 فکر بزی و دها در آخ قوت دارد و مانند تجاوز حد نظر  
 و حکم بر مجردات بقوت اوهام و هواش میجامد بر محسوسات  
 در آخ قوت بفریط **مات** بفریط در و خون بلاهت  
 و بلاوت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجزاء  
 احکام محسوسات بر مجردات در نظریات **مات**  
 ردات قوت خون قوت بلوغی که مستقر نفس کمال نفس خود مثلا  
 علم جدول و خلافت و سفسطه منسب با کسی که آنرا جای همت  
 استعمال کند و خون علم که است و قال کوفی و شعبه و کما بنسب  
 با کسی که عرض او از آن و قول شهرت خیره بود **مات**  
 افراط در قوت دفع خون مذری غلیظ و فرط اسقام و غیرت  
 نه موضع خوش و شسته لوقل بساع **مات** بفریط در و خون  
 حیثیتی و خور طبع و بدیل و شسته موزن خلق زمان و کونکان  
**مات** ردات قوت خون قوت یا مقامات فاسد مانند

حشم کوفی بر جمادات و هایم ما بر نوع انسان ولیکن بعضی که  
 موجب عجب بود در اکثر طباع **مات** افراط در قوت جذب  
 مانند شکم پرستی و حرص خوردن بر اکل و شرب و عشق و شغلی  
 بکسانی که مثل شهوت باشد **مات** بفریط در و مانند فتور  
 از طلب لقوات ضروری و حفظ نسل و حمود شهوت **مات**  
 ردات قوت خون کل خوردن و شهوت معارست ذکر و ما استعمال  
 شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست  
 اجناس امراض نسیطه که در قوت نفس حادث شود و آن را  
 انواع بسیار بود و از بركات آن مرضها بسیار جنبید  
 که مرجع همه ما این اجناس بود و از این امراض مرضی جذبا  
 که از این امراض مهله خوانند چه اصول اکثر امراض مرسته  
 آن باشد و آن مانند حیرت و حمل بود در قوت نظری  
 و غصه و بددل و خوف و حزن و حد و امل و عشق و بطالت  
 در قوتها و دیگر و قایب این امراض در نفس عظیم تر باشد  
 و معالج آن به سه تری و عموم دفع نزدیک تر و بعد از این  
 شرح هر یکی بجایگاه خویش شاید ان شاء الله تعالی  
**مات** اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی  
 نفسانی دیگر جسمانی **مات** آنست که خون غلیظ و دانی  
 نفس انسانی را برینت جسمانی مربوط آفریده است و معارست  
 یکی از دیگری مشتت خود عیب و علامت موقوف گردانیده باشد  
 هر یکی از طریبان طبیعی یا علتی موجب تغییر دیگرانک میشود



مثلاً با اثر نفس از فطر غریب یا استیلاء عشق یا قوا تو اندو  
 موجب غیر صورت بدن می شود با انواع لغزات یا بند اضطراب  
 و ارتعاده و زردی و نواری و ماثر بدن از امراض و اسقام خاصه  
 خون در عضوی شریف حادث شود مانند دله و دماغ  
 موجب غیر طالع نفس شود خون نقصان می شود فساد تخمک و غیر  
 در استعمال قوی و ابحاث پس معالج نفس اول باید که نفس  
 حال پدید کند یا اگر نفس برینب نوزده باشد یا صاف معالجات  
 که کتب طبی بران مشتمل مداخلت کند و اگر با اثر نفس بوده یا  
 با صاف معالجات که کتب این صاعه بران مشتمل بود باز آن  
 آن سفول شود که خون سبب مرتفع شود لا محاله مرض بر مرتفع  
**است** معالجات کلی در طب استعمال چهار صنف بود  
 غذا و دوا و سم و کلا قطع بود در امراض نفسانی هم بر  
 سیاق اعتبار باید کرد برین طریق که اول فتح رذیلی که دفع  
 و ازاله آن مطلوب بود و وجهی که شک را در آن مجال  
 مداخله باشد معلوم کند و بر فساد و اخلالی که از طریق آن  
 آن متوقع و متطرر بود چه در امور دینی چه در امور دنیاوی  
 واقف شوند و آنرا در تحیل مستحکم کنند پس بارادت عقلی  
 از آن محبت نمایند اگر مقصود حاصل شود بخیر و الا بهر اوست  
 فیلی که باز از آن رذیل باشد و موسته شغول باشد  
 و در تکرار افعال که معلق بدان قوت دارد و وجه افضل  
 و طریق اکل مبالغت کند و این معالجات جمله بازاء علاج

۷۵  
 غذائی بود بر دیگر اطباء و اگر بدین معالجه مرض زایل شود توج  
 و ملامت و تغییر و مذمت نفس بران نقل چه بطریق فکر چه بقول  
 وجه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود  
 یکی اردو قوت حیوانی یعنی عصبی یا شهوی باشد با استعمال قوت  
 دیگر آنرا تعدیل و تسکین کند چه هرگاه که یکی غالب شود  
 صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود و سمجها که فایده  
 قوت شهوی بتبعه محض و نوعت فایده قوت عصبی که در  
 شهوت است با چون انسان متکالی شود قوت نظری را مجال بیشتر  
 بود و این صنف علاج بمثابة معالجات دوائی باشد زیرا که  
 اطباء و اگر بدین طریق هم مرض زایل شود و در سوخ و آتخام  
 رذیل فایده بود و در یکاب اسباب رذیلی که صد آن  
 رذیل بود در رفع او و قهر او و استعانت با مذحج و شرط  
 تعدیل نگاه داشت یعنی خون آن رذیل بودی در انحطاط  
 نهد و تربیت وسط که مقام فضیلت بود و در یک لیس  
 ترک آن از کتاب باید کرد و از عدالت در طرف دیگر مالیت  
 شود و بر صی دیگر ادان کند و این صنف علاج بمنزله معالجات  
 سخی بود که با طبیب مضطرب شود بدان تنگ نکند و در  
 تنگ احتیاط تمام و احب شناسد با الحراف مزاج با طرف  
 دیگر شود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر دخی  
 نفس معاودت عادت راجع به قدرت کند او را بعقوبت  
 و تعذب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال ثاق و اقدام



بر بند و روهوردی که تمام بدان مشکل بود ما شدیم ایضا، مریم  
 آن بادب باید کرد و این صنف معالجه قطع اعضا و داغ کردن  
 اطراف بود در طب و آخر الدوار الکی این معالجات کلی  
 دید از این امراض نفسانی و استئصال آن در هر مرضی و کس  
 که از اقل کتاب یا ایضا معلوم کرده باشد و بر مضامین  
 و ردائل و قیوف یافته معذور نبود و ما زیاده یا نرا مفید  
 مرضی چند از امراض مملکه کی بهاء ترین امراض نفسانی  
 اشاری کنیم و اقیاس از این دیگر امراض و اعیان و موالات  
 آسان بود و الله الموفق و المیسر **اما امراض قوت نظری**  
 هم نظری را هم چند مراتب بسیار سه وجه محبت ساطت  
 وجه محبت ترکیب و لکن بهاء ترین آن انواع سه نوع  
**اول** حیث **دوم** جهل سیه **سیم** جهل مرکب  
 نوع اول از قبیل اغراض بود نوع دوم از جنس نظریات بود  
 سیم از جهت و داریت **علاج** حیث از تعارض  
 ادله خیر و در مسایل مشکله و عجب نفس از بصیرت حق و  
 و ابطال باطل و طریق از الالب این ردیله که مملکت نور و دایر  
 باشد آنست که اولی که از این صیه از قضایا اولی که جمع  
 و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه کذا ما بهر حال  
 در هر مسئله که در آن مختار شود حکم حرم میکند بفساد  
 یک طرف از دو طرف معارض بعد از آن بتبع قوانین منطق  
 و تصحیح مقدمات و بعضی از صورت قیاس با استقصای

اما حیث

و احتیاطی تمام در هر طریقه استعمال کند ما موضع خطا و اشتباه  
 علاوه عوف باید و عرضی کلی از علم منطق و خاصه کتاب  
 تیساب و فقه طائفه کی بر معرفت مغالطات مشتمل علاج  
 این **مرض است** جهل سیه و جهل مرکب سیه آن بود  
 که نفس از فضیلت علم غاری باشد و ما اعتقاد الکی علی کساب  
 کرده است ملوث به و این جهل در مبدا مفهوم بود وجه شرط  
 تعلم آنست که این جهل حاصل بود از جهت آنکه آنکس که دانند  
 مانند آنکه می دانند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان  
 خود برین حالت بود است تمام نمودن برین جهل و حرکت  
 ناکردن در طریق تعلیم مفهوم باشد و اگر بدان راضی و قانع  
 شود شباهت برین ردیله موسوم گردد و نیز علاج آن بود  
 که در حال مردم و دیگر حیوانات تا میل کند ما و اقیاف بود  
 که فضیلت انسان بر دیگر جانوران منطق و تئیرست و جاهل  
 که عادم این فضیلت بود از اعداد و حیوانات دیگر نوزده  
 از اعداد این نوع و مصدق این سخن باشد که در فحش که  
 از جهت در بحث علوم عقد کرده باشد حاضر شود و حاشا  
 نوع یعنی بطور کلی باز گذارد و حیواناتی دیگر که از جنس  
 کفر عاجز باشد شبیه نماید و چون درین حال فکر کند او را  
 تشبیه افتد که آن محنها کی در عین جماع یعنی اهل علم  
 می تواند کف بهایک دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه  
 بطریق انسانی چه اگر بنظر تعلق داشتی در محاوره جماعی که



انسانیت ایشان معنی پیر بشر است استعمال توانستی کرد  
و مایه که درین اندیشه ابرو وقوع اسم انسان بر خود بقلط  
میقد که کیا، کدیم را کدیم خوانند بر وجه مجاز و مراد است و  
آن حکیمانه بود قبول صورت کندی را منحس مردم را مردم  
گویند بطریق تشبیه یعنی مردم مانند صورت ملک اگر  
اصاف خود بدهند دانند که در درجه لراضا و حیوانات  
نازل تر است چنانچه هر حیوانی بر آن قدر ادرال که در ترتیب  
معین حفظ نسل بدان مجبور بود و مادر است و بر کمال که  
غایب وجود او آنست متوقف و جاهل خلاف این محال  
در اعتبار خواص نوع خویش که در خود معهود باید میبایست  
خود دیگر حیوانات پس بنده اعتبار خواص دیگر حیوانات  
خود را بحد ذات مناسب نماید و با صاف با صاف حماد  
در رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز مار پس لغت و هم خرا  
الی اسفل المافیلین پس چون بدین فکر برهقان و برب  
و حساب جوهر و کاکل طبع خویش که اختر کایات  
آنست و قوت باید اگر در روی اندک و بسیار استقانی مانده  
بود در فصل علم حرکت کند و کل میتر لما خلق له  
**علاج** چنانکه حرکت و حیثیت آن چنانکه آن بود که نفس از  
صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و حرم را اگر  
او عالمست مغول و هیچ ردینک بتاه نر ازین ردینک بود  
و چنانکه اطباء ابدان از معالجه بعضی امراض و علق مرته

عاجز باشد اطباء نفوس از علاج این مرض نوعا چرا شد چه  
با وجود آن صورت متبته شود و ما سببه شود طلب کند و این  
آن علم بود که چنانکه ابدان علم به بود صدار و مانع تر است  
که درین باب استعمال توان کرد و هر مرض صاحب این چنان بود  
اقتناء علوم ریاضی و هنر هندسه و حساب و ارباب این  
آن که اگر ارشاد قبول کند و دران انواع خویش مایه از  
لذت نفس و کمال بحقیقت و مرد نفس خیر دارد و هر آنست  
انعامی در ذرات او حادث کرد پس چون با معتقدان خویش  
افند و لذت نفس از آن مایه باشد شک را دران مدخل معین شود  
پس اگر شرط اصاف رعایت کند مایه که در درکاری و ظلم  
عقید و موقوف نماید و ما مرتبه جاهل آید که چنانکه او نیست  
بود بر اسم قلم قیام نماید و چون امراض بعلق تقوی نظری  
دارد و حکمت نظری مشتمل بر ازاله امراض از آن قوت  
درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجه امراض  
دیگر قوی که بدین صاعقت مخصوص مزید سرحی کار داریم  
**است** امراض قوت دفع اگر چه با محصور است اما  
بتاه تر آن امراض که مرض **اول** عضینه **دوم**  
حبس **سیم** حوت اول از افراط تولد کند **دوم** از  
تفریط **سم** بارداری قوی ماسپی دارد و تفصیل علاج  
اینست **علاج** عضنه حرکتی بود نفس را در بیدار آن مهوت  
استقام بود و اس حرکت خون سفید باشد آنش چشم افز و چند



شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریات از دغالی مظلم  
 محال شود ما عقل محو گردد و فعل او ضعیف و جفا که حکما  
 گفته اند نیت انسانی مانند غار کوهی شود ملو و محروم از نور  
 بلهیب و دغالی که از آن غار چراغ از ماک و مشغله و غلبه اشغال  
 جبری معلوم نشود و درین حال معالجات نیز بغير اطلاع از این  
 نایزه در غایت هتد بود چه هر چه در اشغال استعمال کند  
 ماده فوق و سبب زیادت اشغال شود اگر بوعظمت  
 کند چشم بیشتر شود و اگر در تسکین جلیب نماید و شعله  
 زیادت گردد و در امحاء صحت احلاف امر چه این حال  
 مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از  
 کمتر شری اشغال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب  
 که اشغال آنرا قسبی زیادت یابد و همچنین مناسب ترکیب  
 خوب خشک و خوب تر یا ترکیبی رسد که اشغال آن در  
 غایب عدت بود و این ترتیب باعتبار حال عصب بود در  
 عصفوان مداحرک انما آنگاه که سبب متواتر شود و اصا  
 مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آنی که از جفاکی  
 ضعیف متواتر در خوبی حادث شود پشها عظیم و در آن  
 بهم در شد چه خشک و چه تر سوخته گردد و مالم یابد کرد  
 در حال بیع و صاعقه چگونه از احکام دو بچار رطوبت و آب  
 بر یکدیگر اشغال روق و مدف و ملحق که بر کوهها  
 سخت و سنگها طان کند یا بد حادث می شود و مهمل لغیر

در حال تبخیر عصب و غایب او و اگر چه سبب کمر کله بود  
 غایب می یابد کرد اسفراطس حکیم گوید من سلامت آن کشته  
 که با دین بر شدت آشوب دریا از آنجا افکند که بر کوهها  
 بتطه مشیل بود و بر سنگها سخت رند آمدند و از بزم ارانک سلا  
 عصبان طه به ملاطمان را در خلاص آن گیتی مجال استعمال طه  
 جیل باشد و هرج جلیب در تسکین عصبی که نایه فی زنده باغ نماید  
 و چند ایک فقط و نزع و حصوع بیشتر کار دارند ما شد  
 آبش که هب یرم خشک بود و افکند سبب بیشتر نماید  
**است** اسباب عصب ده است **۱** عجب **۲** مزاج **۳** مزاج  
**۴** مزاج و مکتور **۵** استمذا **۶** عذر **۷** ضمیمه که طلب غایبی  
 که از عرق موجب نباشد و محاسن شود و شود و استقام غایب  
 از اسباب بود بر سید اشراک **۸** و **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**  
 این مرض بود هفت صفت باشد **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**  
 عاجل و اجل **۱** مقتدر و ستان **۲** اسهال و اراذل **۳** شتاب  
 اعدا **۴** نفی مزاج **۵** مالم ابدان هم در طال چه عصب  
 خون بک تا غنه نوز و امیر المومنین علی علیه السلام طایب علیه السلام  
 واللام گفته است الحدة نوع من الحزن لان صاحبه یندم  
 فان لم یندم فیموت مستحکم و کاه بود که ما خناق حراره دل  
 ادا کند و از آن مرضی عظیم کی مودی باشد سلف تولد کند  
 و علاج این اسباب علاج این عصب بود چه ارتفاع سبب  
 موجب ارتفاع سبب بود و قطع مواد مسقی از الی مرض

توابع

ب/فکار



و اگر بعد از علاج اسباب تا در جبری ازین مرض حادث بود  
 تدبیر عملی دفع آن سهل بود و معالجت اسباب غیب اینست  
**اما عجیب** و آن طئی کادب بود در نفس خون خویش را  
 استحقاق مرگ می شد که سختی آن نبود و خون بر عصب  
 و عظام خویش و قوت ماند و دانند که بصلت میان خلوص  
 اینجاست این بود چه کسی کمال خود را دیگران باید و بجهت خود  
**اما انفعار** مباحثات بود بجهت ها خارجی که در معرض  
 آفت و اضاف زوال باشد و بیجا و بیاب آن و قوی اند  
 بود چه اگر بخندد مال کند و عصب و هفت آن امن نباشد و اگر  
 شب کند و صادق ترین این نوع اما نه بود که بخشی از بدن را  
 بفضل موسوم بوده باشد پس خون بحدی بکشد که آن بد ز فاضل و  
 حاضر آید و گویند که آن سرفه که **لوا** خونی می کنی ترشیدل است  
 مر است ترا پس نفس خویش چه فضیلت که بدان معاشرت  
 توانی که در ادعای او عاجز آید و شاعر این معنی نظم آورده است  
 ان افقر من ابی و مضوا یلهما **ما** لو اصدق و لکن یس ما ولدوا  
 و سمیر علیه اللهم گفته است **لا ما توی** تا یانیک و انونی با عالمکم  
 و حکایت کند که یکی از روضا یونان بر غلام حکمی افتاد بود  
 غلام گفت اگر موجب معاشرت تو بر من این جاها و نیگوست  
 که خویش را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است  
 نه در نو و اگر موجب این است اینخت که بر رسته جامی  
 و فراموشی در است است نه در نو و اگر موجب فضل بدان است

صاحب عقل ایشان بوزن افکند نه تو و خون ازین فضایل هیچ  
 کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یک حق خویش است و در آنکه  
 بلکه فضیلت خود هیچ کدام بتواند انتقال کرده است با خود  
 صاحب اندر من تو که با شی و همچنین گویند حکمی نزد صاحب  
 ثودی بود که برین تخت و کورث بالاعتدال مباحات  
 میزدی در اثنا محاورت خواست که آب دهان بکشد از رات  
 و جگر است موضعی نیافت که آن را ساید پراقی که در دست  
 جمع کرده بود بر روی صاحب خانه لکن خا خا عتاب  
 و ملامت بودند حکم گفته اند بستان بود که آب دهان را  
 و لقمه صواضع افکند من چند آنکه اجتناب است که مردم هیچ  
 موضع قبیح بود و خیس تر از روی آن شخص که بجهل و موت  
**اما مراد و الجاح** موجب ارالت الف و حدوث  
 باین و تباعض و محاصرت باشد و قوام عالم با الف و محبت  
**بشاک** بعد از این شرح داده آید پس مراد الجاح ارفسان های  
 بود که معقنی دفع نظام عالم باشد و این بیا و تر و اضاف  
 رد ایل است **اما مزاج** اگر بقدر اعتدال استعمال کند  
 محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و سلم بمرح و الیهزل  
 و امیر المومنین علی علیه الصلو و السلام مزاج بود با بحدی که  
 مردمان او را عیب کردند و گفتند لولا دعائهم فیه و سلمان  
 فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاجی که با او بکردر هذا  
 آخرک الی الرابعه است و قوت بر حد اعتدال بغایت می تواند بود



و اگر مردمان قصد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند بجای  
 حذر تعدی کنند ما سبب خست شود و غضب کائنات را طاعت کند  
 و حقد در دلها را منجم کند پس مراح بر کسی اقتصاد نگاه توان  
 داشت محطور بود چه گفته اند رب چه جزه اللعوب  
 خدشی نوزد مایه کارزار **اما تکبر** عجب نزدیک افتد  
 و برق آن نوزد کی متعجب باشی خود دروغ میگویند بر کانی که  
 بدو دارد و سبکتر ما دیگران دروغ میگویند و اگر چه او آن کانی  
 خالی بود و علاج این نزدیک بود علاج عجب **اما استهزا**  
 و آن از افعال لعل محزون و سحر کی باشد و کسی بران اقدام  
 کند که با احتمال مثل آن بنالافت نماید و مذلت ضغار  
 و ارتکاب رد ایلک موجب خجلت و خوار و مروت  
 بود و سبب معشت خود سازد و کسی که تحریت و فضل  
 موسوم بود بعضی عرض خود را گرامی تواری آن دارد که معین  
 بکر مقامت یعنی ارزد و اگر چه در مقابل آنچه در خزان نادمان  
 نوزد بدو دهند **اما غدر را** وجوه بسیار بود چه استعمال  
 هم در مال و هم در جاه هم در مودت هم در خدمت اتفاق افتد  
 و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک آنکسی که او را اندک مایه  
 انسانیت نوزد محمود نباشد و اینهاست که هیچ کس ندان معر  
 شود و این خلق در نرکان مشرب بود از آنکه دیگر اوصاف ایم  
 و وفا ضد غدر است در روم و حبش مشرب بود و زوال  
 غدر و یار دیت از آنکه محباح فضل شه حی بود

**اما صبر** و آن کلفت تحمل ظلم بود غیر ری را بر وجه ابقام  
 هم قبح او بقیع الظلام که گفته اند است معلوم شود و عامل  
 نماید که بر استقام اقدام نمایند و اندک ضرری بزرگتر عاید  
 نخواهد شد و آن بعد از مشاوره و عقل و تدبیر رای بود  
 و حصول این حال بعد از حصول فضل علم تواند بود **اما متب**  
 طلب ثنائی که موجب منافقت و بنارعت بود و مثل خطا  
 عظیم از کسانی که بیعت قدرت موسوم باشند با واسط  
 التماس چه رسد چه هر بادشاه کی در خزان او علی بنی  
 نا جوهری شریف باشند معرض خوف نوزد و جری بی تقیید  
 خوف لازم اندازد و با شه و طبیعت عالم کون و فساد  
 که مقدر بر تغییر و احالت و فساد است راضی شود و الا  
 بتطرق آفات با ضایع مرکبات و خون یاز ماه بقصد  
 جبری عذر الوجود مبتلا گردد و حالتی که اصحاب  
 مصایب را حادث شود در و ظاهر بر کرد و دوست  
 و دشمن را بر عجز و اندوه او و قوت افتد فقر و حاجت او  
 در طلب نظیر آن فاش گردد و موقع و خطر او در دلها  
 که گردد و حکایت کنند که قبه آبلور در غایت صفا  
 و بقا که بحر طه استدارت تمام موصوف بود و اصحاب  
 سلاطین و تمانیک بدقت ضاعت کمال کیاست از او ایمنه  
 بودند و در تحلیص نفوس و تحذیب بجا و یف آنرا بکرات  
 در معرض خطر آورده نزدیک مادر شاهی هدیه میدادند



چون نظر او بر آنجا افتاد بندان تعجب و اعجاب اندازد  
 بود و بفرموده ناخرانه خاص نهادند و هر وقت مشاهده آن  
 شیخ می کوفت ما بعد از آنکه مدتی در کار بیخود طیفت  
 در املاف آن بقدیم رسانید خندان خزع و اسف بر ضمیر  
 آن ملک طاری شد که از دیدن ملک و نظر در مقامات و مآد ادا  
 مردم باز نماید و خواهشی و ارکان در طلب چیزی از طریق  
 بندان قبیله چند کردند و چون مرجع و مساعی ایشان با خیب  
 و جرمان بود و قوف بر بعد از وجودش موجب تضاعف  
 جرع و حریت ملک باشد ما بهم بود که عیان ملک از جبهه  
 تصرف او بیرون آید از حال ملک و **و اما** اوساط  
 مردمان اگر بر بضاعتی کریم یادری یتیم با جوهری شریف  
 ما جامه فاخر یا مرکوبی فاخر یا مملوکی صاحب جمال طفرایند  
 هر آنکه مستلمان بطبع و طلب برخیزند اگر طریق مساحت  
 مسلول دارند بغم و جزع ستلا شوند و اگر مردانیت  
 و ممانعت معقول شوند خوش نشین را در ورطه هلاک و استیصال  
 افکند اما اگر اول با قنای امثال آن رغایب راغب باشد  
 از جنس بلیات فارغ و ایمن شوند باز آنک از آلت احمقار  
 بعین چون لعل و یاقوت بر وجه حیل و مکر و دزدی متوج  
 باشد و بوجد آن اسفراع و سد حاجت الحال میسر نکند و علی  
 الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در مزیت  
 تجارت و بسیار بوده است که مادمایان بزرگ را در آوا

انقطاع مواد خزان و اتفاق انفاق مقرر و خن جواهر  
 عیدم امثال احتیاج لقاده است و چون آزاد در معرض ساق  
 و ستراد افکند اند و بدست دلالان و تجارت باز دانه می  
 نیافه اند که بهاء آن با بزرگ بهاست طهر بود و اگر کسی  
 بران قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال از اعتدال و ان  
 مستغرض و حاصل خرو و قوف عولم بر عجز و حاجت  
 انکس نبوده و اصحاب تجارت اگر بختی بضاعتی رغبت نمایند  
 در حال امن و فراغت از کسب و زیان این باشد به طلب  
 و طایفه در امثال آن ملوک مغرور و بسیار مال فارغ باشند  
 و خود از این صفت غافل اند و در حال ایمن و خوش  
 هر دو جان ایشان از این خود در خطر بوده است و  
 و علاج آن و مکره شرایط عدالت رعایت کند و آن طلب  
 بلکه نفس کند علاج غضب بر آسان بود و چه غضب خور  
 و خروج از اعتدال در طرف افراط و تفریط که آنرا ماضی  
 حمله صفت کند مانند آنک جماعتی کمان بر بندگی شد و غضب  
 از مظهر جوییت بود و آنرا تحقیک کاذب بر شجاعت ندید  
 و چگونه فضیلت نسبت توان داد طبعی را که مصدر افعال  
 کرد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلا و عید  
 و خدم و حرم و صاحب این طو آن جماعت را پیوسته بشرط  
 عذاب معذب دارند به عثر ایشان امانت کز و نه بر  
 عجز ایشان وقت آرد و نه بر اوت ساحت ایشان قبول کند



بلکه تریبی زبان و دست بر اعراض و اجسام مطلق گردانند  
 و خدا ایل ایشان بکاه با کرده اعتراف میکند و در حضور و اعتقاد  
 می گویند با باشد که اطفال نایره حشم و لیکن هورت شر او  
 کند در نامواری بوزن و حرکات با سظم کردن و ایدان ایشان  
 بنالغ زیادن میکند و اگر بدانی در جوهر و عفت با نراط  
 مقدار شود اوس مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جاداب  
 چون ادانی و امتد من معامله در پیش گیرد و قصد صرب  
 و کا و قیل کبوتر و کوبه و کبرالات و ادوات معنی طبلد و  
 بسیار باشد که کانی که بفرط توری مغرب باشد ازین طایفه  
 ما ابر و ناز و باران چون به موقع میوه ایسان آید شطط است  
 و اگر قلم خط نه ملایم ارادت ایشان لاذ با فقل و حب  
 استحال ایشان کمازه نشود بسکند و نمایند زبان بدشام  
 و سخن با فرجام ملوک گردانند و از قدما ملوک از شخصی با کمال  
 که چون کشیدها او را سفر دریا تو رسیدی بسبب اسفلک  
 و دریا را بر تخت آجا و انباشی بگوها تهدید کردی و استاد  
 ابو علی که کوی که می اسفندها او را کار ما بسبب انک چون شب  
 در ماه صحنی رجور شدی بر ماه حشم کوفی و بشم و شب او  
 زبان دراز کردی و در اشعار منجم ماه کفنی و منجوها او ماه  
 شهریت فی الجمله امثال این افعال با فراط فتح مصحک بود  
 و صاحب آن سخن محزیت باشد به سخن نف رجولیت  
 و مستوی منقلب و نصحت نه شرف نفس و عزت و اگر تا مل

و در  
 و در

اندان نوع در زبان و کوزکان و پاران و پیران پشیر  
 ازان باشد که در مردان و جوانان و احتیاج و زینت غضب  
 از ردیل شود نه که ضد اوست طاری شود چه صاحب  
 شه خون ارشهی ممنوع کوز حشم گیرد و کمانی که پیر  
 آن عمل موسوم باشد خون زبان و ضد سکاران و غیر ایشان  
 ضحیرت نمایند و عیال را اگر مالی ضاع شود یا در وستان و محالط  
 منان مغالط کند و بر اهل شب همت برزد و نمره این پیر حیا  
 جر فقدان اصدق و عدم نصحا و ندامت مغرط و ملامت  
 و زوج نباشد و صاحبش از لذت و عیبت و بهجت سر  
 محروم ماند با همیشه عیش او منصرف و عمر او مکتد بود و نیست  
 شاعر و موصوف شود و صاحب شجاع و در جولیه و کلم  
 قهر این طبیعت کند و بفلم از اسباب اعراض نماید در هر حالی  
 که مداخلت نماید از عفو و اعضا ما مواخذت و اقامت میر  
 عقل نامه دارد و شرط عدالت که مصفی اعتدال بود مرغی شود  
 و از اسکندر حکایت کنند که سفینه و تفرغ عرض عوض او تکر  
 عیت و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص کف اگر ملک بر  
 عیوب او مثال دهد نازن فعل باز استند و موجب اعتبار  
 دیگران شود اسکندر کف این معنی از رای دورست چه اگر و  
 عفت غنوب حرکی زیادن کنند و با اعتراض و لغا و معا  
 من مغول شود او را ماده دراز زبانی داده باشند و مردمان را  
 بوجه عذر او ارشاد کرده روزی مغربی را که بر و حرج



کرده بود و فسه و فساد بسیار آید که در پس او  
 آورند اسکن در بقع امارت مریضی او فرط غیظ کف  
 اگر من بودی بودی بودی اسکن در کف من بودی  
 او را بکنم این عظم اسباب عصب عظیم و تن امراض نفس  
 و مهیند علاجات آن و چون حسیتم مواد از امراض کرده باشد  
 رفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه دوتی را در اشار  
 فصلی علم استعمال مکافات یا عافیت و حسب استصواب  
 رای محال نظری ثانی و فکری کافی بدید آید و الله الموفق  
 والمعین **علاج جبین** یعنی بدلی و چون علم بدلی  
 علم است بصد دیگر و ما کنیم که عصب ضد بدلی است عصب  
 حرکت نفس است بجهت شوب اتمام نفس جبین مکن نفس بود  
 انحرافی حرکت ادلی باشد بسبب بطلان شوب اتمام  
 و لواحق و اعراض این مرض چند حیر بود **۱** مهال نفس  
**ب** مؤعیش **۲** طعم فاسد اخشاء غیر ایشان از اهلک  
 و اولاد و اصحاب معاملات **۳** قلب ثبات در کارها  
**۴** کسل و محبت راحت که مقصی و ذایل بسیار باشد **۵**  
 مکن مانع طالمان در ظلم **۶** رضا بقصایحی که در نفس و مال  
 و اهل افند **۷** اسماع قباح و فواحش ارشیم و بدت  
**۸** ننگ ناداشن ار آن چه موجب ننگ بود **۹** تقطیع  
 افادن در مهال **و علاج این مرض** و اعراض آن  
 رفع سبب بود چنانکه در عصب کنیم و آن حیوان بود که نفس

تبیه بود بر نقصان و حرکت او کند بدو اعی عضی که هیچ مردم  
 از عصب ظالی نبود و لکن خون ناقص و صغیر باشد و حرکت متواتر  
 مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و در بعضی  
 حکم روایت کرده اند که در محاذ و در حروب شدی و نفس را  
 در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب در یاد کشی  
 نشی تا ثبات و صبر کتاب کند و از رذیل کسل و لواحق  
 آن محبت نماید و حرکت قوت عصب که شجاع فصلی آن فوت  
 به تدبیر رسانند و مرا و خصوصیت الکی که از عواطف او این بود  
 درین ثبات لذت یاب کند با نفس از طرف قوت حرکت کند  
 و چون احساس گذار خوش که بدان حد نزدیک رسیدن  
 باید که تجاوز نکند و از طرف دیگر بفرستد و الله اعلم  
**علاج خوف** خوف که از توقع مکروهی یا انتظار محذور  
 تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار شبیه  
 یا جافی تواند بود که وجود آن در زمان مستقل باشد  
 و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور مهمل و برهرو  
 تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکن را بسبب افعال خارج  
 بود یا فعل غیر لو و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای  
 عقل نیست پس نمایند که عاقل بحیرگی از این آثار خائف شود  
**ماش** آنست که از ضروری بود خون داند که دفع آن از  
 حد قدرت و وسع بهشت خارج است داند که در استغفار  
 آن جریمه بلا و حزن محبت فایده نبود و آن قدر عمر که پیش



و در وقت آن محذور خواهد یافت اگر خوف دفع  
و اضطرار و جرع منعی گردد اندازند بر مصالح دنیاوی و تحصیل  
عبادت ابدی مجروح ماند و خسار دنیا با کمال آزار جمع  
کند و بدبخت دو جهان خورد و خون خویش را قتل و سکن  
داده باشد و دل بر بوی بهیاده هم در عاقل سلامت یافته  
باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر حسب  
آن نه از فعل این شخص بود که خوف موجود است باید که با خود  
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم و خود را بر بوی  
و هم عدم پس حذر کردن بوقوع این محذور و استغفار  
خوف جز تحصیل آلم نماید بدهد و همان لازم آید که اگر قسم  
تأکید شده اما اگر عیش و طمّ جیل و امل قوی و توکل نکرد در آنچه  
ضروری الوقوع نبود خوش دارد بهتمام دینی دنیاوی قیام  
تواند بود و اگر حسب آن فعل این شخص بود مانند که ارسو  
اختیار و خیاب بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا  
نیاید بدو عاقبتی و خیم بود اقدام نماید چه از کتاب قیام  
فعل کسی بود که طبیعت ممکن جاهل باشد و اندک طمّ  
آن قبح که مستعدی مضحک بود ممکن است و چون ظاهر شود  
خواهد او بدان ممکن هر چه ممکن بود و قوعش باستیع  
ما ماهران اقدام نمایند خوف در قسم اول آنست که بر ممکن  
بوجود حکم کند و در قسم دوم آنست که بر ممکن باشتاع حکم کند  
و اگر شرط هر یک جای خوش اعتبار کند ازین دو نوع خوف

سلامت یابند **غلبه خوف مرکب** و چون خوف مرکب عامی  
و محض ترس خوفهاست در آن ما شجاع محضی احتیاج افتد  
گوئیم خوف مرکب کسی را بود که بداند مرکب چیست مانند آنکه  
معاد نفس با کجاست بکمان بود که با اختلال اجراء بدن او و  
ترکب نیست او عدم ذات او لازم آید ما عالم خود را نداند  
و او از آن متعبر و یا کمان بود که مرکب را المی عظم بود از الم  
امراض که مودی بود بدان صفت ترما بعد الموت اذ عاقبت ترسد  
یا متعبر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود  
یا بر احوال و اولاد که از او باز ماند ما سست شد و اکثر این  
طنون باطل است حقیقت باشد و مشاء آن جهل محض  
**و مابین آنست** کسی که حقیقت مرکب نداند باید که بداند  
مرکب عبارت از استعمال با کردن نفس بود آلات بدنی را اما  
آنکه صاحب صنعتی ادوات و آلات خود را استعمال کند  
و جنابک در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان  
اشارتی کرده ام معلوم کند که نفس جوهری باقی است یا مختل  
بدن فانی و منعدم نکرد **اما** اگر خوف او از مرکب  
آن بود که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او از جهل  
خوش باشد نه از مرکب و حذر ازین جهلست که حکما و عیارا  
بر تعجب طلب باعث شده است و توکل لذات جسمانی در آقا  
بدن کوفه اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده ما از رنج اجمل  
و محض این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود



که از رخ بزدان رهایی یابند و رخ حقیقی چهلست پس راحت  
 خفای علم بود و اهل علم را روح و راحت از علم حاصل آید  
 که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیقتی واقع نمائند چون  
 بقاء ابدی و دولت سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم  
 کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فناء و قلب بقاء  
 و کثرت مہوم و انواع غنا مقارن امور دنیاوی یافته اند  
 پس بقدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل پیرید  
 چه فضول عیش بقای نیست که در آن غیبتی دیگر بود  
 و مرگ حقیقت آن خوص بود نه آنچه از آن جذبی کنند حکم  
 مذهب بکفته است که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و یکی  
 طبیعی و محض حیات و موت ارادی شہوت خواسته اند  
 و ترک تعرض آن و موت طبیعی معارف نفس از بدن خواسته اند  
 و محیات ارادی حیات عالی دنیاوی مشروط با کمال و شرف  
 و محیات طبیعی بقاء حاو ذالی در غیبت و سود و اولاد  
 حکیم گفته است مت بلاراده بختی بالطبیعه و علماء  
 متصوفه گفته اند مو تو اقبل آن مو تو اما زانکه هر که از  
 موت طبیعی خائف بود از آلام دات و تمام مایهت خویش  
 خائف بود چه انسان حی ماطن مایهت است پس مایهت که  
 جزوی از خدمت تمام مایهت بود و کذا م جهل بود زیادت  
 از آنکه کسی بکان بود که فناء او بکتاب است و نقصان او  
 بتمام او و عاقل مانند که از نقصان سرخس بود و با کمال متنا

و همیشه طالب چیزی بود که او را نام و شرفی کرد اند و اقبال  
 و اسیر طبیعت بیرون آرد و آرزو کند و داند که چون جوهر  
 شریف الهی از جوهر کسف ظلماتی خلاص یابد خلاص بقا و صفا  
 نه خلاص مزاج کدورت به سعادت خود طفر یافته باشد  
 و ملکوت عالم و جوار حد او ندویش و محالطت از وایح بکان  
 رسیده و از اضا داد و آفات بخت یافته و از اینجا معلوم شود  
 که بدست کسی بود که نفس او عیش از معارف بدن بالآلات  
 جسمانی و ملذذات نفسانی مایهت و مشاوی بود و از مفارقت آن  
 خائف چه حسی که در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و مہو  
 موضوعی که از آن موضع متنا لم تر باشد اما انک از مرگ  
 ترسان بود نسبت به کمال با لم آن دارد علاج او آن بود  
 که بداند که از ط کذبست چه الم را رنده بود و رنده قابل  
 اثر نفس تواند بود و هر جسم کی درو اثر نفس نبود او را الم  
 و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم  
 شد که موت حالتی بود که بدن با وجود آن احساس نمیند  
 و بدان متنا لم شود چه آنچه بدان متنا لم شوند معارف کورده ما  
 انکس که این عیاق ترسد از موت نمی برسند از عیاق  
 می تنب که بعد از موت بود و عیاق بر چیزی باقی بود  
 پس بقاء چیزی بعد از خود بعد از موت معترف باشد و بدو  
 و سیات که بدان استحقاق بود معترف و چون جنس بود  
 خوف او از دوزخ بود نه از مرگ پس باید که بر دوزخ اقبال



و ما بیان کرده ایم که اقدام بر دوزخ طلبها بپناه بود پس  
 نفس را ارشاد کردم بقطع آثار آن پس آنچه درین نوع موجب  
 آنرا اثر نیست از آن عافیت و بدان جاهل و علاج چهل  
 علم بود و من بود حال آنکه ندانند که حال او بعد از مرگ چگونه  
 خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد بقا اعتراف  
 کرده است و چون میگوید می دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف  
 کرد و علاج او هم بعلت یاقون و انش بود و حرف او را بشنید  
**است** آنکس که از حلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و میانه  
 بود مانند که بداند که حزن استعمال الی و مکر و هیت بر آن  
 حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این باز کنیم  
 و بعد از تقدیم مقدمه گوئیم مردم از کایات است و در حکمت  
 فلسفه مقررت که هر کایانی فاسد بود پس هر که نخواهد فاسد  
 بخواسته باشد که کائن بود و هر که کون دات خود خواهد  
 فساد دات خود خواسته باشد پس فساد را خواستی او  
 فساد خواستی اوست و کون خواستی او کون خواستی او  
 و این محالست و عاقل را بحال اتفاق بینند و اگر املا  
 و ابا اما وفات نکردندی نوبت وجود بماند سندی چه  
 اگر بقا ممکن بودی بقا مستعدمان ما نیز ممکن بودی و اگر نه  
 مردمان که بوده اند ما وجود تناسل و الدبانی بودندی پس  
 بکنندنی و استاد ابوعلی رحمه الله در شان این معنی تقریری  
 روش کرده است میگوید تقدیر کنیم که مرگی است ماضی

و از آن اثری

فلا یفتلیم الخلف و لودن الدنات و الدنات

نوبت بودی و نوبت بودی و نوبت بودی و نوبت بودی

کشفشان که اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون  
 امیر امامت علی ابن طالب علیه السلام با هر که از ذریه او  
 در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال  
 بوده اند همه زندانی اندی ما ما عدد ایشان ارده بار هزار  
 هزار هزار رمانت باشد چه یقینی که امروز در بلاد روم  
 پراکنده اند ما قتلها عظیم و انواع استیصال که با اهل  
 این طایفه راه یافته است دوست هرگز در نزدیک بود  
 و چون اهل قرون گذشته و کوزگان که ارشک ما ذریه فاده  
 باشد ما جمع ما این جمع در شمار کردند بگو که عدد ایشان چند  
 باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت  
 چهار صد سال من مقدار با این مضاف نماید که در بارش شود  
 که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و ما  
 و توالد برقرار بود عدد اشخاص چه عایت رسد و اگر این  
 چهار صد سال مضاعف شود مضاعف این خلق بر مثال مضاعف  
 بیوت شطرح از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و سیطر  
 ربع مسکون نزدیک اهل علم صاحب مسوح و مقدر است  
 چون نوب جماعت قیامت کرده آید نصیب هر یک آن قدر بود  
 که قدم بروی خود و بر پای مایستد ما اگر همه خلوق بر داشته  
 در است ایستاده و بهم باز دو سینه خواهند که بایستد  
 بروی زمین بکینند و ما محسن و شمس و حرکت و اخلاص  
 کردند چه رسد و هیچ موضع از جهه عایت و ذراعی و دفع مصلحت

و نسل

اگر مرگ بر ما نوبت کردی اگر مرگ بر ما نوبت کردی



که در این زمانه را حق ندارد به باز نماند بی جا و نماند

خالی مانند و این حال در اندک مدتی و لقی شود و کیف اگر  
 باستاد در در کار و تصیفات نامحسوس و منتهی به  
 یکدیگر می نشینند و از اینجا معلوم می شود که متنی حیات باقی  
 بر دنیا و کرامت هر یک و وقایع تصور انکسار از خود بدین  
 آرزو بعلقی توانند بود از خیالات جهل و محالات اهلان بود  
 و عقلا و اصحاب کماست حواطر و ضار از امثال این فکر  
 مریه دارند و دانند که حکمت ملک عدل ثانی است الهی آنچه  
 اقتضا کند سر بریدی را بران مرند صحت بنده و وجود  
 آدمی برین وضع و هیئت وجودی است که درای آن هیچ  
 غایت تصور نمود پس ظاهر شد که صورت مفهوم نیست خلک  
 عوام صورت کسب ملک مفهوم حقیقی است که از جهل لازم  
 آمده است **است** اگر کسی با ملک به صورت مرگ متنبه بود  
 و آرزوی بقا ابدی نکند لکن این غایب است که مقتضای  
 عمر بقدر آن ممکن باشد مقصود از **است** او را نیست باید کرد  
 بر آنکه هر که بر عمر در از رغبت کنند و پیری رغبت کرده با  
 و لا محاله در حاله پیری نقصان حرارت عمر پیری در طلال رطوبت  
 اجلی و ضعف اعضاء ریشه حادث شود و قلب حرکت و تقویت  
 قنای و اختلال آلات هضم و سقوط آلات سخن و نقصان قوی  
 خون غاذیه و خدای چهار کاره بنقبت لازم آید و آلام و امراض  
 عیانت از این احوال است و بعلاوه موت اجبار و فقد اعزّه  
 فتوات مضایب و تطرق نواپس و فقر و حاجت و دیگر انواع

شدت و محنت هم تابع این حالت اند و خائف از جمله در  
 امل که بدر از این عمر رغبت می نموده است این احوال بوده  
 که باز روزی چسبند و انتظار امثال این مکاره می داشته و چون  
 یقین او را حاصل آید که مرگ مفارقه ذات و لذت و خلاصه  
 اسباب اربین مجاری عاریتی که از طباع اربعه بطریق توابع  
 فراهم آورده اند و روزی چند معدود در جهاله تصرف او  
 آورده با توسط آن کمال خویش حاصل کند و از مراجعت  
 دینان و مکان برهیزد و بهحضرت الهی که منزل ابرار و دار  
 القمار اختیار آنست پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود  
 و مایه از این حالت ریا در شغالی شود راه ندهد و بهیمل  
 و با خیرگی که اتفاق افتد بهالات کند و با کتابت او ب  
 وسیل بظلمات برزخ که عایت آن در کار و ورز و سنج  
 بانی عزله و منزلت و مرجع لشیا و اشیا باشد و از  
**اما امراض قوت جذب** هر چند از حیث حصرت مجاور  
 باشد اما تپاه ترس افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و غم  
 و از این امراض ۱ از حیث افراط ۲ دیگر از حیث فقر  
 ۳ از حیث زردان کثیف باشد و معالجات آن است  
**علاج** افراط شهوت بیش از این در او آب کدش شری  
 بر مذمت شر و حرص که متوجه بطلب المداذ بود از ماکولات  
 و مشروبات طریق اجمال قدیم یافته است و دینان و محبت  
 و خناس طیف و دیگر ذلای که بنقبت این حاصل آید



ماندها من بعض و حکم برستی و مذکب طفل و زوال حشمت  
 آرینان و فقر بر مسعنی باشد و نزدیک حواس و غوام ظاهر  
 و انواع امراض و آلام که از اسراف و محاورت جدا شود  
 در کتب طبیعتی و مقارنست و علایجات آن مدون و محدث  
**اما** سهون فلاح و حرص بران از معظم برتن اسباب  
 نقصان دیانت و انهداک بدن و اطلاق ملل و اضرار عقل و آرا  
 آب روی باشد و عتدالی رحمت علیه قوتی مهوت را  
 بیامد خراجی ظالم نشین کرده است و گویند بجهان اگر او را  
 در جاسات احوال طلق دست مطلق باشد و ارسایست شاه  
 و تقوی و روح طبع مانع و و از غیبه همه احوال رعیت بستانند  
 و بکمال تواضع و حاجت مبتلا گردانند قوت مهوت نیز  
 اگر مجال مابند و ستمدب قوت لیس و کس قوت غضب و حصول  
 فضیلت عفت ممکن لو اتفاق نیفتد چنگی غذا و کیوسات  
 صالح در وجه خود صرف کند و غموم اعضا و جوارح را زوار  
 و ضعیف گردانند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در  
 حفظ نوع کار دارد مانند مل بود که بر سر قوت عدل قدر  
 تا احتیاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح تصور  
 و دیگر جماعت صرف کند و باید که صاحب این شری با خود  
 محقق کند که مشایب زمان مالکدیکر در باب شمع از  
 مشایب اطعمه بیکد گردانند حاجت پشرب نامحکم  
 قبیح سردی کی طعامها را لویذ ساخنه و کخته در خانه

مصلح

خود بگذارد و بطلب آنچه سودت جوع او بشاید بدد  
 در یوزه کند متع سمزد که از اهل حرمت و محطال  
 خود تجاوز کند و با چنداع دیگر زمان مشغول شود و اگر هوا  
 نفس در باطن او شایک رنی که در زیر طاند و بگذرد  
 مزین گردد اندنا را مشرب و معاشرت او فضل الله تصور  
 کند و باطل و خدو عین خیال مغرور شود کی بعد از انقض  
 و تیش بسیار دیده باشد که از زیر مجر تباه تر شود  
 و رشت ترس هکلی بیرون آید باشد و در اکثر احوال آنچه  
 در عیاله تصرف او بود تسکین مهوت و فایده پشرازان کند  
 که آنچه در طلب اوسعی و جود بذل افتد و اگر مایه حرص کند  
 از هر هیاتی که در حجاب اشارت روز و از نظر او ممنوع خندان  
 و جلال و سخ و دلالت در حمید او تصور کند که روز کار در طلب  
 سفقت کرد اند و تجربه و اعبار دیگران که مبین طر در حق ایان  
 سبقت یافته باشد بعد از کشف قناع بر ظهور و ترو و احتیال  
 انشان اطلاع یافته الهیات نماید ماحدی که اگر در همه عالم  
 الملک رب نش باشد که از اجتماع او محروم بود کمال بود  
 که او را لذتیب که مثل آن لذت در دیگران مفقودست  
 و بر تحیل و ذلتی ارماند جلال او چندان حرص و جیل استعمال  
 کند که از مصالح دو جهان ممنوع شود و این غایت حاد و بهایت  
 ضلال باشد و کسی که نفس را از مشغ هوای احما فرماید و بقدر  
 مباح قناع گذاردن بقیه و مشقت که مستقیم خند بر ذلتیب

تجلیات عالم



عاقبت باید و تپاه ترس انواع افراط عشق بود و آن صرف مکتب  
 تمت باشد بر طلب یک شخص معین از جهت لطافت و عوارض این  
 مرض در غایت رذالت و کاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت  
 عاجل و اجل ادا کند و علاج آن صرف فکر بود از محبوب  
 خدا بک طاقیت دارد با شغال معلوم دقیق و ضاعا لطیف  
 که بفضل رویتی مخصوص باشد و بحالست ندما فاضل و طیار  
 صاحب طبع که حوض انشان در حیرها بود که موجب مذکر حال  
 فایده نموده و با احتراز حکایات عثمانی و دروایا و اشعار ایما  
 و بتدلیس قوت شوی چه محاممت وجه ما استعمال مطیبا  
 و اگر این معالجات نافع نبیند مغفوره و روشاق و اقدام بر کارها  
 سخن نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را  
 صغیر است تا که حودی بنور سقوط و ضرر مهم معین باشد  
 برارالت این مرض **علاج بطالت** اما محبت بطالت  
 مصفی حرمان دو جهالی بود از جهت انکس مال از عادت مصلحت  
 معاش حودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع  
 رذائل را خود در معرض آن دو آفت وجه وقوع تواند بود و  
 و بغافل از الکسب عبادت معاد حودی بود با بطلان  
 غایب اتحاد که مستدعی افاض بود واجب الوجود و عرased  
 و آن محاصره و بنابر صریح بود با آن حضرت بعوذ بالله  
 و چون بطالت و کسب مضمحل این فساد است در شرح بقیه  
 و مذمت این باطنانی زاید احتیاج نیست **علاج حزن**

حزن المی نهالی بود که از فقد محبوبی یا از قوت مطلوبی عارض  
 شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات جسمانی و شره نهوت  
 بزیغ و حسرت بر فقدان و فوات آن و این عالم کی را کار  
 شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن باشد و در صول  
 بملکی مطالب حصول معقودات در تحت تصرف مانع میسر  
 و اگر این شخص که محسن مرضی مبتلا باشد با سر عقل بود و شرط  
 اوصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد  
 ثابت و بقاء آن محالست و ثابت باقی امور نیست که در عالم عقل  
 باشد و از تصرف متضادات حال پس در محال طمع نکند و چون  
 طمع نکند متوقع اندوه گری نباشد و بکسب محصل مطلوبات  
 باقی مقصود در این وجهی طلب محبوبات مالی مصروف دارد و  
 بطبع مقتضی فساد او بود از حساب نماید و اگر ملابس چیری  
 شود بر قدر حاجت و تنه ضرورت قناعت کند و ترک ادخار  
 و استکبار که دواعی مباهات و مفارقت بود و اجتناب  
 با معاشرت آن متأسف شود و بزروال و اسقالتن متالم نکند  
 و خون حنی بود با منی رسد به نوع و فرجی باید به جرع  
 و مسرت حاصل کند و حسرت و مله نصی میباید به حسرت  
 و الادیام اسیر حرنی به انقباض المی استها باشد چه هیچ وقت  
 از قوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد  
 فساد بتواند بود و طامع در آن جایب و خاسر بود **شرح**  
 و من شتره ان لا یری ما یسوء **ه** ملائحتی یا حیاف له خدا



و افتد ابعادات جمیل آن نوز که موجود حشود نوز و از  
مفقود ملهتف و ماسف نماید با معیشت سرور سعید بماند  
و اگر کسی را شک افتد در آنک ملازمین این عادت و اسفاج  
بندش خلق نیست موصوم باشد با نصف نوز موصوف  
نماند که تامل کند در اوصاف خلق و اخلاص مطالب معانی  
انسان و رضا هر یکی نصیب و سهم خویش و سرور و غنیمت  
نمودن بصاعت و حرفی که بدان مخصوص بود مانند تجار بچار  
و تجار بخارت و شاطر بطارت و محنت بحسب و قواد و قواد  
معدی که هر یک معنوی بحسب و فقدان ضاعت و اشاسند  
و معنوی علی الاطلاق عاقل ارادان حالت گویند و لذت و راحت  
بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بقصدان آن  
معیشت منوط خاکل نفس بنویسند از آن عبارت کرده است  
کل حزن یا لایهم فزحون و سب این اعتقاد ملازم عادت  
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار و  
و طریق خویش بهی طریق سپرد و اراقفای منافع و افسار  
سافع کمالی که غایب آن بقصد بود عدد و لایهم فزحون و در اول  
ار آن جماعت بقصد جهالت و اسر ضلالت کوفار بد اولی باشد  
چه او محق بود و ایشان مبطل و او مستقر و مصیب و ایشان  
مخطی و خاطی و او صحیح و سعید و ایشان مرتض و شعی  
بل او ولی خدا و ایشان اعداء او لایان اولیا الله لا حول  
علیه و لا هم یجرون و کسی رحمت الله علیه میگویند و کتاب

دفع الاحزان دلیل بر آنکه حزن حالتیست که مردم آنرا بسوی اخبار  
خوش بحد و حدت میکنند و از امور طبیعی خارج است آنکه فایده  
هر مرغوبی و غایب هر مطلوبی اگر بطریقت در اسباب آن حزن  
تامل کند و بکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند  
و بدان حرمان مانع و راضی اعتبار کرد و از او روش شود که  
حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و حاذق و کاسب آن هر آینه  
یا حالتی طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و مانند  
یکده ام جماعتی را که بمصیب اولاد و اعزیه و اصدقای مستلا  
شدند و احزان و مغموم و مجاور از حد اعتدال بریشان طاری شد  
و بعد از انقضاء کمر مدتی با سر ضحک و مشرق و فرح و عیطت  
آمدند و بخی آنرا فواصش کردند و سخن کمانی که بقدر مال  
و ملک و دیگر مقتضیات روزی چند با ضاف غم و اندیشه  
با غوس عیش بودند پس و حش ایشان با سر و تسلی بدل گشت  
و آنحضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوه و السلام فرمود است ای صبر  
صبر لا کارم و لا تسل ملوا الیهام مہم مہی است ازین معنی و غلظ  
اگر در حال خلق منطری کند و اندک ایشان لمصیبی عزت و محنتی  
بدیع ساز نکرد و اگر مرض حزن را که حالای مجری دیگر  
اصناف رداوت ممکن مدید عاقبت ملوک گرایند و از آن  
سفایا بد پس هیچ وجه مرضی و صعی بزرگ او مرضی بود  
و بر دار که راضی نکرد و باید که داند که حال و مثل کسی  
که بقا و مسافع و فوائد دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی بود که در



ضافنی حاضر شود که شامه در میان حاضران از دست  
 بیکردند و هر یکی لحظه از شامه و رایحه آن شمع می گیرد و چون  
 نوبت با و رسد طبع ملکیت بدان کند و سدازد که او را از میان  
 قوم بملک آن محییص داده اند و آن شامه بطریق هیبت و قیافه  
 گذاشته با چون از و باز گیرند بخلب و دهشت یا با شرف و حر  
 الکباب بکند و محییص اصف مقنیات و دافع خدای تعالی است  
 که خلق او را در آن اشترک داده است و او را عروج و ولایت  
 استرجاع آن هرگاه کی خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت  
 و مذمت و عار و فضیلت بر کسی که و در وقت یا خیار یا زکایه  
 و املاک و طمع از آن منقطع ندارد و متوجه نشود ملک اگر بدان  
 طمع کند و چون از و باز گیرند دلشکی نماید با استخلاف عار  
 و ملامت کفران نعم را از لایب بپوشد و ما شجره کفرین مرایت  
 لشکر کراری آن بود که عاریت بخش دی با معیر دهد و در آجا  
 مسارعت نماید خاضع انحاء که معیر دهد افضل آنخ داده  
 بود بگذارد و آخرا از و خواهد و مراد ما بن افضل عقل و نفس  
 و فضائلی که دست بفرضان بآن برسند و مغفلان را در آن  
 طمع شریک سفید چه کمال است و جوی که استرجاع و استرداد را  
 و باید آن راه بنود با ارزانی داشته اند و اخس و ازل که از  
 ما باز طلبند هم عرض و عنایت ما و محافظت عزالت در میان  
 انباء جنس است و اگر نسبت فوات هر مقصود کی بخود راه دهم  
 مایند که همیشه محزون باشیم نفس عاقل باید که در اشیاء ضار

هوام فکر صرف نکند و خاکبک تواند از این مقنیات کمتر گیرد  
 که المؤمن علیک المؤمنه با با حرا ن آن مبتلا شود و یکی از بزرگان  
 گفته است اگر دینار را مهر عیبت که عاریتی است ساینستی که  
 صاحب عمت بدان القاب بخودی جفاک ارباب مروت  
 از استعارت اصناف و تخلص تنگ دارند و اسقاط بر سپیدند  
 که سبب فرط فدا و غلبه حزن تو جنت آنک من دل بر جبری  
 بنهم که چون مقنود شود از اندوه کن کردم **علاج حمید**  
 و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفزاید و مقنیات  
 از انباء جنس مبار بود پس عمت او بر اوائل از دیگران و جود  
 بخود مقصور شود و سبب این ردیلب از ترک جهل و شرف  
 بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بقصان و حرمان در آن  
 موسوم است ملک محض را محال باشد و اگر نریخت بر برادر کان  
 کند استماع او بدان صورت بنید پس جهل معروف از حال  
 و افراط شرم بر حسد باعث شوند و چون مطلوب خود متع  
 الوجود بود جز حزن و تالم او طامعی حاصل نیاید و علاج  
 این در ردیلب علاج حسد باشد و از جهت تعلو حسد حزن  
 درین موضع ذکر او کرده اند و اما احمل حسد بر امراض مرکبه  
 اولتر باشد و کندی گویند حسد قبح ترین امراض و شنیع  
 شریک و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که سری  
 بدشمن او رسد محبت شریک بود و محبت شریک بود و شریک  
 ازین کسی بود که خواهد که شریک در شمن او رسد و هر که بخود



که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد یا نکس و اگر این معارف  
 یاد و نشان کذبیه نزد دست بر نوزد من حشو و شر و ترس  
 بود و همیشه اندوه بکس بود چه بخیر مردمان غمال بود و خیر  
 خلق مافی مطلوب بود و هر که خیر از اهل علم مرتفع و متفعل  
 شود پس غم و اندوه او را انقطاعی و اسبابی صورت پیدا  
 و تپاه ترس انواع حسد نوعی بود که میان علما اندر چه طبیعت  
 مانع دنیاوی ارشاد عرصه و قلب مجال و صقی که لازم  
 ماده است موجب حسد باشد یعنی زاعن اما بقرض تعلق  
 ارادت بود ال مرغوب او را غرض عارض شود و اگر چه این معنی  
 بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دینی را بجمعی گویند که مرد  
 دراز با لا بر خود افکند نشیه کرده اند چه اگر سر بزدان پوشیده  
 کذب پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نکند از سر محروم  
 ماند محسین اگر شخصی شمع سعادت مخصوص شود دیگری از آن محروم  
 باشد علم از آن شایسته منزله است چه اساق و خرج ارکان و سارکت  
 دادن انباء جنس در رفع مقتضی زیاده لذت کمال متع بود  
 پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق چیزی و بداند که فرق  
 باشد میان حسد و غیظ چه غیظ مؤثر بود که کمال یا  
 مطلوبی که از غری احساس کرده باشد بدو از غیظی یعنی  
 رذال آن از و حسد یا متاثر رذال بود از و غیظ بر دو نوع  
**محمود و مکرر مذموم است** غیظ محمود آن نوزد که آن شود  
 متوجه به عباد و فضائل باشد **است** غیظ مذموم آن نوزد

که آن شود متوجه به ثواب و لذات باشد و حکم آن حکم شرعی  
 بود است محذور و حسد و مکرر که مذموم است کی شرح دادیم و  
 شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بود و آسان بود علاج دیگر  
 بدانکه معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا  
 در کذب چون اندیشه کند و دانند که نمیدانند انسان را حیوانا  
 بنظر است و عرض را اظهار فیصله نظر اعلام غیر بود از  
 امری که بران واقع نبود و کذب مافی از عرض کذب  
 مبطل حاصی نوع بود و سبب آن ابتغاث بود بر طالب  
 پنهانی ما جامی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل که باب آب  
 روی و افتاد متماست و اقدام بر نهی و سعایت غم و غما  
 و اغراض ظلم بود و در صلف چون اندیشه کند دانند که  
 سبب آن سلطان غضب بود و تحیل کمال که در خود نیافته  
 و از آن جهت بر است و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع  
 و لوم و جور باشد و در معنی صلف مریک بود از عجب و کذب  
 و در بخل چون اندیشه کند دانند که سبب آن خوف بود  
 از فقر و احتیاج ما محبت علو رتبه بال مال یا شرار نفس  
 و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند  
 دانند که آن کذب بود مکرر در قول و هم در فعل فی الجمله چون  
 حصق هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود دفع آن  
 اسباب و آخر از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود  
 بر طالب فیصله **است** **مست المعامله الاولى** بحر الله و عو

از لواحق صبی



مقتضات **دوم** در تدبیر منازل و آن پنج مطلب  
**فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان  
 و تقدم آنچه مهم بود درین معنی حکم آنکه مردم در سبب شخص  
 بعد از احتیاج و غذا نوع انسانی به تدبیری ضاعی حواس  
 و در روزن و پاک کردن و بزم کردن و سرشستن و بختی میباشند  
 و بهیچان این استیجاب بر معاشرت معاونان و آلات و ادوات کار  
 داشتن و روز کار روز از در آن صرف کردن صورت بنید به عمل  
 غذا و دیگر حیوانات که حسب طبیعت ساخته و پرداخته است  
 با اسعادت انسان بر طلب غلف و آب مقصور بود و وقت  
 تقاضا طبیعت و خون نسکس صورت جوع و عطش کنیز حرکت  
 باز ایستد و اقتضای مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون  
 ترتیب آن قدر غذا که و طبع هر روزی یک روز ساختن  
 محالست موجب انقطاع ماده و اختلال معش بود پس ازین  
 جهت بادقار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء جنس  
 که در حاجت مشارکند احتیاج افراد و محافظت مکانی  
 که غذا و وقت در آن مکان تنه نشود و در وقت خواب و بیداری  
 و روز و شب دست طالبان و عاصیان از آن گناه دلازد صحت  
 بنید پس با خن منازل حاجت آمدن خون مردم را بر ترتیب  
 صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مغفول ماند بود در حفظ  
 آن مقدار که ذخیره هزاره نوز عاقل ماند پس ازین روی  
 معاونی که بنیایب او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد

و حفظ ذخایر اوقات و اعزیه مغفول محتاج شد و این  
 احتیاج بحسب سبب شخص اما بحسب سبب نوع نیز صحتی که  
 تامل و توالد و وجود او و خوف باشد احتیاج نوز در حرکت  
 آلهی حان اقتضای که هر مردی چنانی گیرد مامم بحفاظت  
 منزل و مایه قیام نماید و هم کار شامل بتوسل او تمام شود  
 و هم تقلید یک شخص دو مهم را شرط حقیقت صحت مرعی و چون  
 توالد حاصل اند و فرزند بر ترتیب و حضانت پدر و مادر بها  
 بنی باید و بنسب و نامی رسد تکفل او را و نیز واجب کشت  
 و چون جماعتی اینزه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب  
 اوقات این جماعت و اراحت غلظت ایشان بر یک شخص دشوار  
 تواند بود پس معاونان و خدمت احتیاج طامر شد و نیز جماعت  
 که ارکان بنابر این نظام حال معاش صورت است پس ازین  
 بحث معلوم شد که ارکان منزل بچند **پدر** و **مادر** و **فرز**  
**خادم** و **موت** و چون نظام هر کاری بوجهی از مالک تواند  
 بود که مقتضای نوعی از توحید باشد در نظام منزل پس تدبیر  
 صناعتی که موجب تالیف باشد ضرورت افراد و ارجاعات مذکور  
 صاحب منزل با اهتمام آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم  
 بود و مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض کشت ماند پس  
 منزل بر وجهی که مقتضای نظام اهل منزل بود بقدیم رسانند  
 و همچنانکه ایشان را مدد کنند و بر وجه مصلحت بپردازند و عطف  
 و آب بخور و افق برزد و از مضرت بیاع و آفات هواوی و آ



نگاه دارد و ساکن بایستای و زمستانی و نیم روزی و شب آگاهی  
 بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گردانند تا هم او  
 همیشه او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و منزلت نیز  
 بر عایب مصالح احوال و ازالای و تربیب امور معاش و سیاست  
 احوال جماعت ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف  
 و دفع و ممانعت و لطف و عطف قیام کنند تا هر یک بحال که حسب  
 شخص متوجه باشد بهر چه ممکن در نظام حالی که مقتضی  
 سهولت رعیتش باشد بشمار کند بایند و سبب دانست که مراد  
 از منزل درین موضع نه طایفه است که از حش و کل و منک  
 و خوب کشد بلکه آن بالقی مخصوص است که میان شهر و روستا  
 و والد و مولود و خادم و مخدوم و ممتول و مال افند سکن  
 ایشان چه از منک و خوب بود چه از خیمه و خرگاه و چه از  
 سایه درخت و غار و کوه بر ضاعت تدبیر منزل نظریا باشد  
 در حال این جماعت که آنرا حکمت علی خوانند و در جایی که مقتضی  
 مصلحت عموم باشد در مشرب اسباب معاش و توصل بحال که  
 اشراک مطلوب باشد و چون عموم احتیاج نوع چه ملک  
 و چه رعیت چه فاضل و چه مفضول بدین نوع بالقی و تدبیر  
 مجاب اند و هر کس در مرتبه خود تقلید امر جماعتی که او را می  
 ایشان باشد و امان رعیت او و کلفت مفسد این علم عام و  
 دنا کر یو باشد و فوائد آن هم در دین هم در دنیا شامل و اینجا  
 مرصده است صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم

مسئول عن رعیتهم و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار  
 بوده است اما نقل کتب ایشان ازین من ار لعل یونانی بلغت  
 غیری اتفاق نییاده است مگر محضی از سخن او بروسن که  
 در دست متأخران موجود است و متأخران بارای صایب و انهای  
 صافی در مذهب و تربیب آن صاعت و استنباط از قرآنی  
 و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایب جهد مبذول دانسته  
 و آن را مدقق و مجلد گردانند و خواجہ رئیس علی بن حسین  
 مرید الله بن خیار را رساله است درین باب که با کمال بلاغت  
 شرط الحارز رعایت کرده است خلاصه آن رساله این مقال  
 نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از مسدومان  
 و متأخران منقول بود موثق گردانند شدان شا الله بنظر  
 ائمه اهل فضل مشرف شود انه ولی الموفی ۴  
 سبب دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همگان یک  
 طبیب در حال بدن انسان نظر کنند از جهت اعتدال که حسب  
 ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی  
 صحت بدن و مصدر افعال بود و وجه کمال با اگر ان اعتدال  
 موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود اسعادت  
 نماید و چون در بعضی از اعضا خللی حادث شود در علاج  
 آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت بعضی  
 رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو  
 بقصد مانی بخدی که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع و کی آن



عضو بود قطع نظر گذار اصلاح آن عضو و قطع و قلع آن مبالغه  
 نکند مبادید یکرا اعضا سرت کدم و بن سو مدبر منزل را  
 رعایه صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول  
 بر اعتدالی که در مالیت افند مقصود و محافظت آن اعتدال  
 ما استردادش بر وجه صواب مقتدر و در تدبیر حال ملک  
 شخص بمعالجه کی طیب ملک عضو را کند مقتدی چه هر یکی  
 از ارکان منزل نسبت با منزل مثاب هر یکی از اعضا مردم باشد  
 نسبت با مجموع بنیت بعضی بس و بعضی بر و بعضی خیر و بعضی  
 شریف و هر چند بر عضوی را اعتدالی و فعل خاص بود لیکن فعل  
 همه اعضا مشارکت و معاونت غایب به افعال بود مخفی هر یکی  
 از اشخاص اهل منزل طبعی و خاجیتی بود با افراد و حرکات  
 متوجه بقصدی خاص که از افعال جماعت نظام که در منزل  
 مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزل طیب بود  
 اروجی و منزلت یک عضو شریف بود از اعضا با عبادی  
 مایند که بر طسعت و خاجیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل  
 منزل واقف بود و بر اعتدالی که از مالیت آن افعال حاصل آید  
 واقف با ایشانرا بمالیت مقتضی نظام منزل بود برساند  
 و اگر مرضی حادث شود آنرا از ابل کند و اگر چه اعضا حال  
 منزل از وضع صاعهت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل  
 احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار  
 باشد و سقفها با ارتفاع مایند و درها کماده چنانکه در احلا

به کلی احتیاج بیفتد و ساکن مردان از ساکن مفرور و معاملا  
 هر فعلی موسوم بحب آن وقت معدوم وضع دخایر و احوال  
 نقصان موصوف و احتیاطی که بدفع آفات معلق دارند مانند  
 حرق و عرق و ثقب و زدن و بقرض هولم مقدم رسانند  
 و در مسکن مردم آنچه نوبتی آنرا لازما متصا کند یعنی حاجت  
 فراخ و دکانهها افزاشه مرغی و با وجود کثرت مرلعت  
 و محال بر رابط ساسب اوضاع محفوظ و از هر مردم ترلقبار  
 حال جوار با محاذرت اهل شرف فساد و کثانی که مؤذی طبع  
 باشد مبتلا شود و از آن جهت و افراد امن مایند و اطلاق  
 حکیم منزل در کوی زکرا ان کوفه بود از حکمت آن استعمال  
 کردند فرمود کی با اگر خواب بر حشمین غالب شود و از فکر  
 و مطالعه منع کند و از ادوات ایشان مراند از کند و العلم  
**فصل دوم** در معرفت بدیر احوال و ادوات چون نوع مردم  
 باد خارا اقوان و از او مضطر چنانکه در فضل گذشته  
 یاد کردیم و تقا بعضی اقوان در زمان شهر یا مکی بس جمع مایند  
 و اقنا ما محتاج از هر جنسی احتیاج افراد یا اگر بعضی  
 اجناس در معرض تلف آیند بعضی دیگر که ارفاد دور تر بود  
 بمایند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطای  
 حاکم در معالمت گذشته که هم بدینار که حافظ عدالت  
 و مقوم کلی و ماموس اصغرست حاجت بود و بقرض و جود او  
 و معادلت اندک از جنسی او یا بسیاری از دیگر چیزها خوش



نقل اقوات از ساکن بساکن دور تر مکن شدند از وجه که  
 هون نقل اندک اوقعت اقوات بسیار بود و تمام مقام نقل  
 اقوات بسیار بود از کلفت و شقت حمل آن اسفنا افتد  
 و همچنین روز آن بخواهد و اسباب کام مزاج و کمال ترکیب  
 که مستعدی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتب صورت بست  
 چه احتمال و فناء او مقتضی احاطه بنقش بود که در  
 طریق کسب اذعان و جمع مقتضیات اعاده باشد و بقول او  
 نزدیک اصناف امم شمول مغف و ممکنا از انظم شد  
 و مدنی دقایق حکم کالی که در امور معیشت تعلق طبیعت داشت  
 لطف الهی و غنای پردلی از حد فوق حدت و غنی ساز  
 و آنچه تعلق صناعت دارد مانند دیگر امور صناعتی با نظر  
 و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه  
 گوئیم نظر بر حال مال بر سه وجه تواند بود **یک** باعتبار  
 دخل **دوم** باعتبار حفظ **سیم** باعتبار خرج **اما** دخل  
 ماسب آن کهای و تدبیر منوط بود مایه بود اول مانند  
 صناعات و تجارت **دوم** مانند حواری و عطایا و کما  
 نسبت الیک مایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض آید  
 لزال در و ثبوت و استمرار آن صناعت و حرف قاصر باشد  
 و در کتاب بر جمله سه شرط رعایت مایه بود **یک** احتراز  
 از جور **دوم** احتراز از عار **سیم** احتراز از ذناب **اما** جور  
 مانند آنچه مغلب مانع و زن و یک با طریق اخلاص و سرف

بدست آرند **اما** عار مانند آنچه مخون و مسخرگی و مذلت  
 نفس بدست آرند **اما** ذناب مانند آنچه از صناعت خنثی  
 بدست آرند مایه کن از صناعت شریف و صناعت نوع بود  
**یک** شریف **دوم** خنثی **سیم** متوسط **اما** صناعات  
 شریفه صناعتها بود که از چیز نفس باشد نه از جبریدن و آنرا  
 صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه  
 صنف داخل باشد **اما** آنچه تعلق بجهت عقل دارد مانند  
 صنعت دای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت و نیز بود  
**اما** آنچه تعلق با کسب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نحو  
 و طبع اسراف و ساحت و این صناعت ادب و فضیله بود  
**اما** آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی گوی  
 و ضبط امور و دفع اعدا و این صناعت فروتنی بود  
**اما** صناعات خنثی سه نوع بود **یک** آنچه مایه  
 مصلحت عموم مردم بود مانند احکام و سعادت و این صناعت  
 مفید آن بود **دوم** آنچه مایه فضیلتی از فضایل باشد  
 مانند مسخرگی و مطربی و مقامی و این صناعت سفیه بود  
**سیم** آنچه مقتضی نفس طبع بود مانند حجامی و دباغی و کما  
 و این صناعت فرومانان بود و حکم الیک احکام طبع را  
 نزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر از این صناعات در عقل  
 قبیح باشد و مایه که از جهت صورت جمعی بدان قیام نماید  
 و دو صنف اقل قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط



دیگر انواع مکاسب و اضاف حرفها نوز و بعضی از آن  
 ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صیانت  
 و محنت بعضی سبب نوز مانند روگری و آهین گری و غیره  
 بضاعتی موسوم شود مانند که در آن صنایع تقدم و کمال  
 طلب کند مرتبه مال قاعبت نماید و بنابر مقتضای  
 شود و مانند دانت که مرد را هیچ زینت نیکو تر از روزی  
 فواح بنود و بهترین اسباب روزی ضاعتی بود که بعد از  
 استمال بر عدالت و تقوی مروتی برزدیک باشد و اشراف و طبع  
 و ارتقای فواحش و تعطیل افکندن در مقامات دور و هزل  
 که بمال و مکام و استکراه غر و وسعت عمار و نامید  
 و بذل آبروی وی مروتی و تدبیر عرض و سفول گرداند  
 مردمان از مقام بدست ایذا صرا از آن واجب بود  
 و اگر چه مال خطیر بود و آنچه مذکور شواست ملوث نبود  
 آنرا صافی و مینا تو و میمون بود و بابرک تو باید بشود  
 و اگر چه مقدار حق بود **دوم** حفظ مال و شمیر  
 میسر شود چه خرج ضروری است و در آن سه شرط گاه  
 باید داشت **یک** آنکه اخلاص لغت اهل منزل باشد  
**دوم** آنکه اخلاص بدیانت و عرض راه نیاید چه اگر اهل  
 حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق بود  
 و اگر از آثار برافکند و معرضان عرض اعراض گذار همت  
 دور باشد **سوم** آنکه مرتکب ردیلی مانند حرص و بخل

نکه دوزخ و خون این شرایط رعایت کند حفظ سه شرط است  
 بند **یک** آنکه خرج مداخلت مقابل نبود و از آن زیادت  
 نبرد بود بلکه کمتر بود **دوم** آنکه در چیزی که شمر آن معذور بود  
 مانند ملکی که بهارت آن قیام بتوان کرد و جوهری که در آب  
 آن عذر الوجود بود و صرف نکند **سوم** آنکه در واجب کار  
 طلبند و سودا اگر چه اندک بود بر مسافع بسیار که بر وجه  
 اتفاق افتد اخسار کند و عاقل باید که از دخیله هلاک  
 اتقوا و احوال عاقل نباشد و در اوقات ضروری و معتد  
 اکساب مانند محط سالها و مکیات و ایام امراض صرف  
 کند و گفته اند اولی خان نوز که سطر از اموال بقود  
 و اثمان بضاعت باشد و سطر اجناس و امتعه و اقوا  
 و بضاعت و سطر املاک و صنایع و عوایش با اگر طلب  
 بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود **دوم**  
 خرج و اتفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند  
**یک** لوم و بقتیر و آن همان نوز که در اجراجات نفس اهل  
 تنک فواکیر و با اربذل معروف استماع نماید **دوم** اسراف  
 و بتدیر و آن همان نوز که در دجوه رواید مانند شواست  
 و لذات صرف کند و باز یابد از حد در وجه واجب  
 خرج کند **سوم** ریاء و بیاهات و آن همان نوز که بطریق  
 تصلف و اظهار ثروت و در مقام مراد میفاخر اتفاق کند  
**چهارم** سوئدیر و آن همان نوز که در بعضی مواضع زیاده



از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد و بصارف مال در  
 نصف محصور بود **اول** آنخ از روی دیانت طلب مرزات  
 از روی دهند ما صدقات و زکوات **دوم** آنخ بطریق حاد  
 و آثار و بدل مغروف دهند ما بدهد را با و نصف بتراب  
 و صلوات **سوم** آنخ از روی ضرورت اتفاق کنند یا در طلب  
 ملائمت یا در دفع مضرت **اما** طلب ملائمت مانند احوال منزل  
 از وجوه مالک و ملائمت غیبی **اما** دفع مضرت مانند  
 آنخ بطلد و سفها دهند یا هنر و مال و عرض از نشان نگاه دارند  
 و در صف اول که عرض طلب قرب بود و حضرت عرق چهارم  
 دعای مانا کرد **اول** آنخ دهد بطلب نفس و الشراح صدر  
 دهند و بدان لطف و ماسف نمایند در ضرورت و نه بر ظاهر  
**دوم** آنک طالع در طلب رضا معبود خوش دهند بهجت  
 توقع شکری یا انتظار خیرانی یا الهام شریکوی **سوم** آنک  
 معظم این در و نشان بهفت نیاز دهند و هر چند بایک یا باند  
 مایند که بگذارد اما اولی آنک این قسم از صف **دوم** سمر و چهارم  
 حضرت عرق بحیری بهتر که باعث بران اردا اهل باشند از خراج  
**چهارم** آنک هکتر مستحقان بکند یا آثار و اطهار آن و در صف  
**دوم** که از افعال اهل فضیلت باشد به شرط نگاه مایند ادا  
**اول** بجهل که ما تحصیل میثا تر باشد **دوم** کمان که با کمان  
 یا تخاج نوز دیگر بود و کرم مناسب **سوم** صغیر و بخت و اگر  
 بودن و قیمت بسیار باشد **چهارم** مواصل که انقطاع میسر بود

محررم ۵۰

**محررم** وضع معروف در موضع خوش و الا از اعیان در مرشوره  
 ضائع افتد و در صف **سوم** یک شرط رعایت مایند که در آن اقتصاد بود  
 و در آنخ سبب طلب ملائمت نوز مایند که با سراف نوز دیگر بود از آنک  
 بهقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن ارقیل  
 دفع مضرت افتد نه ارقیل اسراف محض چه اگر شرایط توسط  
 ن کل الوجوه تمام نماید از طعن طاعن و وقت بدگوی نجات  
 و علت آن بود که اوصاف عدالت در اکثر طبائع معقودست  
 و طبع و حده بعضی از کورس نادر اتفاق بر حسب از اعمولم  
 مایند سلامت عرض نوز دیگر از آنک نواز آن بر فاعل سیر  
 خواص و سلع عوام بتدوین و حکامیک بیل خواص بهقتیر بود این  
 توانست که در باب تول بذان حاجب افتد و اما جرقان  
 آن بر عاقل پوشیده ماند و الله اعلم **فصل سیم**  
 در معرفت سیایب و تدبیر اهل مایند که باعث بر پا ماند و جبر بود  
 حفظ مال و طلب قیل نه داعیه شهوان با عرضی دیگر از اعیان  
 و زن صالح شریک مرد بود در مال و قیتم او در کد خدای و تدبیر  
 منزل و مایب او در وقت غیب و بهترین زبان زنی باشد  
 که بعقل و دیانت و عفت و فطرت حیا و تقی دل و نوز **دوم**  
 و کوماه زبانی و طاعت شوهر و بدل نفس در خدمت او و آثار او  
 و دقار و هیبت نزد اهل خوش متحلی باشد و عقیتم بنور و تربیت  
 منزل و قدر بکار دامن در اتفاق و واقف و قادر باشد و بجایله  
 و مدارات و خوش خویی سبب خوانست و تسلی مهموم و جلای احزان



شوهر کرد و زن آرازا رند بهتره اسمال آن برالف  
 یکا کان وصلت او جام واسطه بار با قریا و استمال اعدا و معا  
 و نظام در ریاضت معاش و احتراز از ذناب در مشارکت  
 و در نیک و عقب مشرو و زن بکرار غیر بکر بهتره بقول ادب  
 و مشکاک شوهر در وظایق و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر  
 و اگر با وجود این اوصاف بحلیب جمال و نسب و ثروت متحلی با  
 مستجع انواع محاسن بود و بدان مریدی صورت نبوده اما  
 اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیاء الله  
 موجود بود چه اثار حال و ثروت و نسب و ثروت به خلعت مستعد  
 و عفت و عطف و اخلاص امور دین و دنیا باشد و باید که جمال  
 زن باعث باشد بر خطب او چه حال با عفت کمتر معانی اند  
 بسبب آنکه زن حلیه دار لغت و طالب بسیار باشد و ضعف  
 عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبوده و با بر فصاحت اقدام میکند  
 و غایت خطیه انسان بانی حیثی و صبر و وضوح بود که بر سواد  
 و وجهانی شمل باشد با الملاف مال و مروت و مقاسات و اضافات  
 و مهور و من دمیقه اقتصاد مرغی دارد و مختصر باید که مال زن  
 معقوی رعیت بود و بدو بگوید چه مال زن مستعدی استیلا  
 و تسلط و استخدام و نفوذ ایشان باشد و چون شوهر در مال  
 زن تصرف کند زن او را بمنزل خدمتکاری و معا و فی شمر  
 و او را و زنی و وقتی بنهد و اینکار من مطلق لایم است و انفساد  
 امور منزل و رعیتش باز گردد و چون عقد و اصلت میان شوهر

باید که از طراز اعتدال  
 شوهر و زنی را با هم  
 ۴۰

در زن حاصل شود عیال شوهر در سیاست زن سه جز بود  
 یک **حیبت** دوم **کرامت** **سهم** سفلط **طراوت** **حیبت** آن بود  
 که خوشش را در رحم زن میبست دارد و مادر لسانی او امر و نهی  
 اما لاجرا بشود و این برزگترین سراط سیاست اهل بود چه  
 اگر اخلاصی مذکور شرط راه یا بد زن را در مایه ها و او مراد  
 قریب طریق کمازه شود و بدان اقتضای کند یک شوهر را  
 در طاعت خود دارد و وسیله مرادات خود سازد و به غیر  
 و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس امر ما جور شود  
 و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت بر طاعت حصول عفت و عار  
 و مذمت و دمار هر دو باشد و حذران مضایق و شایع  
 حادث شود که آنرا ملافی و تداول صورت نبوده **امبا**  
 کرامت آن بود که زن را ملوکم دارد و بحیرها که مستعدی نیست  
 و به عفت بود با چون از زوال آن حال مستعد باشد بحسن اهتمام  
 امور منزل در مطاوعت شوهر را ملقی کند و نظام مطلق  
 حاصل شود و اضافات کرامات در زن با بر شش صبر باشد  
 ۱. **انک** او را در هیای جمیل دارد **۲. انک** رست و حجاب او را غیر  
 محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که بر آمار و شمایل  
 و او از او هیچ یک را و قیوف سفید **۳. انک** او را و ایل است  
 که خدای با او مسرت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود  
 بفرکند **۴. انک** ست او در تصرف اوقات و وجه مصلحت منزل  
 مطلق دارد **۵. انک** با خوشان و اهلیت او صلح هم کند



و دقالتی هاون و تطاهر در رعایت واجب اند **و** آنک  
چون او بر صلاحیت و شایستگی احساس گذرانی دیگر را برود  
اثار بگذرد اگر چه بحال و مال و نسبت اهل بیت از او شریعت  
باشد چه غیری که در طایفه زبان مرکوز بود با نقصان محل  
اثار از ارباب قبا و مضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل  
و سوء مشارک و مافوق عیش و عدم و نظام باشد باعث  
گردزد و خرمولو که اگر عرض انسان او با اهل طلب و عفت  
سیار بود و زبان در خدمت انسان مثابت بندگان باشد  
درین معنی رخصت داده اند و اثار از اندر احتراز اولی بود  
چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و حاکم یکدل منع  
حیات دو بدن تواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میشود  
**اما** شغل خاطر آن نوز که خاطر زن پوسته بکشد و تمام  
منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدان چه مقتضی نظام معیشت  
مغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر میکند و فراغت از  
ضروریات اعضاء نظر کند در غرض و زیادت پس اگر زن از  
منزل و تربیت اولاد و بیعت مصالح خدمت فارغ باشد منت  
بر جرمهایی که مقتضی خلک منزل بود مقصود گرداند و بخرج  
درین کار داشت ارجح خروج و زنی بنطاقها و نظر کرد  
نمودن مکانه مغول شوند ما هم امور منزل محمل گردزد و هم  
شوهر را در چشم او و قی و هیبت نماید بلکه زن مردان  
دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر و سرزد و هم در اقدام بر قیام

دلیلی مابذ و هم راغبان را بر طلب خود منحصر کند ما عاقبت آن بعد  
از اخلاص معیت و ذهاب مروت و حصول فضیلت هلاک و شتاب  
دو جهانی نوز و مانند شوهر را ضرر کند در باب سیاست زن  
اوسته **چهارم** از شرط محبت زن که ما وجود آن امتیاز زن  
و اثار هوا بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت او مبتلا  
شوند از او پوشیده دارد و بخلافی سازد که البته واقف بشود  
پس اگر سوایند که خوشی را فله دارد و علاجهایی که در باب  
عشق فرموده اند استعمال نماید و بجهت حال بران مقام نمود  
چه آن آفت امضاء فسادها مذکور کند **دوم** آنکه در مصالح  
کلی با زن مشاوری نکند و البته او را بر اثر خود و حقوقی که  
دو طرف میدهند و مقلد مال و مایه از او پوشیده دارد چه راها  
تا صواب و حقان مستر ایشان در آن باب مستدعی آفات  
سیار بود **سوم** آنکه زن را از ملاهی و نظریات جانب و استماع  
حکایات مردان و زمانی که مذنب افعال موسوم باشد با دلزد  
و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فساد طبعی  
عظیم باشد و از همه بپناه تر مجالس پر زمانی نوز که بحال مرد را  
رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است  
که زمانه از او حسی بوده و نصف مع باید کرد که استماع  
امثال آن قصه موجب انحراف ایمان باشد و قانون عفت  
و ادب را بمنت کلی باید کرد و اگر چه اندک نوز چه شراب سب  
و قاجار و هیجان شهوت گردزد و در زمان هیچ خلک مذکور این



دو خصل بود و سبیل زبان در تخری رضا شوهران و وقوع  
 افکندن خود را در جثم اشان بخیر بود **ا** ملازم غیب  
**ب** اظهار کفایت **ج** هبب دانه اشان **د** حین تقا  
 و احراز از شور **ه** قلب عیاب و مجامله در عیب **و** حکما  
 گفته اند زن شایسته نبشته نماید از ان و دوستان و  
 و کنیزکان و زن بد نبشته نماید بخواران و دشمنان و در زن  
**ا** نبشته نماید از ان خصال بود که قریب و حضور شوهر  
 خواهد و غیب او را کاره بود و در رخ خود در طریح حصول  
 رضا و احتمال کند چه ماز را و در زمین طریح بود  
**ا** نبشته او بدوستان خالص بود که مدایح شوهر بدو  
 خواهد فایع باشد و در آخ از او باز دارد و بدو دهد او را  
 معذور دارد و مال خوش از او در رخ ندارد و در اخلاق  
 با او موافقت نماید **ا** نبشته او کنیزکان خالص بود  
 که مانند برستاران مذکور نماید و خدمت بشرط کند  
 و بر تن خوئی شوهر بر سر کند و در افتاد مدح و ست  
 عیب او گوشت و نعم او را شکر کرد و در آخ موافق طبع او  
 نبود با شوهر عیاب کند **ا** نبشته زن بدو بخاران  
 چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارند و محش گویند  
 و بختی بسیار بگذرد و حشم بسیار گیرد و از آخ موجب شود  
 و حشم شوهر بود عاقل باشد و خدم و حاشیه با بسیار  
 رنجاند **ا** نبشته او بدو دشمنان چنان بود که شوهر را حیرت

۱۰۱  
 قبا او استخفاف کند و در شخوئی نماید و وجود احسان  
 کند و از حد گیرد و شکایت کند و عیاب او باز گویند  
**ا** نبشته او بدو دشمنان چنان بود که در مال او خیانت  
 و بی حاجت از او سوال کند و احسان او مختصر شود و در آخ  
 کاره آن بود الحاح کند و بدو رخ دوستی فواید و رفع  
 خود بر رفع او اثار کند و کسی که برنی ناشایسته مبتلا شود  
 تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مخاورت زن بدو محاذ  
 سیاه و اما غیبت را شد و اگر خلاص معذور باشد چهار نوع  
 حیل در ان بخار نماید **ا** بذل مال چه حفظ  
 و مروت و حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف نماید کرد  
 و خوشی را از او باز خرید آن مال را حیرت نماید **ب**  
 سوز و مدخوئی و منجر مضاجع و روجی که بفساد آید  
**ج** لطائف حیل مانند هر بعضی عجب بر ترغیر او و ترغیب  
 بشوهری دیگر و در غیب بودن بطاهر بدو و ارمافه با  
 کردن با او شد که او را بر معاشرت حصری بدو اند و فی الجمله  
 انواع مسامحت و منافق و ترغیب و ترهیب که موجب وقت بود  
**د** و آن بعد از عجب بدو از دیگر تدبیرها آنکه او را  
 بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از  
 اقدام بر مضاحض نبوده باشد یا امید او منقطع شود و  
 و معاشرت اخسار کند و حکم عرب گفته اند از رخ زن  
 حد واجب بود **ح** حنا **د** و منانه و انانه و نواز که القفا

و عرض مترادف



و از حضرت ائمه **است** خانه دینی بود که او را فرزندان  
 باشد از شوهری دیگر و سوسه بمال این شوهر بر نشان مهربانی  
 می ماند **است** خانه دینی باشد ممتوله که مال خود بر شوهر  
 منت **است** ائمه دینی بود که مستر یا شوهر طالع  
 داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و سوسه ازین حال  
 و شوهر با سکایت و این بود **است** اکیه الفخاری بود عیتر  
 عقیقه که شوهر او از مهر محفل که غایب شود مردمان بدگوار  
 داغی بر رخ او دهند **است** حضرت ائمه دینی بود خیمه  
 از اصل بد و او را مشابیه کرده اند سیره مزابل و کسی که در لفظ  
 سیاس زبان قیام تواند بود اولی آن بود که عرب باشد و در  
 از ملا بس او را نشان کشیده دایره چاه فساد محالطه زبان  
 با سوء انظام مستبوع آفات نامساوی بود که یکی از آن مقصد  
 دین بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت دین و الله اعلم  
**فصل چهارم** در معرفت سیاس و تدبیر و اولاد و باز  
 ایشان و رعایت حقوق بزرگان و مادران چون مردند وجود  
 آند ابتدا ستمیه او باید کرد بنامی بنکوجه اگر نامی با واقعی بود  
 به مدت عمر آن ما خوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد  
 که احق و معلول نباشد چه عادت بد و پیشتر علمها تشر  
 نقدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب  
 و ریاض اخلاق او مشغول باید شد پیش از آنکه اخلاق بد و اگر  
 چه کوزل مستعد بود و با اخلاق نیمه میل بشد که بعضی

و حاجاتی که در طبیعت او بود و در هتدب اخلاق او افتد  
 طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوش او در نیست  
 کوزل بشود کوزل آن قوت مقدم ماینداشت و اول چیزی  
 از آن قوت میسر که در کوزل طاهر شود چیا بود پس نگاه  
 باید کرد اگر چیا بر و غالب بود و پیشتر اوقات سر در پیش  
 افکنده باشد و قاض نماید دلیل بحاجت او بود چه نفس او  
 ارفع فخر و رست و بحیل مایل و این علامت استعداد ناز  
 بود و چون چنین بود عیانت مایه او و اهتام بحسن تربیتش  
 زیاده ماینداشت و اما مال ترک را از حجب نداد و اول چیزی  
 از نادیت او آن بود که او را از محالطت اضداد که محالست  
 و ملاعبه ایشان مقتضی فساد و طبع او بود نگاه دارند چه  
 نفس کوزل سازه باشد و قبول صورت از اقران خود درود  
 کند و باید که او را بر محبت <sup>کرامت</sup> بیه دهند و خاصه کراماتی  
 که بقل و مترو و دیانت استحقاق آن کسب کننده آنج مال  
 و نسب تعلق دارد پس حسن و وطایف دین در او آفریند او را  
 بر مواظبت آن بر عین کند و بر امتناع از آن مادی و اختیار را  
 نزدیک او مدح گویند و اشارت را مذمت و اگر از و جملی صا  
 شود او را محبت گویند و اگر اندک بتجی صادر شود مذمت  
 تحویف کند و اسباب ماکل و شرب و لباس فاخر در نظر  
 توین دهند و رفع نفس از حرص و بطاع و مشار و دیگر  
 لذات و اشارات بر غیر بردل او شیرین کند و با او بفرود



که جامه ها منقش و ملون لائق زمان بود و اهل شرف و نبالت را  
 جامه القاب نبود ماحون بران بر آید و مع او از آن پر شود  
 و بکار او مذکار متواتر گردد عادت گیرد کسی را که ضد  
 این معانی گوید خاصه از ارباب و اقران او از دور دارند  
 و او را از آداب بندرجب کند که کونک در ابتدا نشویند  
 افعال بجهت بسیار کند و در اکثر احوال کذب و حسد و سر  
 و نوم و لجوج بوز و مضوی کند و بر یکدیگر از خود و دیگران  
 ارتباب نماید بعد از آن مادی و ستن و بحار ب او آن بگردد  
 پس مایه که در طفولیت او را خواصرت کند پس تعلیم او از ارباب  
 کند و محاسن اخبار و اسفار که با داب شرف با طوق بود و او را  
 حفظ دهند تا موگد آن معانی شود که در و آمده باشد  
 و اول رجب زد و دهند و انعام قصیده و از اسفار صحیف  
 که بر ذکر عز و عش و شرب خیر مشتمل بود مانند اسفار  
 امر القیس و ابونواس اختیار فرمایند و بدان که جماعتی  
 حفظ آن از طرافت ندارند و گویند وقت طبعی بدان الکسا  
 کنند القاب نمایند چه امثال این اشعار مفید اخلاق بود  
 و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اگر  
 کند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرمایند که بر  
 قبح اقدام نموده است ملک او را بغافل منسوب کنند  
 تا بر تاج سر اقدام نماید و اگر بر خود نباشد برووشیند  
 دارند و اگر معاودت کند در شر او را توبیخ کنند و در قبح آن

فعل نبالت نمایند و از عادت و عادت بخیر فرمایند و از  
 عادت توفی توبیخ و مکاشف ضرر را بایند کرد که موجب  
 قضاحت شود و بر معاودت بخرص دهند که لایزال حرص علی  
 مانع و باستماع ملامت اهان کند و از کباب قباح لذات  
 کند از روی بجا سزایک در تن باب لطایف حیل استعمال کند  
 و اول که مادی و قوی شهوی کند و با طعام خوردن بیاورد  
 خفا که از کنیم و او را نفییم کند که عرض از طعام خوردن  
 صحیح بود نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت است  
 و بمنزل ازویه کی بدان مداوات جوع و عطش کند و خفا  
 دارد برای لذت بخورد طعام نیرمحنی و قدر طعام بنزد  
 حقیر گردانند و صاحب شه و شکم پرست و بسیار خور را  
 با او بقیع صحت کند و در الوان اطعمه بر عین تفکد  
 ملک بر اقتصار بر یک طعام مایل گردانند و استهلا او را  
 ضبط کنند با بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذت  
 نمایند و وقت و وقت میان خوردن عادت کند و این ادبها  
 اگر چه از عقل نیکو بود اما از اغیای نیکو بود و باید که شام  
 ارجاست مستوی توده دهند کونک را که اگر جاش زیاد  
 خوردن کاهل شود و جواب گرایند و فهم او کند شود و اگر کو  
 کمتر دهند در حرکت و یقظ و قلت بلادت او و انباش  
 بر نشاط و حفت مانع باشد و از خلوا و میوه خوردن منع کنند  
 که این طعامها استحالی مذیر بود و عادت او گردانند که

و بسیار و خیر اند



آب بخورد و بنید و شربها اسکریمج وجه دهند باین  
 شباب نرسد نه بفس و بدن او مضرب و بر عصب و تپور  
 و سرعت اندام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بجا  
 شرب خوارگان حاضر کند مگر کی اهل مجلس باشد و او را  
 باشد از مجالس ایشان او را سفیدی حاصل آید و از سخنها  
 زشت شود و لهو و بازی و سحر کی اصرار فرماید و طعام  
 دهند با او طائف ادب فارغ شوند و بقی تمام بدو بر  
 و از هر فعل که پوشیده کند منع گنجد باعث بر پوشیدن  
 استغفار آن فتح بود و بر فتح دلیر شود و از خواب بسیار  
 منع کند تا در شب بر آید و بر در شی خو کند و از خشن و درابه  
 تباستان و پوستی و آتش بوستان محبت فرماید و نفس  
 و حرکت و رکوب ریاضت عادت او کند و از اخذادش  
 منع کند و آداب حرکت و سکون و خاموشی و شش سخن  
 گفتن بدو آوردند چنانکه بعد از نماز کنیم و صویش با او  
 میکند و ملا بس زبان او را زینت میکند و انکسری با بوقت  
 حاجت نمیدهند و از معاشرت با اقربان بزدان  
 و مال و ملک و مالک و ملا بس منع کنند و تواضع با همه کس  
 و اکرام کردن با اقربان بدو آوردند و از بطاول بر فرد و بران  
 و نقص و طمع بر اقربان منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و  
 و بکنند از آنکه سو کند یا ز کند چه بر است وجه بدو چه  
 سو کند از هر کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را ندان حاجت

و خواص اعضا آرد و بر و نکند  
 که بکشد و از جامه نرم و اسباب  
 زان جلیط دفع و اما شفا  
 لایق کند

بهر وقتی که از کار باری حاجت بود و خاموشی و انکس گوید  
 جواب و در پیش بندگان با سماع مغول بودن و از سخن فحش  
 و لعب و لغو احتیاج بودن و سخن مگو و حیل و طریقت عادت  
 گرفتن و در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود  
 و معلم خود و هر که بستان از و بزرگتر بود و هر کس کند و فرزند  
 بندگان بدین ادب محتاج تو باشد و مایند که معلم او عامل  
 و دین داز بود و بواسطه اخلاق و تخرج کودکان واقف  
 و بشیرین سخن و وقار و هیبت مروت و لطافت مشهور و از  
 اخلاق ملوک و آداب مجالس ایشان و مواکله با ایشان  
 و مجاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق  
 لراذل و سفلیگان محتر و مایند که کودکان بزرگ زاده که مادر  
 نیکو و عادت حیل مقلی باشد با او در مکتب و ندما صحر  
 شود و ادب ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلما را  
 پسند در تعلیم عنایت نمایند و مآلات کند و بران حرص شود  
 و چون معلم در اشعار مادیب جزیه مقدم رسانند از فریاد  
 و شعاع خواستی خند فرماید چه آن فعل مالک و صفای  
 بود و ضرب لول مایند که اندک بود و نیک حولم با آزان اعتبار  
 گیرد و بر معاودت دلیری کند و او را منع کند از انکس کودکان  
 تغییر کند و لا یتبع یا بی ادبی و بران حرص کند که ناگردد  
 بر کند و مکاران حیل بجای آرد و با موز کردن بر ایا احسن  
 خود عادت بگیرد و زرد و سیم را در چشم او نگوید و دارند



که آن روز و سیم از آن موم و افغانی پیشتر است  
اجارت بازی کردن دهند و لیکن باید که اجار او جمیل  
نوذ و بر بعضی و برای زنادی مثل باشد ما از تعب او کوفه  
باشد و خاطر او کند نکرد و طاعت بند و ماز و معلم و نظر  
کردن ما انسان معنی جلالت بعبادت او کند ما از نشان برسد  
و این آداب از مذهب مردم نیکو نوذ و از جوانان نیکو تر بود  
جه تربیت و نیکو نون معصی محبت فضائل و اخلاق از او  
باشد و منطبق نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن  
با معالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طبیعتش و شاد جمیل  
و قلب اعدا و کثر اصدقا از کرام و افاضل و در کار گذرانند  
و چون از مرتبه کوز کی یکذرد و اغراض مردمان فهم کند  
او را بفهم کند که عرض از ثروت و صنایع و عیید و خیل و خول  
و طرح و فرش و رفیه بدن و حفظ صحت است با معتدل  
المراجح بماند و در امراض و کفای سفید خدا ملک استعداد  
و تاهب دار البعا حاصل کند و با او بفرود دهند که لیست  
بدن خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب با افسان  
الترام نماید و پس اگر اهل علم نوذ تعلیم علوم برسد و بجای که  
یا ذکریم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکم نظری اعاز  
کند ما آنخ در پیدا تقلید گرفته باشد او را مبرهن شود  
و بر سعادت که در پید و ثنائی اختیار او او اوزی شده باشد  
شکر کواری و ابتهاج نماید و اولی آن نوذ که در طبیعت کونک

نظر کند و از احوال او بطریق فراست و یکسان اعتبار گیرند  
اولیت و استعداد چه صناعت علم در و مفطور است و او را  
با کتاب آن انواع مغول کرد اند چه هر کس مستعد است  
بنوذ و الا مذهب مردمان بصناعت اشرف مغول بودندی و در  
صحت اینها و و تبارک که در طبائع مستودع است تری غامض  
و تدبیری لطیفست نظام عالم و قولم بی آدم بدان موقوف  
می تواند نوذ و ذلک بقدر العزیز العظیم و مبر که صاعی  
مستعد نوذ و او را بدان موقوفه کرد اند مذهب روز و تر  
آن باید و بهتری متحلی شود و الا صنایع در کار و تعطیل  
عمر او کرده باشد و باید که در هر دینی بر استیفاء تعلی  
بدان فی دار از ارجوای علوم و آداب مخصص کند مانند  
الک چون مثل صناعت کتاب و اهدا خوف و تحوید  
خط و مذهب منطق و حفظ زبانی و خطب و امثال و اشار  
و شاملات و محاورات و حکایات مستغرق و نواد مستملح  
و حساب و یوان و دیگر علوم ادبی تو فرمایند و معروف  
بعضی و اعراض از بابی قناع بکند چه تصور ممت در کتاب  
هر شمع بر تن و تبا و تن خصال باشد و اگر طبع کوز کی  
در افتاد صناعتی صحیح نباشد و ادوات و آلات او  
مساعده نبود او را بر آن حلیف بکند چه در مذهب صناعتها  
منحی است و دیگر استقال کند اما بشرط آنکه چون  
حوض و شرعی مشرب بقدم نماید ملائمت و ثبات استعمال



و اسباب و اضطراب نماید و از هنری با آموخته بدیگری انتقال یابد  
 و در انشاء مراد و کمال رقتی یا صنی که حرکت حرارت عری و کثیف  
 صحت و نفی بلاد و کمال و جنت و نام و بحث بسیار طراستلرم  
 نوز بعد از گیرند و چون صداعتی ارضاء آب آموخته شود  
 او را نکبت و عیش بدان فرمایند با چون طلوت اکساب ساید  
 آنرا با فسی العایه برسانند در ضبط دقایق آن فضل نظری  
 استعمال کنند نیز بر طلب میبست و مکلف امور آن قادر و تمام  
 شود چه اکثر اولاد انبیاء که بهر و ث مغرور باشد و از اولاد  
 و ضاعاب محروم مانند بعد از اسباب و در کار در مذلت  
 و درویشی افتد و محکم و جمع و شامت و دوستان و دشمنان  
 شوند و چون کو ذل بضاعت اکساب کند اولی آن بود که  
 او را متاهل گردانند و دخل و جزا کند و ملوک فرساریم  
 که فرزندان را در میان جسم و خدمت بویب بداندی ملک  
 با تقای بطرفی فرستادند و باند رشتی عیش و خویشتن بودن  
 در ماکل و ملائیس بر آیند و از بنعم و بخل جزر مانند و اجار  
 ایشان مشهورست و در اسلام عادت را و سادیم و بر  
 و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد بر بیت افتد باشد  
 قبول ادب بود و شوار بود خاصه چون سن در و او نکند  
 مکر کی بفتح سیرت عارف بود و بر کیفیت و لغ عادت و اصف  
 و بران عارم و در ان مجتهد و صاحب احیاء مایک سقراط  
 حکیم را گفتند چرا مجالست تو با اصحاب پیشترست گفت از جهت

شاخهات و مازک را راست کردن صورت مند و جوهرها  
 رفت که ظرافت آن برفه باشد و نوست حسیل کرده بگویند  
 انست میاست بران و در دین بران هم برین منط آنچه موافق  
 و لایق ایمان بود استعمال یار کرد و اساس ازاد ملازمت  
 خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال که در باب  
 زبان و شمر و دم مرتب و موفد و از خواندن و پیشش منع  
 کردن و هنرها که از زمان محمود بود یا موخس و چون بخت  
 بداند سندن با کفوی موصلت ساختن خون از کیفیت  
 بویب اولاد فارغ شدم ختم این فضل مذکر ادبها که که  
 در انشاء سخن شرح و تفصیل آن و عده داده ایم ما کو ذکای  
 یا مورند و بدان محتلی شوند هر چند باید که همه اصبا  
 مردم بدان مواطب نمایند و خوشش را از ان مسفی بشرد  
 چه بحیصرا این نوع بدین فضل سبب آنست که کو ذکای  
 بدان مجتاج تر باشند بلی سبب آنست که ایشان قایل تر  
 توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و الله خیر موافق  
**آداب سخن گفتن** مانند که بسیار نگوید و سخن بدی  
 سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران  
 واقف باشد و خوف خود بران اظهار نکند ما انکس ان سخن  
 با تمام رسانند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگویند  
 و اگر سوال کنند که او داخل آن جماعت بود بر نشان  
 نماید و اگر کسی جواب مشغول شود و او بر جوابی بهتر از آن







و انکست در دهن و بینی میکند و از شاو و قطنی احتراز کند  
و آب بینی بخور مردمان بفکند و بمناس آید و اگر مرد  
افند و جهان کند که او را آن مسوند و بدست نهی و  
آتش و زامن مال کند و از خود او کند بسیار حجت نماید  
و خون در محفل شود مرتب خود نگاه دارد نه مال را از  
خود بکشند و نه فرو تو و اگر مریضان قوم که نشسته  
او بود حفظ مرتب از او با قضا شود چه هر کجا که او  
صدرا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون  
و قوف نماید با خود آید و اگر جای خود طالی باید چه  
مراجعت کنند و اگر اضطراری یا ثانی از وظاهر شود  
و در پیش مردمان جزوی و دست برهنه میکند از انوثا  
ما و هیچ حال برهنه نکند نه در حلاوت و نه در حضور کس و نه  
مردم محسبند و پیش از تحسین خاصه اگر در جواب عظیم  
کند چه استلزام موجب زیاری شدن آن آوار بود و اگر در میان  
جماعتی نفاس برود غالب شود و ضرر اگر بواند و با خواند  
تحدیثی افکند و اگر در میان جماعتی باشد و ایشان حسبند و نیز  
مواقت کند ما از نزدیک ایشان بیرون آیند و سزا را بحال مقام  
نکند و رجله جان سازد که مردمان را از بفری با رومی  
و بر هیچ کس در هیچ محفل کرانی نمایند و اگر بعضی از عادات  
دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه نسبت به مال ادبی  
او را الانم آید از بدعت و عیادت زیادت از احتمال اشت

تک آن عادت بود ما بر دامن خود با الله تعالی **آداب طعام**  
**خوردن** اول دست و دهن و بینی پاک کند انگاه بیکار خوان حاضر  
آید و خون بر مایه بشنید و طعام خوردن مبادت نکند الا میران  
بوز و دست و جامه آلوده نکند و زیاده از سه انگشت نخورد  
و دهن و راس باز نکند و لقمه بزرگ نکند و روز و فرو نیز و بسیار  
نبرد دهن نگاه ندارد بلب که اعتدال نگاه دارد و انگشت  
نه لیسند و بطعام الاوان نکند و طعام ننویسد و نگریند  
و اگر بهتر طعام اندک بوزند از ولوع نماید و از ابرو دیگران  
اثار بکند و در صورت و انگشت بکند از دندان و نمک بر نکند و در  
کسی که مال و مواکله کند نکند و در لقمه او نظر نکند و از سر خود  
نخورد و آنچه بدست برده ماند اسحوان بران و سفره ننهند  
و اگر در لقمه استخوانی بود جهان از دهن بفکند که کسی قوف  
نیاند و آنچه از دیگری مسخر باید از لایب نکند و سر خود دارد  
که اگر کسی خواهد بقیه طعام او شام کند از آن مسخر شود  
و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و تنان بفکند و سر از دیگران  
بدرت دست باز نکند و اگر میسر شده باشد نقلی از مادر گران  
نرم مرغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست  
باز کند و اگر چه کوسنه بود مگر در خانه خود با وضعی که  
یکایک نباشند و اگر در میان طعام با بر طبع افند و به  
نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیاورد و خون حلال کند با طریقه  
شود و آنچه بران از دندان جدا شود فرو برد و آنچه حلال است



کذب و صنی ابله که مردم را فریب بخورد و اگر در میان جمعی بود  
 در ظلال کردن توقف کند و خون دست شود در پال کردن  
 اکسبان و اصول با خنان چه مبلغ نماید و همچنین در سبیه  
 لب و دهن و دندانها و غده ها بکشد و آب دهن در طشت  
 بپاشد و خون آب از دهن بریزد دست پوشد و در دست  
 شش سبقت نکند بر دیگران و اگر غش از طعام دست  
 شام که میرمان سبقت کند بر دیگران در دست شستن \*  
**اما آداب شراب خوردن** چون در مجلس شراب شود  
 نزدیک افضل ایستاد چنانچه خود نشیند و اگر آنکه در بهلولی  
 کسی نشیند که بفاهت جویم بود احترام کند و محکایات  
 طریف و استعاره بگوید که با وقت و حال مناسب باشد  
 مجلس خوش دارد و در خوش رویی و قبض محبت نماید و اگر  
 از جماعت بیال ما برین کمتر بود ما سماع مشغول باشد و اگر  
 منظر بود در حکایت عوض نکند و باید که سخن برینم قطع  
 نکند و در همه احوال اقتدا بهترا اهل مجلس کنند و سماع  
 سخن او را باشد و اگر دیگران به التفانی کند و باید که هیچ  
 حال حذران مقام نکند که مست گردد چه در درین دنیا چه  
 با مصرت بر آرمی بود و حالک هیچ فضیلت زیاده از حدی  
 و هشیاری بنظر پس اگر صدف شراب بود اندک خورد با مزه  
 کند تا از مجلس سبک بر خیزد و اگر غش از آن که مقام احیاء  
 رند حرفان مست شود چه کند تا از میان انشان بیرون آید

با حیل آن کرد که مست از میان جماعت بیرون شود و در صفت  
 مستان عوض نکند و بتوسط انشان مشغول باشد مگر کی  
 بصومت ایستاد انان و ایستادن از نمک بکرم باز دارد و اگر بر شراب  
 خوردن قادر بود زیاده بر آنچه دور می گردد نکند و اصحاب را  
 بدان بکلف نرساند و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز  
 شود بروی غش کنند و اگر غشیاں علیه کند در میان مجلس آنرا  
 مدافعت کند و روحی که اصحاب مجلس ندانند با در حال بیرون  
 و خون که در مجلس معاودت نماید و میوه و زربان از پیش  
 یاران بر ندارد و نقل بسیار بخورد و هر یکی را از نمان که  
 بختی که لایق او بود مخصوص میکرد اند و باید که ما افراد  
 سبب انس و نشاط و سلوک اهل مجلس شود چه این معنی  
 قلعه و قعر بود و از مجلس بسیار بر خیزد و اگر صاحب حالی حاضر  
 شود درو بسیار نظر نکند و اگر چه با او کساح باشد و با او  
 سخن بسیار بگوید و از آداب ملاقاتی بختی که قطع او بدان باید بود  
 نکند و چون بخدی ببرد که داند بر خیزد و چند کد با مقام  
 مفهود خود شود و اگر بتواند بوضعی شود که از مجلس دور  
 بود ابا محسبند و ما توانند در مجلس ملوک با کمانی که با انان  
 با سبطی بیفانند باشد حاضر شود و اگر ضروری افتد بود  
 بیرون آید و البته مجلس سفها نرود و اگر وقتی از سنی جان  
 باشد و ندانند افتراج اقامت کند شایسته بنساکر با حیلانی  
 دیگر از مجلس بیرون آید انان و عله داده بودم از ادا

در این کتاب از آداب شراب خوردن



و هر چند این نوع از صدمه متجاوز باشد و صاحب اوضاع و احوال  
 مختلف شود اما بر عاقلان ضلک فوائد اصول و افعال حیل  
 ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای نمیش  
 و بوقت خویش دشوار نبود و از کلمات استنباط جزو ماب  
 کردن بر و آسان نماید و خود عاقلان کی عدالت در هر باب  
 و الله اعلم و احکم **این فصل است** که بعد از مایه کتاب  
 نذران الحاق کرده شد در شهر سنه ثلاث و شمس سنه  
 که بعد از تحریر این کتاب بود مدتی سی سال از حضرت  
 مادشاه مادشاهان خلد ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر  
 فنون مضایک بر سر آمده اهل علمت و آن محرم معظم ملکه  
 الامرا فی العالم جلال الدوله و الدس معجز جهان عبدالعزیز  
 ادام الله اقباله و صاعف جلاله است مان دیار رسیدن این  
 کتاب را ملاحظه نمائون خود مشرف گردانند و ملاحظه در  
 اثنا ذکر مضامین که درین کتاب موجود است ذکر مضامین  
 بنزدیک مقصود است آن رعایت حق پذیر و ماز دست کی مالی  
 عباد و خالو است عز من قائل و فی ربک الی بعد و الی الی  
 و بالوالدین احسان ماستی که در حق برین فضیله و زجر  
 از دینیتی که مقابل آنست یعنی حقوق استانی رفیه بودی  
 محذوران کتاب هر چند هر موضع ذکر این معنی بطریق تلخیص  
 و بعضی ابراد کرده است اما چون این نذر بجای خود بود  
 این معنی بدین فضل جهانم از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر

چگونگی نذران است

و تادیس

و مادیب اولاد است الحاق کرد و در فصل این قدر سیف و زید  
 ذکر مادیب اولاد رعایت حقوق پذیران و مازان و آن طرها  
**ذیل** در ذکر رعایت حقوق پذیران و مازان و در حشر از  
 حقوق ایشان و امت اسبیل مردندان در بحر ریضا  
 پذیران و مازان و در خوب رعایت حقوق ایشان بر مردندان  
 هر چند در مزیل بخند موضع ذکر موهون است درین  
 کتاب نیز بطریق عقل از آنج در فصل هفتم از قسم دوم از مایه  
 اولی که مقصود است بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح  
 لایبام و احوال عدالت ماز کرده ایم معلوم شود که و آن آنست  
 که ذکر نفیها باری تعالی رفته است و در جوش کوه عبادت او  
 بقدر استطاعت باز آید آنک مقصود میرت عدالت ایشان  
 کرده چه بعد از نفیها باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات  
 سفید که از پذیران و مازان بر نذران نرسد اولاد بدی  
 از اسباب بلاصق موجود در نذران و بعد از آن است برین  
 و لکال اوست با هم از فوائد جسمانی که بیدر مستلقت کمال  
 جسمانی چون نسو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و  
 و کمال محض مردندان می آید و هم از تدبیر نفسانی او کمال  
 نفسانی چون ادب و فرهنگ و هنر و ضاعات و علوم و  
 نفیث که اسباب بقا و کمال نفس مردندان حاصل میکند  
 و با انواع اقب و شقیه و تحمل اوزار جمع دنیاوی میکند و از  
 جهت ذخیره می بیند و او را بعد از وفات خود بایم مقام



خود می سازد و ثانیاً مادری در وجود مشارک و سهام پذیر  
 و در سببیت آن وجه کی اثری که پذیر خودی آنست باید  
 قابل شل است و عقب حمل نه ماهه و مقامات خطر و آزار  
 و اوجاع و آلام کی در آن حالت باشد کشنده و هم سبب  
 اقرب در رسانیدن قوت پرورنده که ماده حیوة اوست  
 و باشد در بدن جسمانی بحدت مبالغه با و دفع مضار از  
 مدینه مدینه شده و از فرط اشتیاق و حاق و حیره او را  
 بر حیوة خود ترجیح داده پس عدالت جان اقصا که  
 کی بعد از اداء ذکر حقوق طالق هیچ فضیلت زیادت از  
 رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتها و تحصیل مرضیات  
 ایشان نباشد و توجیه این قسم اول و رعایت اولیست  
 چه خالی از مکافه نعمتها اوست یعنی است و پدر و مادر  
 بدان مجاب اند و در کار فرزند را با احدیت و حق کواری  
 قیام نمایند منظر و مریضه و اینست علت مفارقت احسان  
 والدین با اعتبار بوجده این و التزام بر عبادت و عرض  
 از خست اصحاب شرائع برین معنی آنست با الکسای این فضیلت  
 کند و رعایت حقوق پدر و مادر بر سه چیز باشد **اول**  
 دوستی خالص ایشان را ببدل و تحری رضا ایشان بقول و عمل  
 مانند بوعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم گفتن و تواضع  
 و امثال آن در هر چه خودی نباشد مخالفت رضا باری  
 عز اسمه یا تخلفی محذور عنه و در آنچه خودی باشد کی ازین مخالف

بر سبب کردن نه بر سبب یک مسافه و مسافت **دوم** مساعدت  
 در مقتضیات مثل ارطالک شایسته مت و طلبت غرض بقدر امکان  
 مادام که خودی نباشد محذوری بر آن که استمرار آن واجب  
 باشد **سوم** اظهار خیر خواهی ایشان در ستره علانیست بدین  
 و اخف و محافظه و صایا و اعمال بر که مان هدایت کرده  
 باشد چه در حال حیوة و چه بعد از وفات ایشان و سببی که در  
 فضل چهارم از مقاله میوم که معرفت بر ذکر فضیلت محبت مان  
 خواهد رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را بر محبتی  
 طبعی است و محبت فرزند را بر محبتی ارادی و با این سبب این  
 در شرائع اولاد را با احسان با آباء و اعمهات زیادت از آن فرزند  
 که آباء و اعمهات را با احسان با ایشان فوق میان حقوق پدران  
 و حقوق مادران از آنچه گفته معلوم شود چه حقوق پدر و مادر  
 ترست و برین سبب فرزند را بر آئینه بران بعد از تعقل حاصل  
 اند و حقوق مادران جسمانی بر و منب آن سبب اول احسان  
 فرزند آنرا فهم کند و با ذرا ان میل زیادت نمایند و با این فضیله  
 اداء حقوق پدران بذل طاعت و ذکر خیر و دعا و شاکه و طای  
 ترست زیادت باید و اداء حقوق مادران بذل مال و اشارات  
 نعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما  
**عقوق** کی ردایی است مقابل این فضیلت هم ارسه نوع باشد  
**یک** ایذاء پدران و مادران بقصان و محبت با احوال و افعال  
 مان آنچه خودی باشد بعضی از آن مانند بصر و سفاهت و استهزاء و غیر آن



**دفع** بجل و نمانش با انسان در احوال و اسباب بعثت باید  
 با طلب عوض یا مشورت یا کرا یا هر دو را احسانی که با ایشان  
 روز **است** امانت ایشان و بی شغلی بودن در خانه و آنگاه  
 و در حال حیات یا بعد از مرگ و خوردن و آشامیدن و وصایا  
 ایشان و بمحاکم احسان و الدین تالی حق عقیقت است و عفو  
 تالی فساد عسرت باشد کسانی که ثبات مادران و پدران  
 باشد مانند اجداد و اعمام و احوال و بوازا آن بزرگواران  
 حیثی بزرگان و مادران هم ثبات ایشان باشد در عواید  
 رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و  
 و احترام از آن خردی باشد بکره اقیب ایشان و از دیگر فضول  
 این حساب که ذکر ما معاشرت با اضاف گفته آید و مقاصد  
 این باب اطلاع حاصل کرد از آن **فصل** **پنجم**  
 در معرفت تدبیر و سیاست خرد و عید باید دانست که خدمت  
 در منزل منزلت دست و پای و جوارح و مکر باشد از بدن  
 چه کسی که بجهت عیندی بکف امری کند که با عانت و در آن  
 حاجت لغت قائم مقام دست غیر بوزه باشد و کسی که عی کند  
 در کاری که قدم در آن کار رهنه نماید که در مشقت قدم کفایت  
 کرده باشد و کسی که چشم گاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف  
 نماید کرد زحمتی از نظر باز داشته باشد و اگر نه و جود این طایفه  
 بود ابواب را حاق سد و در گذر و بتوسط مقام و مقود  
 متوار و حرکات و سکات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقصود

ثقب ابدان و سقوط هبیب و ذهاب و قار باشد به تمام قیام  
 توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت مکرر کاری شرط نماید  
 دارند و اما نژاد و دلائع خدای تعالی سمند و انواع رفو و مدارا  
 و لطف و حواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه از صفت  
 مرد و بر این ملال و کلال و متور و ماند که با اعضا و جوارح راه  
 یابند و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود  
 پس در صفت اوصاف و عدالت رعایت باید که در وارث صفت وجود  
 اجتناب نمود با سیاست خدای مقدم نماید باشد و مکرر  
 گزارده و طریق اتحاد خدمت آن بود که بعد از معرفت و تحریک تمام  
 و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کند و اگر میسر شود  
 بفراست و حدس و توقم استعانت نماید و احوال صورت  
 متفاوت و خلقتها مختلف صفاشی واجب دانند که در اغلب  
 احوال خلق تابع خلواتند و در امثال فرس آمده است که مکرر  
 جبری از رشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطباء  
 الخیر عن جسان الوجوه و ارمعلولان چون اعور و اعرج و ابر  
 و مانند ایشان بخت نماید و بر صاحب کیاست و دها اعتماد  
 کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که کربری و احتیال  
 و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر آنها  
 بسیار که با وقاحت و ذاختار با یکدیگر چه حیا بهتر است  
 خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود او را بضاعتی  
 که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور می کنند



و ادکاری بکاری و ضاعتی صناعتی بخوبی بفرمایند بک برآید  
طبع بند آن مایل بود و آلات آن او را حاصل کند چه  
طبعی را اما صناعتی خاصیتتی بود و اگر از منافع و تجارت  
کنند مانند کس باشد که ماس حرث کند و کار او بدین  
فرمایند و چون بکاری افکار و دهند کرد مانند که اگر او عین  
صرف باشد از آن کار چه این فعل تک در آن بی صواب باشد  
و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج کرد و حکم بدل پس حکم  
بود ما از شرف خدمت محروم ماند و در دل خدم ماند که معذور  
کرده باشد که آنرا از معارف او طریق و سبیل نخواهد بود بهیچ  
وجه و نسبت با هم بر وقت نزدیک باشد و هم وفاء و کرم لایق و هم  
خادم شرط شرف و هواداری و مناصب و احیاء انجای آرد  
چه این افعال نگاه از و صادر شود که خود را در خدمت و مال محترم  
شریک مساهم شایسته و از عز و صرف این بود و چون صورت  
کنند صاحب و صفت رای و واهی دست است و هر گاهی ادرا  
دور خواهند کرد خویش را در خدمت او عاریتی بشمارند و  
و مقام او مانند راه گذریان بود و در هیچ کار اندیشه کند  
و نه شرط شرف نگاه دارد بک که متمم بر ادخار جمع ارجحت  
روز معارف و خفاستند مقصود دارد و اصل بزرگ در  
خدمت آن بود که باعث ایشان بران محبت بود و نه صورت  
در جاد و خوف یا خدمت نا صحنه کنند نه خدمت بدینکار  
و باید که اخلال نکند با خود معاش و خدمت از نا کل و ملائیس

و غیر آن بهیچ وجه بک که آنرا بر ما لابد خود مقدم دارد  
و از احسان و انشان در جمعی ما محتاج مقدم رساند و انشان  
لقاب راحت و آسانی عین کند و حنا سازد که اقدام  
بر اعمال که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کند به  
از سر ملالت و کسل و اصلاح خدمت را مراتب گاه مایند و  
و انواع مادی و تقدیم محبت اصناف جنایات و جرم استعمال  
و بود و طریق عفو را کلی میدود نماید که او را اند و کسی که بعد  
توبه مراجعت گناه کند او را جاشی عفو نیست باید چنانند  
و بشدیدی مقدم رسانند و از شد او را میزدی نمود  
مادام که قید حیا بر گرفته باشد و با مراد و قاحت معرفت  
نشد و چون بخاشی با حش و کمالی رشت که ابقا بران مدوم  
بود ملوث گردد و مادی و محبت قابل اصلاح نخواهد  
صواب آن بود که بروزی او را نشی کند و الا محاور و لو دیگر  
خدمت بپا نشوند و فساد او دیگر کول نقدی کند و بنده ار اراد  
اولی است خدمت را چه بنده بقول طاعت سید و مادی با خلاق  
و آداب او مایل تر باشد و از معارف او میدتر و از ندگان  
لخیار ماند که در خدمت منور آنخ عامل بود و بکرد و تو سخن  
گوی تر و با حیا تر باشد و تجارت را آنخ عصف تر و کافی تر  
و کسوب تر و عمارت عمار را آنخ قوی تر و جلد تر و کارگر تر  
بود و مرغی چهار پای را آنخ قوی دل تر و بلند آواز تر و کم حواس  
بود و اصناف ندگان محبت طاعت سه است **اول** خر طبع



**دوم** بعد بطبع **سیم** بعد شوی **اول** منزل اول باید داشت  
 و تو علم آداب صالح و عیض و خود **دوم** را بیزلت دوات و عیاض  
 استعمال باید کرد و مرمان کرد **سیم** را بقدر حاجت  
 می باید رسانید و استهانت و استخفاف کاری فرمود و از احاطه  
 امم عرب بطن و فصاحت و دیها مبارز با شناسنامه طبع  
 و قوت شوی موسوم و عجم بقل و سیاه و بطاوت و بوی  
 ممتاز باشد اما با حیات و حرص موسوم و مردم بوفاء و کما  
 و تودد و کفایت ممتاز باشد اما بخلد اوم موسوم دهند  
 بعت و حس و حدس و دم ممتاز باشد اما بتجرب و رمی و مکر  
 و استعمال موسوم و ترک بجای خدمت شایسته و حسن نظر  
 ممتاز باشد اما بقد و مساوت و بی خطای موسوم اینست  
 تمامی سخن درین محال و الله اعلم **مقاله سیم**  
 در سیاه مدن و آن هشت فصل **فصل اول**  
 در احتیاج خلق بمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم  
 پیش ازین گفته ام هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات  
 در فطرت ما و وجود مقارن افاده است و کمالی بعضی از وجود  
 متاخر **مثال** **صف اول** ابرام ساموی **مثال** **صف دوم**  
 مرکبات الارض و مریجه کمال او از وجود متاخر بود هر آنکه او را  
 حرکتی بود از فضائل بجمال و آن حرکت معون اسبابی که بعضی  
 مکملات باشد و بعضی معدن تواند بود **مثال**  
 مکملات مانند معینات صورتی که او را هب العرفان و فاضل

بطریق دعا و بطقه ما از قد بطقه بجمال انسانی **مثال**  
**مثال** معذات مانند غذا که با خفاقت ماده مؤذمانا غائی  
 که مکی بود برسد و معون در اصل بر سه وجه بود **یک**  
 آنچ معین جزئی کرد و از آن حیث که معون مجاب بود  
 و این معون ماده مان بود **دوم** آنچ معین متوسط میان  
 آن جبر که معون مجاب بود و میان فعل او و این معون **الک**  
**سیم** آنک معین را بر خود فعلی بود که آن فعل منبب بال جبر  
 که معون مجاب بود کمالی باشد و این معون خدمت بود  
 فان صفت بدو تم شود **یک** آنچ معون بالذات کدر یعنی  
 غایت فعل او نفس معون بود **دگر** آنچ معون بالعرض کید  
 یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معون بتبعیت حاصل آید  
**مثال** معون ماده معون مایه حیوانی را که از غذا  
 پدید آید **مثال** معون الک معون آب قوت عاذیه را در  
 رسانیدن غذا بالاعضا **مثال** معون خدمت بالعرض  
 معون ثبات ریه را **مثال** معون خدمت بالذات معون  
 ملوک یا اهل و حکیم ثانی ابو نصر فارانی که اکثر این مقال  
 مستوفی از اقوال و یک دوست کوپد لغای خادم غنا مراند  
 بالذات چه اسباب را در لیس حیوانات که موجب انحلال  
 ترکیب انسانست یعنی سبب و سباع خادم اند بالعرض که عرض  
 انسان را از غراس دفع جویش است و انحلال با غنا مریت  
 لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم غنا صریح و بیانی



هر سه معون نوع انسان کنند بطریق ماده و هم بطریق آلت  
 و هم بطریق خدمت و انسان معون انسان بکند بطریق مالک  
 و بالعرض چه او شرفست و انسان اجنس و اجنس شاید که هم خدمت  
 اجنس کنند و هم خدمت اشرف انا اشرف بناید که خدمت  
 کید لا مثل خویش را و انسان معون نوع که در بطریق خدمت  
 بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معون هیچ  
 جبر متواند کرد از روی انسانی چه اران روی که جوهری مجر  
 و بمجانب انسان بنام و مرکبات محتاجت با هر سه نوع معون  
 او دهند نوع خود نیز محتاجت با بطریق خدمت یکدیگر را معاد  
 کنند حیوانات بطبیعت و نبات محتاجت اما احتیاج انسان نوع  
 خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات و تولدی  
 و مانند بشر حیوانات است که در تولد و اجتماع خود میان محتاج  
 نباشد معادنی یکدیگر بتوانند بود و انسان را اجتماع  
 فایده صورت بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات  
 تولدی در حفظ نوع اشخاص نزد ماده یکدیگر احتیاج  
 بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت و جعیت محتاج  
 نباشد پس اجتماع انسان در وقت اسفاد بود و در لیام نه  
 و بعد از آن هر یکی علی حده بخار خویش مشغول بود و بعضی دیگر  
 مانند نخل و زیتون چند صنف از طیور معاونت و اجتماع  
 محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما  
 نباتات را لغاصه معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع ماده خود

احتیاج  
 ظاهرست و بآلت مانند تخم صیبری که او را پوشیده دارد و از  
 آفت گرما و سرما مصون مایر و پند و خدمت مانند اها  
 آن کوهها کی بر منابع چشمها مثل بارش و نواران یکدیگر  
 احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان حرما که ماده فی نو  
 بار نیکرذ اما در حفظ شخصی یکدیگر محتاج نباشد اما  
 بنادر و مرکبات بنام محتاج بود بهر سه نوع و مانند  
 که درین مراتب چهار گانه یعنی عنا صر و معادن و نباتات  
 و حیوان بعضی خدمت کنند که در رتب از وقتا آخر بود  
 چنانکه در لغای کنیم اما اران روی آن جبر حنیس بود  
 فی الجملة عرض ازین تفصیل است که نوع انسان را که اشرف  
 موجودات عالم است معون دیگر انواع و معاونت نوع خود  
 هم در بقا و شخص و هم در بقا نوع است اما میان اهل انواع دیگر  
 محتاجت خود ظاهرست و درین مقام ما استکشاف آن بنادر  
 احتیاج نه و اما میان اهل معاونت نوع خود محتاجت  
 است اگر هر شخصی را بر حسب غذا و لباس و مسکن و سلاح  
 خود مشغول مایستی بود با اول ادوات و آلات زراعت  
 و حصاد و طحن و عجن و عزل و بنج و دیگر حرفها و صناعتها  
 میا کوری پس بدین مهتات مشغول شدی بقاء او بی غذا در  
 مدت و فائز کردی و روزگار او اگر برین اشغال موزع کردی  
 براد او حق کی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را  
 معاونت کنند و هر یکی بمهتات ازین مهتات بنادر از قدر کفایت خود

محتاج



قام نمایند با عطاء قدر زیاد و اخذ بدل از عمل دیگران  
فانون عدالت در معاملت نگاه دارند اسباب معیشت دست  
فراموش دهند و عاقبت محض بقای نوع میسر و منظوم گردد و خاک  
هست و ممالکی اسارت مدنی باشد آنچه در احادیث  
آمده است که آدم علیه السلام خون دنیا آلود و غذا طلب  
کرد و او را هزار کار یافت کرد تا آن صحت شد و هزار و نیم  
آن بود که مانع کرد و آنکه بخورد و در عبارت حکما همین  
معنی یافته می شود برین وجه که هر یک از محض کارکن نمایند  
تا یک لقمه نان در دهان توان نهاد و چون مدار کار ایشان  
بر معاونت یکدیگر است معاونت بران وجه صورت می پذیرد  
که به تمام یکدیگر کافی و تساوی تمام نمایند پس اختلاف  
صناعات که از اختلاف غرائم صادر باشد بعضی نظام بود  
چه اگر همه نوع بر یک صنایع توار و بودندی محذور اول  
باز آمدی ازین جهت حکم الهی بناس مهم و ارا انسان کرد  
تا هر یک شغلی دیگر رعایت نمایند بعضی شریف و بعضی خفیه و در  
مباشرت آن حرصند و خوش دل باشند و همچنین احوال  
انسان در توانگری و درویشی و کماسب و بلاد مختلف  
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت  
نکنند و اگر درویش باشند همچنین در اول ارجحیت  
نیازی از یکدیگر در دوم ارجحیت عدم و در بر برادر  
عرض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خفا

۱۱۶  
مختلف بود اگر همه در قوت بیستار و بیستار باشند یک نوع  
اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نمایند  
و اینست آنچه حکم گفته اند لو تقاوی الناس لکل جمیع  
و لکن چون بعضی تدبیر صائب مساوی باشند و بعضی فضل  
قوت و بعضی بیوک تمام و بعضی فقر کفایت و جماعی ازین  
و عقل عالی و مثالب ادوات و آلات اهل مستر همه کارها  
برین وجه کی شاهد می افتد و تقدیر کرد و ارقام هر یک  
به هم خوش قولم عالم و نظام معیشت بی آدم بفعل آیند  
و چون وجود نوع بی معاونت صورت می پذیرد و معاونت  
اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج باشد اجتماع  
و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن  
مشق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که  
با انواع حرفهها و صنایعها تقاوی که نسبت بعیش بود میکنند  
و جهاک در حکمت منزلی کفیم که عرض از منزلت میکنند  
بلک اجتماع اهل سکنت و روحی خاص اینها نیز عرض از منزلت  
نه سخن اهل مدینه است بلکه جمعی مخصوص میان اهل مدینه  
و اینست معنی آنچه حکم گویند انسان مدینه بالطبع یعنی محتاج  
بالطبع الی الاجتماع المستی بالتمدن و چون دواعی افعال فردا  
مختلف و توجه حرکات ایشان بقایست نوع متلاصق  
یکی محصل لذت و قصد دیگری با قضا و کرامتی اگر ایشان را  
ما طایع ایشان گذارند تقاوی انسان صورت می پذیرد و جهت



همه را باند خود گردانند و حریص به مقتیای خود را خواهند  
 و چون باز در میان افتد تا فساد بکند مگر مغول شود  
 پس بالضروره نوعی ارتدیر یابند که هر یکی به نفعی که مستحق  
 آن باشد مانع گردانند و حق خویش برسانند و دست هر یک از  
 تعدی و تصرف در حق دیگران گواه گیرند و بسبب آنکه متکفل  
 آن بود از امور تعاون مغول کنند و آن تدیر را سیاست  
 خوانند و حکام در مقابل اول در باب عدالت انجمن در سیاست  
 ناموس و حکام و دینار اخراج باشد پس اگر آن تدیر بود  
 و خود قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بلحاظی که در  
 نوع و اشخاص بقوت آنرا سیاست الهی خوانند و الهی بصری  
 دیگر که جنب آن سیاست بود اصناف کند و حکیم اقسام  
 سیاست شیط چهارهازه است **اول** سیاست ملک **دوم**  
 سیاست غلبه **سوم** سیاست کرامات **چهارم** سیاست جماعت  
**امسا** سیاست ملک تدیر جماعت بود و روحی که انسان را  
 مضائق حاصل آید و آنرا سیاست فضیلا گویند **امسا**  
 سیاست غلبه تدیر امور اختار بود و آنرا خاس گویند **امسا**  
 سیاست کرامات تدیر جماعتی بود که باقتدار کرامات موصوف  
 باشد **امسا** سیاست جماعت تدیر و فرق مختلف بود و قیام  
 که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست  
 دیگر را بر اهالی آن موزع گردانند و هر صنف را سیاست خاص  
 خود مواظبت کنند تا کمال انسان از قوت بفل آید پس

آن سیاست نبی بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر  
 برین وجه باشد که یاد کنیم **۴** کونیم سیاست بعضی تعلق  
 با وضع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام  
 عطف مانند پیر ملک و تربیب مدینه و هیچ شخص را نزدیکی  
 به حال تبری و فضل معرفی نکرده اند و نوع قیام نماید چه تقدم  
 او بر غیری و سبب خصوصیتی استدعا سازد و مخالف کند  
 پس در تدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که با امام الهی  
 معاز بود از دیگران با او را انقیاد نمایند و این شخص را در عباد  
 قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی  
 و در عبارت محمدیان او را شارع و اوضاع او را شریعت و اول  
 در مقابل پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه نیز در جم  
 کرده است که هم اصحاب القوی العظیمه العالقه و ارسطاط  
 گفته است هم الذین غلبه الله بهم اکثر و در تدیر احکام  
 شخصی احتیاج افتد که باید الهی معاز بود از دیگران با او را  
 تکلیف ایشان بیشتر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک  
 علی الاطلاق گویند و احکام او را اوضاع ملک و در عبارت  
 متأخران او را امام و قول او را امامت و اطلاق او را مدبر  
 عالم خوانند و ارسطاطالیس انسان مدینه یعنی انسانی که قوام  
 تمدن بود و او را مثال او صورت بند و مایه که مقرر بود  
 که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خلد و حشمت یا ملکی  
 باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت اگر چه



و اگر چه صورت هیچ کس بنده القاب نکند و چون باشد بر  
 غر او باشد و در عدم نظام شائع شود فی الجمله در هر روز کار  
 عالم را بدتری نایزجه اگر بدتر مسقط شود نظام مرتفع گردد  
 و بقا نوع بر وجه اکل صورت بندد و بدتر حفظ با قوس  
 تمام نماید و در میان با قوس فراسم آن تلف کند و او را  
 تصرف بود در جرقه با صحت صحت و روز کار و اینجا  
 معلوم شود که چنانکه در آن این علم است که مقابل شمل بود  
 منظر بود در قوا آن که مقصود صحت عموم بود از آن جهت که  
 بتعاون موجه باشد بحالی حسی و موضوع این علم هیالی بود  
 جماعت را که از اجتماع حاصل آید و مصدر افعال بیان  
 شود بر وجه اکل و سبب اکل هر صاحب ضاعی نظری صحت  
 خود و وجهی کند که تعلق بدان صاعداشته باشد نه از آن  
 روی که خیر باشد با شریک طیب را نظر در معالجه و بر آن  
 وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بر آن اعتدال بر  
 بطش قادر بود و بداند که بطش او از قیل خیر بود و از قیل  
 القاب نکند و صاحب این صاعت را منظر در چکی اعمال و افعال  
 صاعات بود از آن جهت که خیرات باشد با شریک این  
 صاع ریس همه صاعات بود و سبب این صاع را دیگر  
 صاعات چون سبب علم آبی یا دیگر علوم و چون اشخاص نوع  
 انسان در بقا و تحسین نوع یکدیگر محتاجند و وصول انسان  
 بحالی بقا منع بود پس بر وصول بحال یکدیگر محتاج باشد

و نیز صحت نوعی احتیاج بود  
 که در وضع افعال و اشیاء و کارها  
 باشد اما در هر روز کارها

و چون چنین کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط  
 بود پس برود واجب بود که معاشرت و محالطت اینها نوع  
 کند نه وجه تعاون و الا ارتقاء عدالت محض کشته باشد  
 و بسبب جور متصف شده و معاشرت و محالطت برین وجه  
 الهام یواند بود که بر کیفیت آن و وجهی که مودی نوع نظام  
 و وجهی که مودی بود بفساد و قوف یافته باشد و علی که صاحب  
 تصرف ملک نوع بود حاصل کرده و لکن از علم حکمت نیست  
 پس هر کس مضطرب بود بتعلم این علم با برافتاد بصلب  
 قادر یواند بود و الا معاملات و معاشرت او از نور او  
 خالی ماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت منزلت  
 خود و ازین روی شول مسقف این علم بر معلوم شد و بمحاکم  
 صاحب علم طب چون در ضاع خود ماهی شود بر حفظ  
 صحت بدن انسان و از ازاله مرض قادر گردد صاحب این علم  
 چون در ضاع خود ماهی شود بر مزاج صحت عالم  
 که آنرا اعتدال حسی یواند و از ازاله اضراف از آن قادر  
 شود و او بصیفت طیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم است  
 خیرات بود در عالم و از ازاله سرور بقدر استطاعت  
 انسانی و چون کنیم موضوع این علم هیلت اجتماع اشخاص  
 انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص  
 مختلف لغد پس معنی اجتماع اشخاص بر اعتباری باید که معلوم  
 بود گوئیم **اولا** اجتماع تحسین که میان اشخاص باشد اجتماع



منزلی بود و شرح آن داده آمد **و اما** اجتماع اهل محله باشد  
**فاما** اجتماع اهل مدینه و **البی** اجتماع امم کبار **فاما** اجتماع  
 اهل عالم و جهان که هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی  
 بود از محله و هر محلی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی  
 بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و در هر اجتماع  
 بود جماعتی در منزل کفیم و رئیس منزل مروس بود نسبت به رئیس  
 محله و رئیس محله مروس بود نسبت به رئیس مدینه و همچنین رئیس  
 عالم رسد که رئیس رؤسا بود و اوست ملک علی الاطلاق  
 و نظر او در حال عالم و در طایفه اجزاء عالم چون بطریق بود  
 و در محض اجزاء محض و همچون نظر که خدای منزل در حال  
 منزل و اجزاء منزل و هر دو محض میان ایشان در صحت  
 یا علی اشراک بود میان ایشان رئیس ثابت بود یعنی یکی دیگر  
 در آن ضاعت کامل بود و رئیس او بود و آن دیگر محض را  
 طاعت او باید داشت یا متوجه باشد بحال و انتهائیه  
 یا شخصی بود که مطاع مطلق و مقتضای نوع باشد یا مستحق  
 یا اجتماعی که در حکم یک محض باشد از جهت اتفاق اراة ایشان  
 در صحت نوع و خاتم رئیس عالم با طریقت در اجزاء عالم  
 حسب آنکه او را تعلیف بهوم اجزاء **در** رئیس هر اجتماع را  
 منظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در  
 اجزاء اجتماع و وجهی که مقتضای صلاح ایشان بود و الا  
 علی العموم و مقتضای صلاح هر جزوی یا نیا علی الخصوص

و تدلی اجتماع یکدگر سه نوع بود **یک** آنکه اجتماع جزو  
 اجتماعی بود مانند منزل و مدینه **دوم** آنکه اجتماع شامل اجتماعی  
 بود مانند امت و مدینه **سوم** آنکه اجتماع خادم و معین اجتماعی  
 بود مانند رفیق و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعات  
 ناقص بود که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماع بام مدینه کند  
 و از نوع اجتماعات اجتماع یکدگر را بآماده و آل خدمت  
 مانند اعیان انواع بود یکدگر را اجتماع پیش ازین گفته و چون  
 مالیف اهل عالم و من نوع نقد بر کرده اند کسانی که اربالیف  
 پیرون شوند و با افراد و صرف میل کنند از فضیلت بمرده  
 مانند چه اختیار و جثت عزالت و اعراض از معاشرت ایشان  
 جنس یا احتیاج ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه  
 هر که این فعل را بفضلی شمرند مانند جماعتی که ملازمت  
 صوامع و نزول در شکاف کوهها مسفر باشند و آنرا زاهد  
 اردینا نام کنند و گروهی که وسیع مباح حب از شهرهای بیرون  
 می شوند و هیچ موضع مقامی و اخلاطی که مقتضای هواست  
 بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار می گیریم و آنرا فضیلت دانند  
 چه این قوم و امثال ایشان از زانی که بتعاقب کس کرده اند  
 استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ مدشان بدهند  
 عذاب ایشان می خورند و لباس ایشان می پوشند و بهاء آن  
 می گوارند و اراخ مستعدی نظام بود و کمال نوع انسانیت  
 اعراض بوده اند و چون سبب عزالت و حث رد از اندام

و طایفه ای که بر ضد معاشرت و طایفه ای که  
 و طایفه ای که معاشرت می کنند و آنرا زاهد  
 نام کنند



که در طبیعت بقوت دارند بفعلی آرند جماعتی قاصر بظان  
 انشا را اهل بضاعت ندارند و این توفیق خطا بود چه عقب  
 نه آن بود که ترک نمودن بطن و فزح کمریدن کل الوجوه ملک  
 آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که دارند از افراط  
 و بفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردی را که  
 نیستند بر او ظلم نکنند بلکه آن بود که معاملات با مردم بر قاعده  
 اضاف کند و مانی با مردم محالطت نکند محادق از حکونه  
 صادر شود و چون در معرفت حق مایل نبیند شجاعت کجایار  
 دارد و چون صورت شئی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد  
 و اگر مایل کرده آید معلوم شود که این صف مردم سببه  
 بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تیرجه اهل  
 فضل و تیر از تقدیری که مقدار اذل غراسه کرده باشد احرار  
 نطلبند و در سیر و عادات بقدر طافت بحکم او اقتدا کنند  
 و از توفیق خواهند در آن باب اند ضرر موقوع و معین  
**فصل دوم** در فضیلت محبت که ارتباط اجماعات  
 بدان صورت پیدا و اتمام آن چون هم نیکوگر محتاجند  
 و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او  
 و ضرورت مستدعی استعانت هیچ شخص با افراد بحال نه تواند  
 رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج تالیفی که هر  
 اشخاص را در معاونت بمرتب اعضا یک شخص گردانند و در  
 باشد و چون انشا را با الطبع متوجه کمال آفریده اند پس با الطبع

مشاور آن تالیف باشند و اشعار و تالیف محبت بود و ما پیش  
 از این اشارتی کرده ام مفصل محبت بعد از عدالت و علت در این معنی  
 آنست که عدالت مقتضی اتحادی است ضاعی و محبت مقتضی اتحادی  
 طبیعی و ضاعی نسبت با طبیعی ما شد و سری باشد و ضاعت مقتضی  
 بود و طبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعد از آنکه افضل کمال  
 انسانیت در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است  
 چه اگر محبت بین این اشخاص حاصل بودی با اضاف و اضاف  
 احتیاج بیفنازی و از روی لطف خود اوصاف مستحق از صف بود  
 یعنی منصف شارع نه با صاحب خود با صفت کد و متصفیف  
 از لواحق بکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس برین وجه  
 محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدام حکیم در نظام  
 محبت مبالغی عظیم کرده اند و گفته کی قوام همه موجودات بسبب  
 محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجود  
 و وحدت خالی نتواند بود لکن محبت را مراتب و نسبت است  
 آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتبت باشند و چنانکه  
 محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد  
 و طریای آن موجودات محبت نقصان هر صنفی تواند بود و این  
 قوم را اصحاب علیه و محبت خوانند و دیگر ملک هر چند در بعض  
 این مذهب اقدام نموده اند اما تالیف محبت اعتراف کرده اند  
 و سران عشق در حکلی کایناب شرح دانه و چون حقیقت محبت  
 طلب اتحاد بود ما جری که اتحاد ما و در تصور طایفه کمال باشد



و ما کنیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب حدیثی که برود فایض است  
 پس محبت طلب شرف و مفصل کمال بود و هر چه از طلب در پیشتر  
 شود لولجالی زیاده بود و وصول بدان برود سهل تر و در اثر  
 تاخر لن محبت و ضدش در موضع استعمال کند که قوت نفعی یا  
 درو مشارکی بود پس غنا صریحا بر کر و خوشتر و کرمش ایشان را  
 دیگر جهات و سبب مرکبات را مکی دیگر که از جهت شاکلاتی  
 که در امتزاج ایشان افشان باشد بر سببها معنی و محدود  
 چون نسبت عددی و مساحتی و بالغی لازم آید مابذل نسبت مساوی  
 افعالی عرب باشد که آنرا اسرار و طایع خوانند مثل آهن  
 معنا طیس و اضداد آن که از جهت فقرات مباحی حادث شود  
 مانند سیرت شکی یا غرض الخلف از سر که کی از قیل محبت و  
 و بعضی سیرت بلک آنرا سیرت و عرب خوانند و توافق و معاد  
 حیوانات غیر با طقه مایکدیگر هم خارج از قیل باشد و آنرا  
 الف و تقرب گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود  
 یک طبعی بود دیگر ارادی **اما** محبت طبعی مانند محبت مادر و  
 فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفضول بود  
 مادر از تربیت بدائی و بقا نوع صورت نیستی **اما** محبت  
 ارادی چهار نوع بود **اول** آنکه سریع العقد و الاحلال بود **دوم**  
 آنکه بطی العقد و الاحلال بود **سوم** آنکه بطی العقد سریع الاحلال  
 بود **چهارم** آنکه سریع العقد بطی الاحلال بود و حق تعالی  
 اصاف مردمان در مطالب محبت بساطت مشعشع

**یک** لذت **دوم** نفع **سیم** خیر و از ترکیب هر سه مایکدیگر سببه  
 رابع تولد کند و این عیالات مقتضی محبت کسانی باشد که در  
 توصل بحال شخصی یا نوعی معاون و مدد کار باشند و آن نوع  
 اسباب پس هر یکی از این اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی  
**اما** لذت علت محبتی تواند بود که روز بندد و روز کساید  
 چه لذت با وجود حصول سرعت بغیر و انتقال موصوفت خالص  
 کنیم و استمرار و زوال از سبب نسبت مراتب **اما** نفع علت  
 محبتی بود که در بندد و روز کساید چه نفع رسانیدن یا عرق  
 وجود سریع انتقال بود **اما** خیر علت محبتی بود که روز  
 بندد و روز کساید روز بستن از جهت ماکلف ذاتی که میان اهل  
 خیر بود و دیگر کسادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود  
 و انقضاء امتناع انفکال **اما** مرکب از هر سه علت محبتی  
 که در بندد و روز کساید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع  
 و خیر انقضاء هر دو حال کند و محبت از هداقت عامتر بود  
 چه محبت میان جماعتی اینو صورت بندد و صداقت در مشول  
 ندین مرتبه برسد و مودت در رتبه صداقت نزدیک باشد  
 و عشق که افراط محبت است خاص تر بود چه جرد در میان دو  
 نفیقد و علت با فرض طلب لذت بود با طلب خیر و نفع را نه از  
 روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند  
 بود پس عشق دو نوع بود **یک** مذموم که از فرض طلب لذت ضرر  
**دیگر** محمود کی از فرض طلب خیر بود و از جهت الباس مرق میان



این مردم سبب باشد اختلاف که مان مردم در مدح و مذم  
 بود و سبب صدقات احداث و کمائی که طبیعت ایشان  
 داشته باشد طلب لذت بود و من سبب باشد که محار  
 و معارف مان انسان متوالی باشد و گاه بود که در اندک مد  
 چند بار تصادق کند و باز معرق شوند و اگر صدقات ایشان  
 بنا بر سعائی باشد سبب و ثواب ایشان بود بقاء لذت و معاودت  
 آن حال بحال و هرگاه که آن و ثواب زائد شود فی الحال آن حد  
 مرتفع گردد و سبب صدقات مشایخ و کمائی که توسط ایشان  
 باشد طلب مغف بود و چون مایع مشرک باشد در اکثر  
 احوال آنرا استداد ادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر  
 شود و سبب بقاء مغف مایع ماند و چون علاقه در جاسم قطع  
 شود آن صدقات مرتفع گردد **از** سبب صدقات اهل خیر چون  
 بعضی خیر باشد و خیر خیری ثابت بود غرض مغف مودت است  
 آن از غیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد  
 مرکب و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذت که  
 ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و من سبب  
 هیچ لذات از انواع لذات خالص و خالی از شوائب از اینها  
 که در معارف لذت دیگر بود متوالی بود و می تواند بود و چون  
 در مردم جوهری سیطره الهی موجود است که آنرا با طبائع دیگر  
 مشکلی نیست او را نوعی از لذات می تواند بود که آنرا با لذات  
 دیگر مشابهتی می تواند بود و محبتی که مقصود آن لذت بود

در غایب افراد بود و شیشه بوله و آنرا عشق نام و محبت  
 الهی خوانند و بعضی متا الهان دعوی آن محبت کنند و حکم  
 اول در بیان معنی از او و طبیعت باز گفته است که او کوچه ها  
 مختلف را با یکدیگر مشاکل و تالیفی می تواند بود اما جبرها  
 مشاکل با یکدیگر ضرور و مشاوی باشند و در شرح این کلام  
 گفته اند که جوهر در سیطره خون مشاکل باشد و یکدیگر  
 مشاوی و متا لف شوند و میان ایشان توحیدی حقیقی حاصل  
 آید و بغیر مرتفع شود چه بغیر از این مادیات است و  
 و مادیات را از صف تالیف می تواند بود و اگر شوقی در ایشان  
 حادث شود که نوعی از تالیف میل کند ملاقات ایشان نهاده  
 و سطوح بود نه بدقت و حیاتی و این ملاقات در چه  
 اتصال نرسد پس مستحق الفضال بود و چون جوهری که  
 در ایشان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت  
 انواع کوامات و شهود در وصفی گردد و او را شیشه خود  
 شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بطالعه طلال  
 خیر محض که منع خراب است مشغول گردد و انوار آن حضرت  
 بر او مایض شود پس او را لذت که آنرا بهیچ لذت نسبت  
 بتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد مبدی می رسد و در  
 استقال طبیعت مدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود  
 الا آنکه بعد از مفارقت کلی مدان رتبه عالی سزاوار باشد  
 چه صفاء تمام جبر بعد از مفارقت حیوة مانی می تواند بود



و از مضایق آن نوع محبت یعنی محبت اهل خیر یا مکنی  
 یکی آنست که نه نقصان بزد و متطرق تواند بود و نه سعایت  
 در دوتاثری صورت لغت و نه ملامت را در نوع آن مجال  
 مدخلی باشد و اشار را در آن خطی و ضییعی نبود اما  
 محبتی که از جهت منفعت بالذات افند اشار را هم با اشار و هم  
 با اختیار تواند بود لکن سریع الاصل و الاصل و الاصل بود از جهت  
 آنکه نفع و لذت مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و خود بسیار  
 بود که مستدعی آن محبتها جمعی باشد که میان اصحاب آن  
 محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها  
 و غیر آن و سبب در آن موافقتی بود که در طبیعت مردم مرسوم  
 و خود مردم را انسان بدان جهت گفته اند چنانکه در صفت  
 ازین مقرر شده است و کسی که گفته است و سمیت انسانا  
 لانه ناس کما ن بوده است که انسان مشایق از نیات  
 و درین کما محطی بوده است و چون انسان طبعی از خواص می  
 و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه محبت  
 موضع مکرار کردم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت  
 بود ما اینها نوع خود چه این خاصیت مبدأ محبتی است  
 که مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت جمیع اعضاء  
 شرف این خاصیت میکند سریع و آداب محمود و بیروان  
 دعوت کرده است و ازین سبب بر اجتماع مردم در عباد  
 و ضیافت بحر رض و حود است چه بصحبت آن انسان وقت

۱۷۲  
 با وقت بخت آید و یکی که از شریعت اسلام باز جماعت را بر تارنبا  
 مضیل مذمت میانه باشد که با چون دزد و زنی بخ بار مرد  
 در یک موضع مجتمع شوند یا یکدگر مستان کردند و اشراک ایسا  
 در عبادات و دیگر معاملات سبب انگیزان استیساس گردد  
 و باشد که از درجه انسانی درجه محبت رسد و مصداق این سخن  
 آنست که چون این عبادت بر اهل هر کوی و محلی که اجتماع ایشان  
 هر روز بخ بار در مسجدی منعقد نمایند و وضع کرد و حرمیان  
 اهل شهر که این اجتماع بر نشان دشواری بود ازین مضیل  
 شایسته عبادی فرمود که در هفته یک نوبت اهل کویها  
 و محلهها با جمعه یک مسجد که بهر جماعت محیط تواند بود جمع  
 آیند چنانکه اهل محلت را در مضیل جمع سهل بود اهل صی  
 ندر در آن اشراک بود و چون اهل دیهها و رستاهارا با یکدگر  
 و با اهل شهر در هر هفته جمعی با ضیعی و طبعی  
 می بود در سالی دو نوبت عبادی که بر اجتماع هر جماعت  
 مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرایی که شامل از تمام  
 تواند بود با مزد کرده و وضع بنایی که همه قوم را در آن جای  
 در سالی دوبار از آن نفع گیرند هم مودی بخرج می بود و چون  
 در وسعت فضائی که همه قوم حاضر باشند آمد یکدیگر را  
 ببینند و عهدانش مجدد کرد و اینها بنیاد ایشان بر محبت و  
 یکدگر تراند می بود و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع  
 در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقی



معین از عمر که موجب مرند ضعیف و کلفی بودی موسوم نگردانند  
 با بر حجت تسبیح اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت  
 که اهل شهر و محل را بدان عرض کرد آتش انداختن آکسب  
 کند و بانس طبعی که در فطرت ایشان موجود است ظاهر نماید  
 موضع بقعه کی مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده  
 آثار او و قیام شعائر و مناسک مقتضی وقوع و تعظیم شرع باشد  
 و مستدعی سرعت احاطت و مطاوعت شود و داعی خیر و ارجح  
 از تصور این عبادات و تلقین آن نماید که غرض تبارع در دعوت  
 ما آکسب این منقلب معلوم می گردد چه از کان عبادت و قانون  
 مصلحت مقدار کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد  
 با بر حدیث محبت شوم گوئیم اسباب محبتها شریک باشند  
 تواند بود که در هر دو جانب در یک حال مقفول شود و در یک  
 حال احوال پذیرد مثلا لذت که میان شوهر و زن مشترک  
 و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت  
 یکدیگر گردد و ممکن که از یک طرف محبت منقطع گردد و از طرف  
 دیگر باقی ماند چه لذت بر غایت خصوصیت و غیرت یک طرف  
 مستلزم بغیر طرف دیگر نه و محسن حوز منافعی که میان زن  
 و شوهر مشترک باشد از ضررات منزل حوز هر دو در آن مساوی  
 باشد سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود  
 تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار آکسب این ضررات دارد  
 و شوهر از زن محافط اگر یکی نزدیک دیگر مقصود باشد محبت

و تواند بود که یکی از اینها  
 و یکی احوال پذیرد

مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز  
 در تراید بود تا علاقه منقطع گردد با سبب را بیل شود با مهار  
 شکوه و غبار بکنیدی نماید و در دیگر محبتها امین قیاس  
 اعتبار می باید کرد **اما** محبتها که اسباب آن مختلف بود  
 مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت و از دیگر طرف  
 منفعت حاصل می شود و مستمع که منفعتی مستمع را سبب منفعتی  
 دارد و مستمع منفعتی را سبب لذت و میان عاشق و معشوق  
 بهین نظر بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق  
 از او انتظار منفعت درین محبت بشکلی و ظلمد یا از او بیل در  
 هیچ صفت از اصناف محبت چندان غبار و شکایت حادث نشود  
 که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال مطلوب  
 کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او مایه خیر افکند و  
 واعتدال میان ایشان بلاما شاء الله صورت بنده و بدین  
 سبب بوسه عشاء مشک و منظم باشد و بصفت ظالم  
 هم ایشان باشد چه اسفند استع از لذت منظر وصال محفل  
 طلبند و در مکافات آن مایه خیر افکند با خود بدان قیام نمایند  
 و این نوع محبت را محبت لوازمه خوانند یعنی مقرون بلامت و اصابت  
 این محبت نه در یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با هم  
 بودگی یاد کردم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرکی  
 و غنی و فقیر هم در معرض شکایت و ملامت بود و بدین سبب  
 که هر یک از اصحاب خویش انتظار چیزی دارند که در اکثر



اوقات معقود بود و فتنان با انتظار موجب فساد نیت باشد  
 و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستبعد ملائمت  
 و بر عایب مرط عدالت این صاده ها زائل گردد و محض مایلک از  
 حوالی ربات از استحقاق توقع دارند و حوالی اساتذ را در حد  
 و شفعه و نصیحت مقصود نمایند با بیادیت مغول شوند و نارضا  
 بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نمایند از محبت  
 منطوق نشود و صریح شمول آن از شرح مستقیب است  
 محبت اجبار خون از انتظار مغنی و لذت دارد پیشه باشد  
 بلکه موجب آن ماسیه جوهر بود و مقصد ایشان غیر محض  
 و الهامی فضل باشد از ثوابه مخالف و سارغ منزله باشد  
 و نصیحت بکد کرد عدالت در معامله که مقصود اتحاد شقیق  
 حاصل آید و این بود معنی آنچه حکم گفته اند در حد صدق  
 که صدق تو محض بود که او تو باشد صقیق و غیر تو نبیض  
 و عزت وجود از صداقت و فتنان آن در عوام و عدم و ثوب  
 به صداقت احداث هم از این سبب لازم آمده است چه هر که  
 بر خیر و ائق بنود و اعرض صحیح عاقل باشد محبت او  
 سبب انتظار لذت یا منفی تواند بود و سلاطین اظهار  
 صداقت از آن روی کنند که خود را مفضل و شمع بمرند و من  
 سبب صداقت ایشان نام نبود و از عدالت مخبر افند و پذیر  
 فرزند را چون بدین سبب دست دارند که خود را بر حق بر باد  
 پند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و با عیار کی

دیگر او را محبتی ذاتی برورند که بدان مخصوص بود و آن چنان بود  
 که او فرزند را محقق هم نفس خود دارند و جهان بدارد که  
 وجود فرزند بجهت یک طبعیت از صورت او برگرفته است  
 و شالی اردات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این بصورت  
 بجای خوش چه حکمت آئی از روی الهام پذیرا برایشان فرزند  
 باعث گردانیده است و او را در اتحاد او سببی ثانی کرده و از  
 جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر  
 و سعادت که از وفور شک باشد صمیمت بران کارد که فرزند را  
 جاصل کند و برود محبت نماید که گویند بر ستوار تو فاضل است  
 و محبت آندس خون گویند که غیری از تو فاضل تر است بمحاکم  
 بر شخصی کمتر بود بجال محبت نماید که گویند اکنون کاملتر از آن  
 که من از این بوی بلک او را این محض خوش آید پس پس بود  
 حال پذیرا فرزند و سببی دیگر فرط و الدرا آنت که خود را  
 سبب وجود فرزند می شناسد و از آن اندا کون او مستند بود  
 و محبت او با بر تیب و نشود و فرزند بر تابد بود و احکام و روح  
 یا فند او را وسیله آمال و مسرت شمرده و بوجود او و ثوبی  
 بقا صورت خود بعد از فنا ماده ذر دل گرفته و اگر چه این  
 معانی نزد یک عوام حبان مستخلص نبود که عبارت تواند  
 آورد اما ضمنا بر اینسان بران نوعی از و خوف بود شیه  
 بدامک کی خیالی در نفس حجابی می پند و محبت فرزند از محبت  
 پذیرا صریح بود چه او معلول و سبب است و بر وجود خود



و در کار ارضاء او نیست  
و در مایه زاری و زینت

و وجود سبب خود بعد از بندگی مدید اسباب دیگر و محبت او  
الکسب کند و ما بعقل و استبصار تمام محفوظ نشود  
بمعظم او تو فرمایند و من سبب فرزند را با احسان  
والدین وصیت کرده و ای محبت را در آن بایکدگر ارجحت  
اشراک بود در یک سبب و مانند محبت ملک رعیت را محبتی  
پودا پوی و محبت رعیت او را محبتی پوی و محبت یکدگر را  
محبتی اخوی با شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مواد  
از سبب آنست که ملک با رعیت در سقوت و محنت و تفت  
و تربیت و عطف و طلب صلاح و دفع مکاره و جذب خیر  
و منع شر و نذران مسقوت اقتدا کند و رعیت در طاعت  
و تخصص و محبت و تعظیم او به نسران عادل و ذرا کرام و جان  
مایکدگر از آن موافق هر یک بقدر استحقاق و استحقاق  
خاص که وقت حال اقتضا کند با عدالت و وفای خط و هر  
قام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادتی و نقصان  
راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و راستی  
ملک را سستی بعلت گردد و محبت بعضی بدل شود و موافقت  
مخالفت گردد و الف بخار و نو و دعا و هر کسی خیر خود  
خواهد و اگر چه ضرر دیگران مثل بود ما صداقت باطل  
کرد و هرج و مرج که ضد نظام بود بدین آید و محبتی  
که ارشائیه انقلاب و کدورات آفات منزه بود محبت  
مخلوق بود خالق را و آن محبت جبر عالم ربانی را می تواند بود

و دعاوی غیر او بطلان و توتیه و صوف باشد چه محبت بر  
حقوف بود و محبت کسی که بدو عارف باشد و برضو و انعام  
می تواند بود و چه احسان موالی او که بغیر بدن می رسد و داشت  
صورت چگونه بدو بلی در توهم خود بی نصیب کند و او را  
و معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او معقول شوند  
و آنرا محض یوحید و مجرد ایمان است و زینت کلا و حاشا  
و مایه من الکیم الام و هم مشرکین و مدعیان این محبت بیان  
ولی محققان ایشان سخن اندک بلکه از اندک اندک در طاعت  
و تعظیم از این محبت حقیقی معارف کند و قلیل من عبادی الشاکر  
و محبت الدین در مرتبائی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر  
در مرتبه بدو و محبت نرسد الا محبت معلم بزرگ متعلم  
چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور  
و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلال بود  
بمحبت آنکه محبوب است و خود بغیر است که مانع وجود بود  
و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پذیر سبب محسوس علت  
قریب باشد ولیکن معلمان در تربیت هوس مناسبت بدو را از  
در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبعی دوات است سبب  
اول بعدی اند و بوجهی که تربیت انسان فرست بر اصل  
وجود پذیران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود  
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود مبیغ است  
و از تربیت آنها شرف و تحقیق معلم ای جسمانی وانی روحانی بود



و مرتبه او در عظم بود بن مرتبه اولی و فوق آباء بشری از  
 امکنده رسیدند که نذر را دوسترداری یا استاد گفت استاد  
 لایق خان ای سببا الحیاتی الهامیه و معلی کان سببا الحیاتی  
 الباقیه بین نقد فضل رتبت چشم حق معلم از حق نذر پست  
 و مایه که در محبت و عظیم او ما محبت و عظیم نذر همین سبب  
 محفوظ دارد و محبت علم متعلم را در طریق خیر شریعت از محبت  
 نذر نوز و نذر دانه من سبب از محبت ایک مرتبه او عظیم نام  
 و بعدیه او محبت خالص بود و سبب او با نذر خون سبب نفس  
 ما جسم و ما مراتب محبتها نوز یک عادل متصور باشد شرایط  
 عدالت تمام تواند بود چه آن محبت که آله را واجب بود  
 شرک در اذن غیر را در آن شرک صرف باشد و عظیم داذن والد  
 در باب رئیس و اکرام صدق در حق سلطان و دوستی مردم  
 در باب عیش و نوز و نذر و ما ذل استقال کردن جهت محض و محض  
 مطلق باشد و این محظوظات موجب اضطراب و فساد است  
 و مستلزم ملاقات و سکایات نوز و خون مسطر هر یکی از  
 محبت و خدمت و نصیب ابقا کند و است اصحاب و خلایا  
 و معاشرت به اجبت توفیق حقوق هر مسحق بقدم یا بند  
 و خیانت در صدف از حیانت روز و سیم بهاه نوز  
 و حکیم اول گویند محبت معشوس روز و اهلال نوز و خیانت  
 درم و وینار معشوس روز بهاه شود و بر عاقل باید که در  
 هرباب رعایت کند پس اصدقا و انزلت نفس خود داند

در مرتبه آباء  
 نذر نوز و نذر

و آباء نوز در خرافات خویش هر یک مشرد و معاشر و آشایا  
 بنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت  
 ندرجه صدف رساند بقدر امکان ما سرت خنود نفس  
 خود و روستا و اهل و عیش و اصدقا نگاه داشته باشد و شتر  
 که از این میرت نوز بود و محبت بطالیک و کمال بروستولی  
 و از نذر مسان خنود و نذر عاقل نه آنچه خنود نوز بهیچ دارد  
 و در اذن هیاتی که در داز او متکر بود و احترار او شود  
 از نفس او چه در اذن مبرور عنها نوز طبع او خون از نفس خود  
 کو بران نوز از کسی که مشاکل نفس او نوز هم که بران نوز پس  
 نوزسته طالب حوری نوز که او را از ایک با خون کند مغول  
 دارد و ولوع صوری باید که مانند ملاهی و اسباب لذت  
 بفرض که او را ای خود گرداند چه از فرغ او لازم آید که  
 با خود افند و خون با خود باشد از خود متادی شود و محبت او  
 دوستانی را بود که او را از خود دور دارند لذت او را بصر  
 باشد که او را ای خود کند و سعادات املاء عم شرد در آن  
 و امثال آن که او را از اضطراب و قلبی که در نفس او از تجارب  
 قوتها متضاد عن مرتاض خون الماس شواں ردیه و طلب  
 کو امارت استحقاق حادث شود و امر امنی که از آن محادب  
 لازم آید مانند حزن و عصب و خوف و غم آن به خبر دارند  
 و سبب آن نوز که مال و نذر اصداد در یک حال صدمت بیند  
 و استقال از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد مودی بود



و محالطت و محاللت احوال او و عمارت ملاهی خیال او را  
از احساس آن حال شعور و آرزوئی فی الوقت ازان از جلاهی  
پسند و از وبال و فکالی که عاقبت لایق شود عاقل باشد پس بدان  
عقلیت نماید و آنرا عبادت داند یعنی کسی که محبت عبادت  
خود بخورد و الامتداد محبتی و محبتی که کسی بزرگوار  
بر محبت خود مرتبت باشد و چون او محبتی که کسی بزرگوار  
محبت آفریند و او را با وجهی که خواهناشد یا بحدی که بخواهد  
هم نیک خواه او بخورد و سرانجام آن حالت نیکوست و محبت  
فی هایت بواند بود **اما** خیر فاضل که از ادب خود  
بود و بدان سرور و رعب آید و آن خود را دوست دارد و دوست  
او ذات او را دوست دارد و چه شریف محبوب خود چون  
او را دوست دارد و مصداق و اصل او اختیار کند پس هم  
او صدق خود بود و هم دیگران صدق او و این صفت ملازم  
احسان باشد با غیر چه بقصد و چه فی قصد و سبب آن  
بود که افعال او لذت بود و محبوب باشد لذات او لذت  
و محبوب محض بود پس او را مرید و مقصد بسیار گوید  
و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا  
بود و پیوسته در اثر بود بخلاف احسانی که عرضی بود و پیدا  
آن حالتی غیر مقصد یا زوال آن حالت انقطاع آن احسان  
انقطاع انقطاع محبت ملامت و سکایت بود و این  
علت صاحب احسان عرضی تریب آن عوصی و ما صورت

۱۷۸  
که بقیت الصیغه اصعب من ابتدایها و محبتی که عارض این احسان  
پسند و لایق باشد **اما** محبتی که میان محسن و محسن الله باشد  
معاوت بود یعنی محبت محسن محسن الله را بشمار محبت  
محسن الله بود و او را و ذلک من کتب که حکم اول گفته است  
که قرین دهنده و معروف کننده اهتمام نماید فرض ستانده  
به معروف بدینکه محبت بر سلامت انسان مقصور دارد اما  
بفرض دهنده باشد که سلامت فرض ستانده بجهت استرگمال  
خود و او را نه از حد محبت او یعنی او را سلامت خود و بقا و کفایت  
نیازی که نماند که ماضی خود رسد و فرض ستانده را  
بفرض دهنده این غرایب بود و او را ماند این دعا میکند  
و اما معروف کننده معروف بدینکه را دوست دارد و اگر  
بماوقع منفی نباشد از دوستی آن بود که هر که فعلی  
محمود کند مصروع خود را دوست دارد و چون مصروع او  
مستقیم بود محبت او نایب بود اما محسن الله را سبب  
محبتی احسان بود نه محسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد  
و نه محبتی که با احسان الکتاب کند و بر کار او از بریت  
دهند جاری مجری ماضی بود که بقیت مشفی بسیار بدست  
یعنی همکار کی مال بقا سات میدايد و بقیت سغها کب کند  
در صرف آن صفة گاه دارد و وصیت کنند بخلاف کسی  
که مال باسانی بدست آرد مانند او و او را کسی نکر که محبت  
سجتم قنی الکتاب کرد باشد بران مشفی بود و از زوال آن



خایف تر بود از کسی که او را در اسباب آن فضل یعنی حاجت  
 نیامده باشد و اینها بود که مادر و پدر را از پدر و ستر  
 دارد و حسی و له او بدو زیاده بود چه روح در بر داشت  
 پشیر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد  
 و اعجاب او را بدو از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع  
 که در صنعت خود زیاده کفایت استعمال کرده باشد و معلوم  
 که عیب منفعل چون عیب فاعل نبود و آخذ منفعل و معطی  
 فاعل پس از آن وجه روشش شد که محبت محسن از محبت  
 پشیر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند بگناه  
 بود که محبت کسی که در حیل کند و گاه بود که از جهت  
 و اشرف انواع آن بود که حریت کند چه ذکر حیل و شمار  
 باقی و محبت عموم خود نسبت لایم آیند و اگر چه مقصود  
 نیت بود باشد و گفته ایم که هر کسی هنر خود را دوست دارد  
 و خواهد که مالک آن شود و او را دوست دارد احسان کند پس کسی  
 خواهد که مافوق خود احسان کند و هنر اسباب و سعی  
 خورات بالذات مانع و کسی که میان این اقسام فضیلت کند  
 نفس خود چگونه احسان باید کرد و اینهاست که بعضی مراد  
 نفس را سرف لذت اخبار کند و بعضی سرف سبقت و بعضی  
 سرف کرامت چه از طبیعت سرف هنر خود را بنا شد  
 و خطا کشد و انگیز از لذت خیر گاه بود بلذات خارج  
 فانی را ضی شود بل بلند پس و نامت و عظم و بر انواع

در حال پشیر و پشیر  
 تر از گاه یا صو

لذت کنند و آن لذت خیر و الهی بود و صاحب این سرف  
 بتقدی باشد بافعال عی و جلد و منع از لذات حسی  
 و مانع اصدقا و غیرا صدقا بمحبت و بذل و مولع  
 و قادر بر آنچه افکار او را آن عاجز باشد از فرط شهادت  
 و کبر نفس و چون سخن در محبت میکنیم و محبت حکم خیر داخل  
 می افتد پس مقابل استادی بدان برار لوانم افند گوئیم  
 تحت حکمت و انصاف با جور عقلی و استعمال را با الهی بخیر  
 الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد از آفات که دیگر  
 خجالت متروک می شود محفوظ نه نیست را بدان راهی بود  
 و نه شرم بدان هر خلی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود  
 و خیر محض از مازة و شر و مانع منزله باشد و مادام که مردم  
 مستعمل اخلاق و فضایل بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود  
 و از سعادت آن الهی محبوب الا آنست که در تحصیل آن فضیلت  
 بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل  
 فضیلت الهی سهولت کرد و حقیقت مازان بود مرد اخلاقی  
 و از مجاهد طبع و آلام آن و مجاهد نفس در ریاضت قوی  
 او فارغ شده و با ارواح ماکان و فرشتگان مقرب اخلاط  
 یافته مال و بود فانی بود و مافی اسقال کند عییم ابدی و دور  
 سرفی رسد و از سطاطا لیس که سعادت نام خاص مقربان  
 هنر خدای تعالی راست و ساند که فضایل انسانی مالا لایه  
 اعانت کنیم چه انسان مایکد که معامله نکند و نزدیک میکند دیگر



و دیوت هستند و بخارج حاجت ندارند تا بعد از حاجت شوند  
 و از صریق ترند ما بتجاعت نزدیک ایشان محمود بود  
 و از اتفاق مریه باشد و بزرگیم آلوده شوند و از  
 سهواً با رخ باشند ما بوقت معصیت گردند و از اسطفا  
 اربعه مرکب نیستند تا بعد از حاجت شوند پس این ابرار  
 مطهر از نیای خلق خدای مسعفی باشند از فضایل  
 انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و بقدر  
 و تریه از امثال این معانی اولی بدو صفات بصری و سمعی  
 که امور عقلی و اوصاف خیرات بدو منسب باشد قسماً  
 بعد از آن روحانی که در آن از نیای بتواند بود هیچ  
 وجه آتش که او را دوست ندارد و آله سعید و خیر  
 از مردمانی که بر سعادت و خیر و حقیقت و لطف باشند بدو  
 تقرب نمایند مانند طاف و طلب برضیات او کنند  
 بحسب استطاعت و بافعال او افتد آنگاه بعد قدرت  
 تا بوجت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم  
 محبت او آکساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است  
 که در لغت ما اطلاق بکنند گفته است هر که خدای تعالی  
 او را دوست دارد و عاهد او کند خاک و دوستان قهار  
 دوستان کنند و با او احسان کند و از بخا بود که حکم را  
 لذای عجب و فرجهائی عزیز باشد و کسی که بخت و حظ  
 بوسند اندک لذت آن بالا همه لذتهاست پس بلندتر

الفان نماید

الفان نماید و بر هر حال غرض حرکت مقام بگذرد و چون حسن بود که  
 حکم او با مریه همه حکماً بود خدای تعالی بود و دوست بداند  
 او را بحقیقت الا حکیم سعید از سنگان او چه شبیه بشده شادمان  
 شود و از هر جهت است که این سعادت بلندتر همه سعادت‌ها  
 مدکور است و این سعادت انسانی بود چه از حیث طبعی و قوی  
 نهانی مریه و مریه باشد و ما آن در غایت مایه و بعد بود  
 و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را بر کس  
 باشد از سنگان خود بعد از آن بکسی که در طلب کن مجاهد کند  
 و مدد حیات بر عجب در آن و احتمال تقویت مسقط معصوم دارد  
 که کسی بر عجب مداومت جبر بکند باری شای شود از هر یک  
 ماری باز احسان ماند و راحت به عایت سعادت بود و نه از انشا  
 سعادت و مایل بر راحت بدین کسی بود که طبعی الکمال بهی  
 الاصل بود مانند سنگان و کوزگان و بهائم و از انضا و سعادت  
 موسوم شوند بود و عادل و عادل منت بلندتر بر ما صریح  
 دارد و هم حکیم اول گویند شاید که تمام انشا انسی بود و اگر چه  
 او انسی است و نه آنک بهتبار حیوانات مرد راضی شود و اگر چه  
 عاقبت او مرگ خواهد بود بلایند که محکمی قوی خود مسقط شود  
 تا حیات الهی بیاید که اگر چند مردم بجهت خردست بکند بزرگ  
 و بقلب شریف و عقل ارکافه خلائی بود و اگر چه دوست  
 جوهری در سر و مستولی بر همه با مریه و تعالی و تقدیر و اگر چه  
 مردم مادرین عالم بود نفس عالی خارجی مجاب بود



لکن نمکی هفت میزان صوف ساینده داشت و در استکار شدت  
 و بسیار جهد بسیار نمود چه مال هضمی و سبب و بسیار  
 دروش بود که افعال گریبان کند و اینجاب آنچه حکما گفته اند  
 که معید انسانی باشد که از خیرات خارج نصیب ایشان افتاد  
 بود و ایشان صادر شود الا افعالی که فضل اقتضای و چند  
 پایه ایشان اند که بود از این هم سخن حکمت بعد از آن که مغفرت  
 فضائل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از  
 مردمان بعضی بعضا از خیرات را غنیمت باشد و مواعظ را  
 در ایشان اثری بود و انسان بعد از آنکه اندک اشتیاق از  
 دنیا و دنیوی و غیرت بال و طبع نیک کند و بعضی از  
 دولت و شرف و توحید و تفرع و انذار و انکار امتناع کند  
 و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و حال بود و اینجاب که  
 بعضی مردمان اخبار بطبع اند و بعضی اخبار شرع و تعلم  
 و شریعت از صفات مانند آن بود که کسی را که لقمه در گلو  
 گیرد و اگر شریعت مودب باشد مانند کسی بود که او را  
 آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح انسان حله  
 صورت بنده پس خیر بطبع و فاضله برتر از محبت خدا  
 تعالی بود و امرا و ندرست و تدبیر ما نریاند که خدای تعالی  
 متولی و مدبر کار او بود و از این مقدمات معلوم شد که بعد  
 سه صفت اند **اول** کسی که از مبدا اثر نیابت در ظاهر بود  
 و ناجا و کرم طاعت باشد و برتر است و لغو مخصوص کرد

و بحال اخبار و حوائث فضایل کند و از اصداد ایشان احتراز  
**دوم** کسی که از ابتدا حالت برین صفت غوره باشد بلب بلب  
 و جهد طلب حق کند چون اخلاف مردمان بنده و مطلب حق  
 مواظب نمایند مرتبه حکما برسند یعنی علم او صحیح گردد  
 و عمل او صواب و آن مفسف و اطراح و عصیت است دهد  
**سیم** کسی که با گواه او را برین دارند مادیات شرعی با تعلم کلی  
 و معلومت مطلوب از این اقسام قسم دوم است چه بیادری  
 اتفاق سعادت در اصل و لادت و اگر او تا درین راه آرد  
 طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات بود و سعادت نام حصص  
 مجتهد را بود و دوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود  
 و سعی هالک ضد او بود و الله تعالی اعلم **فصل سیم**  
 در اقسام اجتماعات شرح احوال مدنی بحکم ارباب مروتی  
 حکمی و خاصیتی و هیای بود که بدان محقق و مستند باشد  
 و اجراء او را با او در آن سار که بود اجتماع اشخاص انسانی را  
 نیز از روی تالف و مرکب حکمی و هیای و خاصیتی بود خلاف  
 آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و خون افعال اراد  
 انسانی مقسم بدو قسم خیرات و شرف و اجتماعات نیز مقسم  
 شود بدو قسم **یک** آنچه سبب آن ارقیل خیرات بود  
**دیکر** آنچه سبب آن ارقیل شرف بود و اول را مدینه فاضله  
 خوانند **دوم** را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله بلوغ  
 بیش بود چه از سبب مژده باشد خیرات ایک طریق سن بود



**اما** مدینه غر فاضله سه نوع بود **یک** الی اجراء مدینه  
 یعنی انحصار انهایی از استعمال قوت طبعی خالی باشد و موجب شدن  
 ایشان بتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه حاصله گویند **دوم**  
 ایک از استعمال قوت طبعی خالی باشد اما قوی دیگر استخدام  
 قوت طبعی کرده باشد و موجب شدن شده و آنرا مدینه فاضله  
**سیم** ایک از نقصان قوی فکری یا خود قوتی در تحلیله در دماغ  
 و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن مدین ناخنده و آنرا مدینه ضاله  
 خوانند و هر یکی از این مدین مشبث شود مشبث یا مشایجه  
 باطل و شتر و انهایی بود و در میان مدینه فاضله مدینه  
 فاضله تولید کند از اسبابی که بعد از این باز کنیم و آنرا نواب  
 خوانند و عرض از این مدین معروف مدینه فاضله است یا دیگر  
 مدین را بجهت میزان مرتبه رسانند **اما** مدینه فاضله اجماع  
 قوی بود که همتا انسان بر افتاد خیرات و ازاله شر و مقتدر  
 بود و هر آنکه در میان انسان اشترک بود در دو وجه **یک** اراده  
**دوم** افعال **اما** اتفاق اراده انسان همان بود که معتقد انسان  
 در مبدء و معاد خلق و احوالی که در میان مبدء و معاد افتاد  
 حق بود و موافق یکدیگر است **اما** اتفاق انسان در افعال  
 خصال باشد که کتاب کمال مدبریک وجه شناسند و افعال  
 که از نشان صادر شود مفعول بود در قالب حکم و مقوم شده  
 و سدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط میاسب  
 با محلا و اشخاص و بتاتن احوال غایب افعال همه جماعت یک بود

خ  
 هم مدین

و بطریق و سیر موافق یکدیگر مایند دانست که قوت بشری  
 در همه مردمان یکسان یا فریده اند بل آنرا در مراتب مختلف  
 از غایبی که درای آن توانند و قوت مرتبت گردانیده و آنرا حلال  
 سبی از اسباب نظام شده چنان که یاد کرده آمد و چون قوت  
 میسر متساوی نبود در احوال همه جماعت مبدء و مستهی را که با  
 مدركات دیگر در غایب میبایست اند بر یک قوت میبایست بود که  
 کسانی که بقول کامل و فطرت سلیم و عادت مستقیم مخصوص  
 باشند و یابند آلهی و ارشاد ربانی مکمل هدایت ایشان شده  
 و ایشان بعد در غایب قوت خواهند بود معرفت مبدء و معاد  
 و کیفیت صدور خلق از مبدء اول و انتها همه با او بر وجه  
 حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسید باشد  
 و چون نفس انسانی را قوتها در آن است که بدان در احوال امور  
 جسمانی در روحانی میکند مانند هم و فکر و خیال حسن و آنرا  
 در صفات و کدورتی تدبیری و تدبیری جایگزین در علم حکم و مقدر  
 باشد و هیچ قوتی از این قوتی در هیچ وقت از اوقات در جواب  
 وجه در پنداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدء و معاد  
 خاص بجهت نفس شریف و هیچ قوتی را از قوی یا او در این  
 مشارک و مذاخله نه پس در آن حالت که ذات مالک است  
 مذکور مشاهده مبدء و معاد و آنچه بدان معلق باشد مشغول  
 بود لا محاله این قوتها که سخت نفس اند مصور صورتی  
 مناسب آن حال موسوم باشند و معرفت نفس چون در غایب مبدء

باید که در قوت انسانی  
 در وجه با هم بود



و مرتبه بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جریب  
 خیالات و تصور ادراک نو اند کرد پس آن سالها هم از نسیله  
 امتا اشرف و الطیف امثله کی در جسمانیات ممکن تواند بود  
 و در هر قوی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن  
 قوت عقلی با معرفت حقیقه حکم کرده که آن معروف ازین صورتها  
 و مقتراس و این طائفه اما ضلحکما باشد از معرفت عقلی صرف  
 عاجز ماند و غایب ادراک انسان تصور بود و قوت هم که در  
 او هم حکما مثل آن موجود نوده باشد لیکن مرتبه اران واجت باشد  
 پس چون این قوم را بصیفت معرفت طریق بود در اجراء احکام این  
 صورت بر مبداء و معاد رخصت یابند و لیکن مرتبه آن از احکام  
 صورتی که در خیال انسان ممثل بود و در مرتبه آن مرتبه صورت  
 و همی فرو تر جسمانیات نزدیک تر مکلف باشند و بعضی و سبک  
 از صورتی اولوازم شمرند و مع دلک یا انک معرفت طائفه اول از  
 معارف انسان کامل تر بود معرفت و مقربا باشد این طائفه را  
 اهل ایمان خوانند و طائفه کی در مرتبه اریشان فرو تر باشد  
 و بر تصورات و همی قادر نه بر صورت خیالی قیامت نمایند و مبداء  
 و معاد را با مسئله جسمانی تحیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را  
 اران سلب اجبت اند و معروف دو طبقه اول اعتراف کنند  
 و این طائفه اهل سکیم باشند و قاصر نظراتی که در انسان  
 باشند در مرتبه بر مثالها بعد تر اقتضای کنند و بعضی احکام  
 جسمانیات بسک نمایند و انسان مستصفان باشند بکلی اگر

دقیق که در مرتبه اریشان  
 فرو تر باشد

منم برین سخن رعایت کنند و بسبب مرتبه صورت پرستان رسد  
 فی الجمله آنرا اخلافاً بحسب استعدادات باشد و مثال احسان  
 بود که شخصی بر حقیقت چیزی و لطف بود و دیگری بر صورت او  
 و مالتی بر عکس آن صورت که در آینه ما آب اماده باشد  
 و رباعی بر مثالی که هاشم بر همان صورت که باشد و بر قیاس  
 و چون غایب قدرت هر کسی ما انجا پیش می رسد که یکی ازین مراتب  
 یا از اینست مقصود موسوم تواند بود بلیک توجه ادب کمال بود و در  
 در عالم معرفت بقیله خدای جل جلاله و صاحبناوس کی  
 یکم از جماعت را معتبر است و بر قضیه کلموا الناس علی قدر عقولهم  
 یکم هر کی قدرت قوت او می تواند کرد و قوت او را از حد در نظر  
 داده باشند با عبادت اکساب کرده باشند و یاد بر خود پس  
 سخن او گاه محکم بایزد گاه مشابه و در توحید و قی مرتبه صرف  
 توان گفت و قی شیه محض و محض در معاد تا هر طائفه با حق  
 خود رسند و حظ خود بردارند و حکم محض گاه قیامات  
 برهانی استعمال کند و گاه بر افتاعات قیامت نمایند و گاه  
 نعمات و محبتات بسک کنند ما از شاد مریکی بقدر بصیرت او  
 کرده باشد و چون معقدات قوم هر چند در سبک توجه کمال  
 معروض باشد اما در صورت وضع مختلف پس مادام که تفصیل  
 اول که مدبر مودنه فضلا باشد ابتدا کند میان انسان تقصیر  
 و تعاند بود و اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلیک  
 ملک و مذاهب که نزدیک انسان از اختلاف رسوم خیالات



واصله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است منزلت  
 اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بحسب اولی مختلف  
 باشند و غایت آن همه یک نوع مسفت و رئیس مدرسه که بشد  
 انسان بود و ملک اعظم رئیس الروسا همی او باشد هر طایفه را  
 بحکم و موضع خود و خود آورد و ریاست و خدمت آن  
 مرتب کرد و اند چنانکه هر قومی با صافه قومی دیگر و روان  
 باشند و با صافه قومی دیگر و روان با بقومی رسد که ایما را  
 اهلیت ریاست بود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدرسه باشند  
 موجودات عالم شوند در رتبت و هر یک منزلت مرتبه باشند  
 از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده  
 باشند و این اقتدا بود بسبب آنکه حکم مطلق است و اما اگر  
 از اقتدا بمدیر مدینه انحراف کنند قوت عصبی در نشان  
 بر قوت طایفه نفوذ طلبند با تعصب و عناد و مخالفه  
 در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را معذور یافته باشد  
 هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صوبه را آن صورت صوم  
 و محبت که مدتها آن داده بودند صحنی کرد و قومی را در مسافت  
 خود آرد و سازع و مخالف بدین آید و با سقرا معلوم می شود  
 که اگر مدلهیت اهل باطل را مشا از مذهب حق بخواهد  
 و با طلب را در نفس خود حقیقی و نیادی و اهل نه و اهل  
 مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند و اما صی عالم حقیقت  
 مسوق باشند چه دلها انسان با یکدیگر راست بود و بحسب

یکدیگر متعلق باشند و مانند یک شخص در تود و مالف چنانکه  
 شارع علیه الصلوة و السلام گوید المسلمون بدوا ضاع علی سواهم  
 و ملوک انسان که مدبر آن عالم اند در اوضاع نوامیس و  
 و مصالح معاش صرف کنند و صفای ملایم و مناسبت و قبال  
 اما در اوضاع نوامیس تصرف جروی و اما در اوضاع مصالح  
 تصرف حکم و ازین جهت باشند مطلق و درین ملک یکدیگر چنانکه  
 بادشاه عجم و حکیم فرامیدان لادشیر با یک کفه است الدین  
 و الملک تو امان لایم الامنا لآخره دین فاعده است و ملک  
 ارکان و چنانکه اساس در کس ضائع بود و بر کس اساس خراب  
 محض دین ملک ناسفغ باشند و ملک دین و اهل و اگر چند  
 این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و بسیار  
 باشند چه در یک زمان و چه در ارمنه مختلف انسان حکم یک  
 شخص بود چه نظر انسان بر یک غایت باشند و آن عبادت  
 حق است و توجه انسان یک مطلوب بود و آن عباد  
 حقیقی است پس تصرف که لاحق در احکام سابق کند بحسب  
 مصلحت مخالف او نباشد بلکه یکسان فانون او بود و مثل  
 اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان فانون بهادی  
 و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بقیم  
 و ساندی که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست  
 که ارعیه علیه السلام نقل کرده اند که مرصود ما حیت  
 لا یطلب التوریه بل حیت لا یکلها و یفرق و اخلاق و عباد



جماعتی را تصور افند که صورتی برست باشند نه حقیقت  
 و ارکان مدینه فاضله منج صنف باشند **اول** جماعتی که پیش  
 مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کامل باشند  
 که بقوت عقل و ادب اصائیه در امور عظام و ارباب انواع ممتاز  
 باشند معرفت حق موجودات ضایع ایشان بود و اسانوا  
 افاضل خواهند **دوم** جماعتی که عوام و فرو تر از ابرار است کمال  
 اضافی میدرسانند و عموم اهل مدینه را با آن معقد طایفه  
 اول بود دعوتی کنند با هر که مستعد بود بواعظ و نصاب  
 اندرجه خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت  
 و بلاغت و شعر و کتاب صنایع اسان بود و ایشان را ذوی  
 الماسه خواهند **سوم** جماعتی که قوامی غرالت در میان اهل  
 مدینه جاری دارند و در اخذ و اعطاء نقد و واجبات  
 میکشد و بر کافی و تساوی محرض میزدند و علوم حساب و آریفا  
 و هندسه و طب و نجوم صنایع اسان بود و ایشان را مقتدران خواهند  
**چهارم** جماعتی که لحاظ حرم و حجاب ضعیف اهل مدینه موسوم  
 باشند ارباب بدن غیر فاضله را از انسان منع می کنند و مقابل  
 و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرغی میدارند و ایشان را مجاهدان  
 خواهند **پنجم** جماعتی که اقوات و اولیای صاف تربیت  
 می سازند چه از وجه معاملات و صناعات و چه از وجه جانا  
 خراج و غیر آن و اسانرا مالان خواهند و ریاست عظمی را  
 درین مدینه چهار حال بود **اول** آنکه ملک علی الاطلاق در میان

۱۲۵  
 ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چهر بود **ا** حکمت  
 که غایت همه غایان است **ب** تعقل تام که مودی بود غایب  
**ج** خود اقماع و تحیل که از شرایط تکمیل بود **د** قوت  
 جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست  
 حکم خواهند **دوم** آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک  
 تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان مشارک  
 یکدیگر نفس واحد تدبیر مدینه قیام نمایند و انوار ریاست  
 افاضل خواهند **سوم** آنکه این هر دو ریاست معقود بود  
 اما در یکی حاضر بود که بسن رؤسا گذشته که باوصاف  
 مذکور مطلق بود و باشند عارف بود و بحدوث پیوسته  
 بجای خود استعمال تواند کرد و فیراستنباط آنچه در هیچ  
 نباید در سن گذرگان از آنچه مصرح بود قادر بود و خود  
 خطابت و اقماع و قدرت جهاد را مجتمع و ریاست او را ریاست  
 سن خواهند **چهارم** آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما  
 در اشخاصی مفروق حاصل بود و ایشان مشارک تدبیر  
 مدینه قیام کنند و انوار ریاست اصحاب سن خواهند  
**است** ریاستها دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در حکم  
 صناعات و افعال اعتبار میابد که در استنها همه رؤسا  
 در ریاست باز نس اعظم بود و استحقاق این ریاست را  
 سه سبب بود **یک** آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر  
 بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروتیب



رئیس بود بر این سئو و بر کسی که روز و لحام کند **دوم**  
 لک هر دو فعل را لک غایب بود اما لکی بر نیکل غایت از  
 تله از نفس خود قادر بود و او را بنقل استیاط مقادیر باشد  
 و دیگری را این وقت بود اما چون فوائض صنعت از شخص  
 اول یا هر دو بر آن صنعت قادر شود مانند مهندس و یارانش  
 شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در بین صنعت اختلاف  
 مراتب بسیار بود و هر قریب مراتب کی را بود که او را مدتی  
 استیاط باشد اما اجلا متا جری و صیبتها صاحب صنعت  
 در آن باب حفظ کند و بتائی تبع آن و صایای کید علم تمام  
 شود و جنبی شخص خادمه طلق بود که او را ریاست بود هیچ  
 اعتبار **سوم** لک هر دو فعل را وجه یک غایب بود که آن  
 غایب فعل بالائی باشد لکما از هر دو شیختر بود و در آن  
 غایب یا منفعت تر نماید لحام و در باغ در روز و شب و عدالت  
 اقتضا کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز  
 نمایند و باید که مک شخص یا صناعات مختلف سفول نکرد اند  
 از جهت **چهارم اول** لک طباع را خواص بود و نیز هر طبیعت  
 بر عمل مشغول تواند بود **دوم** لک صاحب یک ساعت را  
 در احکام آن ساعت بدقیق نظر و توفی تمت خطی حاصل اند  
 بر روز کار در از و خون آن نظره و هم متورع و منقسم کرد  
 بر صناعات مختلف همه محتمل مانند و از کمال قاصد **سوم**  
 لک بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات کن وقت فایده

بتاواضع هر منفی لک که در آن  
 صنعت نیکل صوری راه برده صاف  
 بسیار بود

و باشد که دو صناعت را اشتراک افند در یک وقت پس یکی  
 از یک بازماند و خون مک شخص دو صناعت دارند او را با شرف  
 و اتم مشغول کوز آمدن و از دیگران منع کردن ادلی بود با جری  
 هر یکی کاری که مناسب او باشد آن زیاد بود مشغول باشد  
 تعاون حاصل آید و چیزیاب در تراند بود و شرف دره اقص  
 و در مدینه فاضله را خاص باشد که از فیض برخوردارند  
 و وجود ایشان بمنزلت اذوات و آلات باشد و خون در تحت  
 تدبیر افغان باشد اگر یکسان ایشان ممکن بود بجای برسند  
 و لکما باشد حیوانات بر باص بودند **اما مدل غیب فاضله**  
 گفتیم که با جاهله بود با فاضله یا ضاله و مدن جاهله  
 شش نوع باشد بحسب بساطت **اول** اجتماع ضرورت خوانند  
**دوم** اجتماع ندالت **سیم** اجتماع خست **چهارم** اجتماع  
 کرامت **پنجم** اجتماع نفی **ششم** اجتماع حرمت **اسم**  
 مدینه ضروری اجتماع بود که عرض آن اجتماع نهادن بود  
 بر اکساب آن ضروری بود در قولم ابدان از اقوات و مبلو  
 و وجه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم  
 مانند فلاح و شای و صید و دزدی با بطریق مکرو و  
 با بطریق مکاره و مجاهد و باشد که مک مدینه افند جمع  
 انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افند مشتمل بر یک  
 صناعت تنها مانند فلاح یا صاعی دیگر و افضل اهل این مدن  
 که نزد یک ایشان بمنزلت رئیس باشند کسی بود که تدبیر حلی







آن بود که بزرگان او بسیار مالکای خرد و ثواب با نفع غیر ماحلا  
 و استقامت و وقت بر دیگران غالب بوده باشد و معاملت  
 کرامت متساوی شیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس  
 کسی بود که اهلیت کرامت پیشرو داشت اگر اعتبار حق را کند  
 مایه بار او پیشرو بود اگر اعتبار نفس رئیس را کند و اگر اعتبار  
 نفع او کند بهترین روستا کسی بود که مردمان را بسیار و برون  
 بهتر بودند رسانید از قبل خود را از حسن بدید و محافظ  
 یار و ثواب بر نشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه عرض او  
 کرامت بوده نه بیاد و مالشان را بنیل لذات روز و پیشرو  
 رسانند و طالب کرامت بوده نه طالب لذت و طالب کرامت  
 آن بود که خواهان که مدح و اجلال و تعظیم و بقول و فعل  
 شایع شود و دیگران هم در زمان او و بعد از او را بزرگان  
 یاد کنند و خیر رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود  
 چه ایصال اهل مدینه مسافعی بیار ممکن نبود و چند آن  
 افعال از رئیس بزرگتر احتیاج او پیشرو باشد که او را  
 در تصور حنان بود که احاطی او از روی کرم و حریت است  
 نه از جهت المال کرامت و آن مال که صرف کند باخراج  
 ستاند از قوم خود را بر سبیل نفع جماعتی را که مضاد  
 ایشان کنند در راه او افعال و مانیوی ایشان جتدی  
 در خیر داشته باشد و هر کس که احوال ایشان در پست المال  
 خود جمع کند پس بقیه کند با اسم و صیتی که اسباب کند

از احسان و پیشرو  
 او را املا عینه صفتی کرد

و بدان اسم و صیت مالک رقاب شود و فرزندان او بعد از او  
 دانند و ملک بعد از خود بفرزندانش دهند و تواند بود که خود را  
 تخصیص کند با حوالی که نفع آن بدیگران نرسد با آن احوال  
 استحقاق کرامت او شمرید و بهتر باشد که مالک خود را مالک  
 اطراف کرامت کند و سبیل معاوضه و مراجعه با همه انواع  
 کرامات استیفا کرده باشد و چنین کسی خوشی را بختی و خوشی  
 که مستعدی بهاد و جلالت و محاممت شان او بود از اصناف  
 ملبوسات و معروضات و خدم و حاشیت مصطفی کرده آید با نفع  
 پیشرو شود و مردمان را احباب از خود باز دارد با هیئت او  
 بفرایند و چون ریاست او ثابت شود مردمان بعبادت گیرند  
 که ملوک و روسا ایشان همه از آن چنین باشد و مردمان را  
 مرتبت کرد اند در مراتب مختلف و هر یکی بنوعی از کرامت  
 که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند بسیاری مائاتی  
 بالباسی یا مرکبی یا جبری دیگر یا بزرگان بوظیفه امر او حاضر  
 و نزد دیگران مردمان مذکور کسی بود که او را بر جلالت و  
 زیادت کند و طالبان کرامت با و قربت جویند بدان سبب  
 با کرامت ایشان زیاد شود و اهل این مدینه مدنی دیگر را  
 که غیر ایشان بود مدنی جاهله شمرند و خود را افضل  
 منسوب دارند و شته بر تن مدنی جاهله مدینه فاضله این  
 مدینه بود خاصه کی مراتب ریاست بوقلمون کثرت نفع مقرر  
 دارند و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد



مدینه جتاران شود و نزدیک بود که مدینه بعلت کورده  
**است** مدینه بعلت اجتماع جماعتی بود که تعاون  
 یکدیگر بدان سبب کنند اما ایشان را در دیگران غلبه بود و اینها  
 خواه کنند که مدینه جماعت در محبت علیه اشتراک داشته باشند  
 و اگر چه بقله کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه منوع  
 بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی  
 باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که عرض  
 ایشان و اخلاق اهل مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود  
 و اجتماع ایشان بحسب غلبه بود در طلب دنیا یا احوال یا  
 ارواح و نفوس یا در دیگر مردمان ابتراع کنند و لذت ایشان  
 در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی  
 طفره باندند آنکس را قهر کنند و بدان مطلوب الهیات  
 نمایند و از آن در گذرند و ایشان بعضی باشند که  
 بکاسفه و مرکابره دوست بتردارند و بعضی باشند که هر دو  
 طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دنیا  
 و احوال بر طریق قهر خواهند خون بر سر شخصی حصبه رسند  
 بعرض خون و مال او مشغول شوند بکس او را اول بگذار  
 کنند و کمان بوندند که مثل او در جالی که او را امکان معا  
 بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذت بآید  
 و طبیعت این طایفه اصحاب قهر کند علی الاطلاق  
 لکن آه اهل مدینه خود اساع نمایند نسبت احتیاج

اسباب بود بر نفوس مردمان  
 و چند کفر انسان ۴۹

قهر برین کینه و نفوس  
 دوستی و آزارند بعضی  
 باشند که

بمعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کی بود که بید  
 او در استعمال ایشان از جهت تعالیه و مکر و غدر آوردن با بیخ  
 نزدیکتر باشند و دفع غلبه خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و  
 این جماعت عداوت همه خلوی باشد و در موسم و سنن ایشان رسوم  
 و سننی بود که خون بران روند بقله بود یکدیگر باشند و  
 و با خراشان بکثرت غلبه ما معظیم امران باشند و با خراست  
 اولی کسی را دارند که اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده باشد  
 بشمار بود و آلات غلبه با نفسانی بود خون بدین یا جسمانی  
 چون قوت و یا خارج از هر دو چون ملاح و ادا اخلاق و اخلاص  
 بجا بود و سخن دلی درود خشی و بکثرت و حقد و حرص و بیاری  
 اکثر شرف و جماع و طلب آن از دجی که مقارن قهر و اذلال بود  
 و باشند که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت شاکر  
 بود و باشند که مغلوبان همه ما ایشان در یک مدینه باشند  
 و اهل غلبه در مراتب مساوی یا مختلف و اخلاق ایشان  
 با بقله و کثرت نوبتهای غلبه بود با بقله و بعد از این بود  
 مانند قوت و دای و ضعف آن و باشند که قاهر در یک مدینه  
 ملک محض بود و باقی آلات او باشند در قهر چند اسباب از بطبع  
 ارادتی بود بقتل و لکن خون آن قاهر امور معاش ایشان  
 ملکی دارد و او را معونت کنند و این قوم نسبت با او منزلت  
 جوارح و سگان باشند با سبب اصناف و نفی اهل مدینه  
 او را منزلت بندگانی باشند که خدمت او میکنند و متاخره



و مزارعه موقوف باشد و با وجود او مالک نفس خود باشد  
و لذت رئیس ائشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب  
بود نوع نوزد **اول** آنکه همه اهلیش تغلب خواهند **دوم**  
بعضی از اهلیش **سیم** آنکه یک شخص تنها که رئیس خود و کما  
که تغلب همه تحصیل ضرورتیاب یا بسیار یا لذات یا کرامات  
خواهند بصفت راجع با اهل آن مدن باشد که یاد کرده  
آمد و بعضی از حکماء ائشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و آن  
طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که عمر  
اهل مدینه مرتب از غلبه یکی از مطلوبات بود و باین اعتبار  
مغلبان سه صنف باشند **یک** آنکه لذت ائشان در  
قهر آنها بود و مغالبه کنند بر سه چیزها خبیث و خون  
بر آن قادر شوند بسیار بود که نیک آن گیرند حکام عادت  
بعضی از عرب در جاهلیت بوزه است **دوم** آنکه قهر در طریق  
لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب باشد استعمال  
قهر بکنند **سیم** آنکه قهر مانع مقارن خواهند و چون دفع  
از بذل غیری با از وجی دیگری قهر نیز نشان رسد بدان  
الفاظ نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان  
شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضرورت  
اقتصاد کنند و عوام باشد که ایسان را بر آن مدح گویند و  
و اکرام کنند و مجتهدان کرامت نیز که از کتاب این افعال کند  
در طریق کسب کرامت و باین اعتبار جباران باشد

جه جبار محبت کرامت بود با قهر و غلبه و حکام از خواص مدینه  
لذت مدینه بسیار است که جمال ائشان را نیک بچ دانند  
و از مدن دیگر با ظلم شمرند از خواص مدینه تغلب است ایسان را  
بر راکب مدح اند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه  
متکبر شوند و بدینکاران اسهانت کنند و بر تعلق افتخار  
و محبت و محبت مدح اقدام نمایند و خود را اهلها نیکو بپند  
و مطبوع و طرف خود را شایسته و دیگر مردمان را بزه و کفر  
طبع پسند و همه خلوص با نسبت با خود احمق دانند و چون نیکو  
و بکینه و تسلط در دماغ ائشان بکنن باید در زمره جباران  
آیند و بسیار بود که محبت کرامت طلب کرامت بجهت بسیار  
و اکرام غیر از روی نیازی کنند از دنیا غیر او و ریاست  
و طاعت اهل مدینه خواهند و چون حرمت ریاست بود  
مال بهتر بدست آید و با مال لذت ائشان بتوان رسید  
پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد و بدین جهت چون  
او را نفوقی و ریاسی حاصل آید و وسیله آن حالت بسیار  
کسب کنند با بدان شرب و با و نیکو حای که بکینه و کینه ریاست  
او آن بود که دیگری را دست دهند بدست آرد فی الجمله ترکیب  
این اعراض با مال دیگر و جوهر بسیار بود و چون بر سایر طبقات  
اماده باشد معرفت بر کتاب آسان گردد **استنباط**  
مدینه اجراء و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع بود که هر  
شخصی در آن اجتماع مطلوب و مخفی باشد با حق خود را با حق خواهد

همه نسبت با خواهند باشد  
که بسیار محبت لذت و کرامت



و اهل این مدینه مساوی باشند و یکی را بزرگتری مرتضی  
 تصور نکند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تقوی میان  
 ایشان نبود الا بسبب آنکه مرید حریب بود و درین مدینه احلا  
 بسیار و هم محلف و شوال مفرق حادث بود چند ایک از حصر  
 و عدم تجاوز بود و اهل این مدینه طوائف کردند بعضی متسا  
 و بعضی متباین و مریح در دیگر مدین شرح دادیم چه شریف  
 وجه حنیس در طوائف این مدینه موجود بود و ه طائفه را  
 رئیس بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را  
 آنرا بزرگوار که ایشان خواهند و اگر تا ملک کرده شود می  
 ایشان نه رئیس بودند نه رؤس الا ایک محمود بن کی بر  
 ایشان کسی بود که در حریب جماعت گوشت و اسب از با خود  
 گذارد و از اعدا خانه دارد و در شوال خود قدر ضرورت  
 اقتضای کند و مکرّم و افضل مطاع ایشان کسی بود که یک  
 خضال متعلی بود و مریحند رؤسا را با خود مساوی دانند  
 چون از جبری نبینند از قیل شوال و لذات خود کوامان  
 و احوال در مقابل آن بند دهند و بسیار بود که در خان  
 مدین رئیسالی باشند که اهل مدینه را از نشان استغای نبود  
 و کرامات و احوال بنشان می دهند از جهت جلالتی که اسب از  
 تصور کرده باشند موافقت با اهل مدینه در طبیعت با ریاست  
 محمود که بارش بنشان رسیده باشد و محافظت کن  
 اهل مدینه را بر عظیم او دارد طبعاً و جعلی اعراض طاهلیت

که بر سر دهم

درین مدینه برسانترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل شود  
 کرد و این مدینه معجب ترین مدین جاهلیت بود و مانند جامه و  
 بهما مثل و اصابع ملون از استه باشند و هر کس مقام اجداد  
 دارد چه هر کسی به وادعش خود تواند رسید و از حق بیت  
 اعم و طایف روی بدان مدینه میهند و در مکر مدینه انبوه بود  
 و توالد و مناسل بدید آید و اولاد محلف باشند در و طرف  
 پس در یک مدینه مدینه بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر  
 به تمیز توان کرد آخر بعضی و بعضی داخل و مریحی یکای دیگر  
 و درین مدینه منان عرب و معیم فرنی بود و چون روزگار برآید  
 افاضل و حکما و خطباء و شعرا و هر صنفی از اصناف کمال بسیار  
 که ایشان را القاط کس از اجراء مدینه فاضل تواند بود بدید  
 اسب و محسن اهل شریف و نقصان و هج مدینه از مدین طاهل  
 بزرگوار این مدینه نبود و خیر و شر و رعایت بر سبب و جندایح  
 بزرگوار و با حسیب تر بود شر و خیر او پیشتر بود و ریاست مدین  
 حاصل بر عدد مدین مقدار بود و عدد آن سن است چنانکه  
 کفیم منسوب مدین شش حیر **۱** ضرورت **۲** با سار **۳**  
 بالذکر **۴** ماکرامت **۵** با غلبه **۶** یا حریب **۷** و چون پس  
 ازین مافع متمکن بود که ریاستی ازین ریاستی که  
 بذل کند بجز و خاصه ریاست حرار که انجا کسی را بر کسی حرج  
 نبود پس ریاست را با فضل ریاست دهند یا در عوض مالی  
 یا نفی که از دستا بند و ریاست فاضل در مدینه احرار ریاست



تواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقول یا مضطرب و التیاسه  
 بودی و او را شایع بسیار بود و همچنین در مدین دیگر رئیس  
 فاضل را ممکن میکند و انشاء مدین فاضل و ریاست اما ضل  
 از مدین ضروری و مدین جماعت آسان را آن بود که از دیگر  
 مدین و با مکان نزدیک و غلبه با یار و لذت و کرامت شرک  
 کند و در آن مدین یعنی مدین مرکبه نفوس مساوت و غلط  
 و خفا و اسهانت هر کس موصوف بود و اندان بشدت و قوت  
 و بطش و ضاعت سلاح و اصحاب مدینه لذت اشره و حرص  
 و ابا و تراند بود و بطن طبع و صفت رای موسوم کردند  
 و باشد که از غلبه این سیرت قوت عصبی در میان جان  
 منفع شود که از اثری نماید و در آن مدینه با طقه خادم  
 عصبی بود و بعضی خادم شهری بر عکس اصل باشد که هو  
 و عصب مشارک است و با طقه کند و چنانکه از نادیده ایشان  
 عرب و صحرا ایشان ترک گویند که شوار و عشق ریان در  
 میان ایشان بسیار بود و زمان بر ایشان سلطه بودند  
 ذلک هو نهار بر بند و نصیب و عناد بر بند است اصناف  
 مدین جاهله **اما مدین فاسقه** که اعتقاد اهل اصل  
 موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال ایشان مخالف  
 باشد خیر این دانند اما بدان متک نمایند و بهر او را در  
 با افعال جاهلیت میل کنند اما از آمدن بود بعد مدین جاهله  
 و با سیاف سخن در آن احتیاج سفید **اما مدین ضاله**

آن بود که سعادت شیه سعادت حقیقه تصور کرده باشد  
 و مبدا و معاد و مخالف حق توهم کرده و افعال و ارای  
 که بدان بخیر مطلق سعادت ابدی توان رسید و پیش  
 و عدد آنرا نهائی نبود امتا کسی که اعداد مدین جاهله مقدر  
 کند و بهوانش اسان یک مقصود شود و او را معرفت افعال و احکام  
 ایشان آسان بود **اما نوا اینست** که در مدین فاضله بدید  
 آیند مانند که در میان کدم و بخار در میان کشت زار و  
 تصف باشد **اول** مرسان و ایشان جماعتی باشند که افعال  
 فضلا ایشان صادر شود اما بجهت عراضی دیگر حر سعادت  
 مانند لذت یا کرامت **دوم** محترمان و ایشان جماعتی  
 که نقابت مدین جاهله مالک باشند و چون هوایش مدینه  
 فاضله مانع آن بود و آنرا بنوعی از نصیر یا هوا خود موافقت  
 دهند یا مطلوب بر سند **سوم** باغیان و ایشان جماعتی  
 باشند که ایشان بطلب فضلا راضی نشوند و میل عصبی کند  
 بر بغلی از افعال رئیس موقوف طبع عوام نباشد ایسا را  
 ارطاعت و پیروی آرند **چهارم** مبارقان و ایشان از جماعتی  
 باشند که قصد صرف عوائش کنند اما از توفهم بر اعراض  
 فضلا و افضلیت ایشان بر معانی دیگر حاکم کند و از هر  
 نمایند و باشد که این اهراف مقارن است و با د بود و از بقف  
 و عناد خالی نبود و بارشاد ایشان اسند و از با بد بود **پنجم**  
 معالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور اسان با نام نبود



و چون بر حقایق واقف نباشد و از جهت طلب کرامت بجهل  
معروف نتواند شد بدو غیبتی که بگویند میگوید  
و آنرا در صورت ادله بعولم می نمایند و خود مختار باشد  
و هر چند عدد نوایب زیاد است آنرا عدد نتواند بود  
اما ایراد آنجکه در چیز امکان آید مودی بطویل است سخن  
در اقسام اجتماعات مدینه و بعد از سخن در جریات احکام  
متن گویند و از بابی سبحان و تعالی یاری خواهیم ای خیر  
موفق و معین **فصل چهارم** در سیاست ملک و ادب  
ملوک چون از شرح اقسام اجتماعات و ریاستی که باز  
به جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه شرح کیفیت معالمت  
جروی که میان خلق باشد معلوم شویم و ابتدا بشرح سیر  
ملوک کنیم گویند سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد  
بود و گونه بود و هر یکی را عرضی باشد و لازمی **است**  
اقسام سیاست **یک** سیاست فاضله باشد که آنرا اما  
خوانند و عرض ارا از جمیع خلق بود و لا رس نیست سعادت  
**دوم** سیاست ناقص بود که آنرا نقیب خوانند و عرض ارا از  
استیفاء خلق بود و لا رس نیست شایان و مدینه و سیاست  
اول ملک بعد از آنکه در رعیت را بجای اصدقا دارد  
و مدینه را از خیرات عامه ملوک کند و خویش را مالک آن  
دارد و سیاست دوم ملک بحدود رعیت را بجای  
حول و عید دلازد و مدینه بر سر و عامه کند و خویش را

نیکو مهرت دارد و خیرات عامه را من بود و سکون و قوت  
مالک دیگر عدل و عفو و لطف و وفا و امثال آن و سرور عامه  
خوف بود و اضطراب بود و مازع و جور و حرص و عسف  
و غند و خسان و مسخرگی و غیب و مانند آن و مردمان در  
هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشد و اقداسیرت  
اثان کنند از بخاکش انداختن علی دین ملوک و فالما  
برمانند شده منم با یانم و یکی از ملوک گویند سخن الرمان و طالب  
ملک باشد که مسجع هفت فصل بود **اول** ابوق چه نیست  
موجب استمال دله و امداد و قع و هب در جهتها باشد  
بامانی **دوم** علو همت و آن بعد از هدایت قوی نفسانی  
و بعد از عصبیت قع مشهور حاصل است **سوم** شایستگی و آن  
و آن بطریق و قع و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارت و رفاه  
و اعتبار احوال که در شکل حاصل است **چهارم** عمر تمام  
که انواع عزم الرجال و عزم الملوک گویند و از ضلای  
بود که از توکل نای صحیح و ثبات نام حاصل است **پنجم**  
و اکساب هیچ فصل و احسان از هیچ رد نای از فصل  
میسر شود و خود اصل باب در نیک خیرات است و ملوک  
محتاج تر خلق باشند بدان جنس گویند که ما خود  
شور کل خوردن نند آید و اثر نای آن بر و ظاهر  
و در اراالت آن ما اطناس و ثروت کرد اطفا مجتمع شدند  
و در علاج این مرض اصفاء و اوقات استعمال فرمودند



جبری ار آن باحتاج مقرون نیامد بازوی که در حضور او  
اندیشه علاجی می کردند و باحضار کتب و ادویه اسرار رفته  
بود یکی از مدعیان آن ثامه ابن الانباری در آمد و آن حال  
مشاهده کرد و گفت با امیرالمؤمنین فایز عزم منزهت  
ما صوبی اطباء را کف از علاج من فارغ باشد که بعد از  
معاودت آن حال از من محال باشد **بجسر صبر** مقام  
شاید و ملازمیت طلبت سبامت و ملائمت مضاجحه  
مطالب صبر بود

**شعر**

اقلق نیکو الحیران تحطی حاجته **و مد من الفرع للابواب** و الحیا  
**شعر** بسیار هفتم اغوان صالح و ازین خصال اتوجه دوری  
نباشد و اگر چه آنرا مائتری عظیم بود و اغوان متوسط  
چهار خصلت دیگر یعنی **اممت** و **ورای** و **عزیمت** و **صبر**  
اکساب توان کردن و باید دانست که طفر بعد از تقدیر  
دو تن را بود **یک** طالب **بن** دیگر طالب **ثانی** و کسی که عمر  
او در تازع غرامین و جبر بود در اکثر احوال مغلوب  
نماند و ازین دو یکی محمود است و دیگر مذموم و استحقاق  
ملک صفت کسی را بود که بر علاج عالم خون بیمار شود قادر  
بود و بر حفظ صحت او چون صحیح بود پیام تواند بود  
چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از او جبر بود **یک**  
ملک تعلی دیگر تجار هندی اما ملک تعلی بیج بود  
لذاته و نفوس فاسد را جبر یابد و اما تجارب هندی

و از طالب بر می بود

مولم بود لذاته و نفوس شریزه را ملذ نماید و غلب اگر چه  
شبه بود ملک و لیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که  
مقتد باشد نزدیک ناظر در امور ملک بخاری دولتها  
از اتفاق راهها جماعتی خیرد که با یکدیگر تعاون و تطاهر  
بجای اعضا یک شخص باشد پس اگر آن اتفاق محمود بود  
دولت حق باشد و لای دولت باطل و بیب الیک مبادی دول  
اتفاق است آنست که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوی  
محمود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها نشان  
اصناف قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون اشخاص در  
تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم محشی بر خاسته  
باشد که قوت او آن قوت بود و خفا ملک شخص چندین  
اشخاص معاومت تواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف الیها  
و متباین الیها باشند هم غلبه نتوانند کرده انسان  
لمرآت ملک شخص باشد که بصارت کسی که قوت او اصفا  
قوت این ملک شخص بود و بر خیزند و لا محاله هم مغلوب باشد  
مگر انسان را بر نظامی و تالیف که قوت آن جماعت با قوت  
آن جمع کافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیر  
ایسان نظامی بود و اعتبار عدالتی کند دولت ایشان  
مدتی بماند و الا بروزی متلاشی شود چه احلاف  
دواعی و احوال با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی احلا  
باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عریضتها ثواب



بوده اند و شرایط اتفاق رعایت می کرده در ترایند بوده است  
 و سبب قوت و انحطاط آن رعایت قوم در مقتضیات مانند  
 احوال و کرامات بوده چه قوت و صولت انصاء استکار  
 این دو چیز کنند و خون ملابس آن بودند هر آنکه صفاء  
 عقول بران رعایت نمایند و از محالطت سیرت آسانند بران  
 سیرت کد با سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت خویش  
 و خوش عیش مشغول شوند و او را دفع و حرب چند مملکت  
 که در معاونت اکسباب کرده باشند فزایش کند و همها  
 بر لوح آسایش و عطالت میل کند پس اگر در اثبات این حال  
 خصمی قاهر بر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان  
 بود و الا خود کثر احوال و کرامات ایشان بر تبحر و بکبر  
 دارند تا تازع و مخالف ظاهر کند و بکلی بر رافت کند و  
 و بمحاکم در میدان دولت هر که بمعاونت و منافقت ایشان  
 برخیزد مغلوب گردد در انحطاط و مقادیر و منازع  
 هر که بر خیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت و ملت  
 تکی با لاف اولیا دیگر تاراج اعدا در آمار حکمت اند  
 که خون اسکندر بر مملکت دارد اغلبه کرد عجم را با الی  
 و عدت عظیم و مردانی جلد و ملاحجه بسیار و عیدی  
 ابنوه یافت داشت که در غایت او مانند کمره طالبان  
 داورا بر خیزد و مملکت روم در سر این کار شود و استیصال  
 ایسان ارقاعه دیانت و معدلت دود بود در این

مقتدر شد از حکیم ارسطاطالیس استخوان کرد حکیم فرمود  
 که ارای انسان مفرق کردن با سنگ که مشغول شوند و تو  
 از نشان فراعنه بانی اسکندر ملوک طوائف را بشانند و از  
 عهد او با عهد اردشیر مانند یکدیگر عجم را الهای کلمه بود که  
 با آن طلب ثناء و توانند شد الهای مضار و بر باد شده  
 و احب بود که در حال رعیت طرکند و بر حفظ قوانین ملت  
 تو قریب نماید قوام مملکت بعد از خود و شرط اول در معدلت  
 آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر مساوی دارد چه بمحاکم  
 امرجه معدلت یکی در چهار عنصر حاصل آید اجتماع  
 معدلت یکی در چهار صنف صورت بند **اول** اهل قلم  
 مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاه و کتاب و حساب  
 و مهندسان و مچمان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا  
 بوجود ایشان بود و ایشان بنیاب آید در طبائع **دوم**  
 اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غاربا  
 با اهل ثنور و اهل یاب و شجاعان اعوان ملک و حارسان  
 دولت که نظام عالم بنویسند ایشان بود و ایشان بمنزلت  
 آتش اندر طبائع **سیم** اهل معامله خون تجار که بضاعت  
 از افق باقی بزنند و خون محترقه و ارباب صناعات و حرفها  
 و حیات خراج که معیشت نوعی را در احوال انسان منع بود  
 و انسان بجای هوا اندر طبائع **چهارم** اهل مزارعه خون  
 برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاح که اقوات میده



جماعت مرتب دارند و بقا و اجتماع مدد ایشان بحال دانستن  
 بجا نماند که در طباع و جنایات از غایب یک عضو بر دیگر اعضا  
 انحراف مزاج انداخته و بالاحمال توکلی لازم آید از غایب  
 یک صف بر سه صف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال  
 و فساد نوع و از القاط حکما درین معنی آمده است **مفیده**  
**الفلاح** منوالتعاون بالاعمال و مفیدالتجار هو التعاون  
 بالاعمال و مفیدالملوک هو التعاون بالاراء السیاسیه  
 و مفیدالاهل هو التعاون بالحکم الحقیقهیه هم جمیعاً  
 یعاونون علی عماره المدن بالخیرات و العزایک و شرط  
 دوم در معدل آن بود که در افعال و احوال اهل مدینه  
 نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد ایشان  
 کند و مردمان بجهت صف باشند **صف اول** کسانی که بطبع  
 خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه  
 آفرینش اند و در جوهر و شکل و نفس اعظم پس باید که  
 نزدیکترین کسی باشد شاه این جماعت باشد و در عظم  
 و توقیر و اکرام و بحیل ایشان هیچ دمیقه مهمل نباید  
 گذاشت و اما از رؤساء باقی خلق باید شناخت **صف دوم**  
 کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود  
 و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج  
 العله کردند **صف سیم** کسانی که بطبع نه خیر باشد  
 و نه شر و این طایفه را امن نباید داشت و ضرر بخریش

فرمود ما بقدر استعداد بحال برسند **صف چهارم** کسانی که  
 شر تر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت اصغیر  
 و اقل است باید فرمود و مواظقه و رواج بر رعایت و برهما  
 بقارت و انداز کرد ما اگر طبع خیر بدارند و خیر بدارند  
 و اهل درهوان و خواری می باشند **صف پنجم** کسانی که  
 بطبع شر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه جنسین  
 خلاف و در ذالیه موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد  
 طبیعت رئیس اعظم بود و مسافران میان این صف و صف اول  
 ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود کوهی را که اصلاح  
 ایشان امین و از بود با انواع یا دبی و جز اصلاح باید کرد  
 و اما از شر منع کرد و کوهی را اصلاح امین و از بود  
 اگر که شر ایشان شامل بود با ایشان مدارائی رعایت  
 باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود از الت  
 شر ایشان واجب باید دانست و از الت شر را مراتب بود  
**اول** حبس و آن منع نوزار محالطت با اهل مدینه **دوم**  
 قید و آن منع بود از صرفای مدینه **سیم** نفی و آن منع بود  
 از دخول در مدین و اگر شر او با فراط بود و خودی با مثل  
 و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در ایک قبل و جابر بود  
 یا نه و اطهر را باها ایشان آفت که بر قطع عضو از اعضا  
 او کی آلت شرارت بود مانند دست مایه یا زبان یا ابطال  
 حقه از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته بجا است شاید



چه مخرب ثانی که حق عروج چندین اظهار حکمت در آن اظهار  
 کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران میسر شود از عقل  
 بعید بود و این از ظلمات که کفیم مشروط باشد بدانکه شد  
 بالفعل حاصل آید اما اگر شود و بهیچ وجه جریس  
 و قدح میگویم دیگر شاید که بدو رساند و قاعده  
 کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند مقصد اول  
 و در مصلحت خاص او مقصد ثانی مانند طبیب که علاج معنوی  
 معین بحسب مصلحت مزاج هر اعضا کند در نظر اول و اگر  
 چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج  
 دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام  
 کند و بدو التفات نماید و اگر ازین ظلم متوقع نبود  
 غایب قیاس بر اصلاح او مقصود دارد و شرطیم  
 در معدلت آن بود که خون از نظر در کانی صاف و بتدریج  
 مراتب فارغ شود سویت در میان ایشان در قیمت ضایع  
 مشرک گاه دارد و استحقاق استعدا را نیز در آن اعتبار  
 کند و خیرات مشرک سلامت بود و احوال و کرامات واضح  
 بدان مانند چه هر شخصی را ازین خیرات مطلق باشد که زیاد  
 و بقصا بدان اقصاء جور کند اما بقصا جور باشد  
 و آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و چون  
 از قیمت خیرات فارغ شود و محافظت آن خیرات کند و آن  
 و آن حان بود که کند از آنکه جزئی ازین خیرات

و نظر کند بر اصلاح هر شخصی  
 هم برین بنواست

از دست کسی بیرون کند بر وجهی که خودی بود بهیچ او یا خبر  
 مدینه و اگر بیرون شود عوض بدو رسانند از آن جهت که  
 بیرون کرده باشد و خروج حق از دست ارباب با ارباب  
 بود مانند مع و قهر و هبه یا بی ارادت چون عیسی علیه  
 و هر یکی را شرایطی باشد در الجملة باید که بدل با او رسد  
 بالز ان نوع ما از غیر ان نوع ما خیرات محفوظ ماند و باید که  
 عوض بر وجهی بدو رسد که مانع بود مدینه را با عتراض  
 چه آنکه حق خود با رستاند بر وجهی که ضرری بر مدینه نیست  
 جایز بود و منع جور نشود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات  
 بر مقدار جور مقدر بود چه اگر عقوبات از جور پیشتر بود  
 بمقدار جور باشد و جایز و اگر کمتر بود جور بود بر مدینه  
 و باشد که زیادت بر هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند  
 تا هر جور که شخصی جور باشد بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند  
 جور بر یک شخص جور باشد بر مدینه گفته اند بعضی آنکس که  
 بر جور کرده باشد عقوبات از جایز ساقط نشود و کسانی  
 که گفته اند جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بعضی او  
 عقوبات از جایز ساقط شود و چون از قوانین عدالت  
 فارغ شود احسان کند یا عیا که بعد از عدل هیچ فضیلت  
 در امور ملک شد کبر از احسان نبود و اصل در احسان آن  
 بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بزیان  
 رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه سزا



و بها ملک از هبب باشد و استمالی دله با احسانی حاصل آید  
 که بعد از هبب استعمال کند و احسان به هبب موجب طرد <sup>دست</sup>  
 و تجار ایشان و زیارتی حرص و طمع گردد و خون طامع و حرص  
 شوند اگر همه ملک بکشتن دهد از ذراتی بگرد و و مانند رعیت را  
 بالترام قوام عدالت و مصلحت خلف کند که چنانکه قوام  
 بدن طبیعت بود و قوام طسعت بنفس و قوام نفس بقلب قوام  
 بدن ملک بود و قوام ملک سیاست و قوام سیاست بحکمت  
 و چون حکم در مدینه معارف باشد و ما موسی حق مقتدا  
 نظام حاصل آید و توجه بطل موجود اما اگر حکمت مهارت  
 کند خدایان ما موسی راه یابد رینب ملک بروز و فتنه  
 بدین آید و رسوم مرقب مندرس شود و نعمت سقیم بدل  
 گردد و مایه که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد  
 و سعایت ساعیان به بینی مسود و ابواب رجا و خوف  
 بر ضلوع سد و مگرداند و در دفع متغییان و امن راهها  
 و حفظ نفوذ و اکرام اهلیا و شجاعت بقصر جائز  
 شمرند و محالست و مخالفت با اهل فضل و پای کند و بنده  
 که خاص نفس او تعلق دارد و الهیات نماید و طلب کرامات  
 و تعلبات به با سخاوت نه کند و فکر او تدبیر امور  
 یک لحظه معطل نگردد اند چه قوی فکر ملوک در حرات  
 ملک بملع نزار قوت لشکرها عظیم باشد و جهل مبادی  
 موجب و خام عواقب بود و اگر تمتع و لذت مشغول

گردد و اغفال این امور کند ظلم و من بجا مدینه راه یابد  
 و اوضاع در بدل آید و در شتاب مرخص شوند و اسباب  
 آن مساعد کند و سعادت متفاوت شود و اسلاف با عص  
 و نظام هر چه و اوضاع الهی خلط پذیرد و استیاء و بیک  
 و طلب اتمام حق و ملک عادل احتیاج آید و اهل این قرن از  
 اقتدار خیرات معطل مانند و این جمله بنده سواد بر ملک  
 بایستد و بر جمله مانند که با خود اندیشه بکند که چون به امام  
 حاکم عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در  
 ساعات فراغت در راحت می بیند که این بهای تو را با  
 فساد رای ملوک باشد ملک سینه او آن بود که از ساعت  
 لهو و راحت ملک از ساعتی آوری ضروری مانند طعام  
 خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت  
 اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید  
 و باید که اسرار خود پوشیده دارد با بر احوال و ای قادر  
 بود و از آن منافع این و نیز اگر دشمن خیر باشد  
 بختر و تحفظ دفع تدبیر او نکند و طریق محافظت اسرار  
 با احتیاج بشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاقت  
 با اصحاب نیک فهم و عزم نفس و عقل و تدبیر کند که انشال  
 اذاعت رای بکند و با صغارا مانند زبان و کوز کال البه  
 نکوید و خون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای انضا  
 کند با افعال که بنیادی امضا آن رای بود آنصحت کند



و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف تقیض اجتناب  
 نمایند که هر دو فعل مطنه همت و طریق استیساط و استکساک  
 آن فکر بود و باید که دایما منتهیان و منتهستان منحصرا از امور  
 پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مغول باشد و از افعال  
 دشمنان و خصمان و ایاهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین  
 صلاحی در بقا و متاضداد و قوف بود بر تدبیر ایشان  
 و طریق استیساط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان  
 از اخذ عنین و اعداد عدت و اجهت جمع متفاوت  
 و تفریق مجتوعات و اساک از آن چه مباشرت آن معهود  
 بوده باشد مانند احتیاط غائبان و اسارت بعیت حاضران  
 و مباشرت در تقصیر اخبار و حرص بر آید بودن بر استکساک  
 امور و استماع احادیث مختلفه و احساس بقطعی دانیدن  
 بر معهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر و نظر کند و از  
 مضاد و موارد امور که از بطان و خواص و از اهلب  
 حرم معلوم گردد و آنچه از اقواء و دکان و بندگان و حو  
 ایشان که بقلع عقل و تشری و صوف باشد استماع لغت  
 استیساط کنند و بهترین بانی کثرت مجادیت بود و بامر  
 چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانین بود و احاد  
 خود طلب و رفتن را او بگویند و چون مجاربت و مجادیت  
 بسیار شود بر مکنون ضامن و دلیل ظاهر شود و باید که با  
 ادله بایتم باز آید و متحد و آثر بیضا مذریک طرف

حکم نکند و جمله این معانی طریق استیساط از پیشها و ملوک  
 و بزرگان باشد و در معرفت آن فوائد بسیار بود چه  
 به جهت استعمال آن وقت حاجت وجه بحسب احتیاج از آن  
 در وقت احتیاط و باید که در استمال اعدا و طلب موافقت  
 ایشان با قصی العایه بگویند و باممکن باشد جهان سازد  
 که بمقابلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج لغت  
 حال از دو نوع حالی بود یا باری بود یا دافع احد  
 باری بود اول باید که عرض او جز خیر محض و طلبتین  
 نباشد و از التماس نفوذ و بغل احتیاج کند و بعد از آن  
 بشرایط حرم و سواطن بقدیم رسانند و بر محاربت اقدام نکند  
 الا بعد از توفیق بطریق یا حتمی که سفو الکلمه نباشد البته  
 تحریر شود چه در میان بود و شمر نفس محاطه عظیم بود  
 و ملک باواند نفس خود محاربت نکند که اگر شکست آید بپای  
 ندانند که تواند کرد و اگر طفل را بدار قصوری که موقع ورود  
 فحشیت ملک را باند حالی باند و در تدبیر کار لشکر  
 اختیار کند که سه صفت و صوف باشد **اول** انک  
 شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شرف تمام یافته و صفتی  
 نابع الثواب کرده **دوم** انک ای صائب و تدبیر تمام  
 متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد  
**سیم** انک ماست بحروف کرده باشد و صاحب جانب  
 شده و تابند بر و حیل نفوذ اعدا و استیصال ایشان



میسر شود استعمال الحرب از حرم دور بود و از شیر  
 نایک گویند استعمال سم نیز نباید کرد ایضا که دیوس کار  
 توان داشت و مایه که آخر همه تدبیرها محارب بود که  
 آخر الدوا الکی و در بعضی کلمات اعدا مسکب انواع حیل  
 و توریات قیامها در نوع مدوم نیست اما استعمال  
 غدر و بیعت حال جائز نبود و مهم تر بر این حرب بیعت  
 و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب ربح و تاجر  
 اعتبار مایه نگرد و بر محاطه آلات مردان و تاقوت و دی  
 فراوان بود اقدام نمود و در موضع حرب نظر مایه کرد  
 و جاهه مژان جاسوس و مصلحت آن نزدیکتر  
 بود اختیار کرد و حصار و حندق استعمال نشاند کرد لا  
 در وقت اضطرار چه استعمال بکنی موجب تسلط دشمن باشد  
 و کسی که در اثناء حرب مبارزنی یا شجاعی مبارز شود  
 در عطا و صلت و شاد و محبت از مسالفت باید فرمود و بیاید  
 و صبر استعمال کرد و از طبع و تهور حذر نمود و بدین  
 استقامت کردن و با همت و عدت تمام استعمال با کردن از حرم  
 نبود که کم من قید و لیل غلبه فیه کثیره باذن الله و حیل  
 طفل باید تدبیر توکل نکند و از احتیاط و حرم جبرکی با کم  
 مکن و ما ممکن بود که کسی دارند اسیر توان کرد بکشید  
 در اسیر منافع بسیار بود و مانند سخی کردن در هیبت  
 و مالی فدا کردن و متب بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود

استعمالها نباید کرد ایضا که  
 مازانه کفایت بود

و بعد از طفر البته قتل نماید و عداوت و تعصب استعمال کند  
 چه حکم اعدا بعد از طفر حکم مالیک و رعایا بود و در آنجا حکما  
 آورده اند که با وسطا طالیس رسیدن که اسکندر بعد از طفر  
 بر شهری ارشاد سمشیر باز نکردن از وسطا طالیس بنو  
 عیادت نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگرش از طفر میفرود  
 بودی در قتل دشمنان خویش بعد از طفر چه عذر داری قتل  
 زبودستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر  
 ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر و الحق چه نیکوتر است  
 در باب عفو کسی که گفته است که **شیر**  
 سائریم فی الصفر عن کل مذنب و از کثرت منه علی الجرائم  
 و ما الناس الا و احد من بله و شریف و شرف و مثل مقام  
 فاما الذی فونی فاعرف قدره و ایتع قدر الحق و الحق لا یف  
 و اما الذی دونی فان قال صفت عن اجابه عرض و الی الام لا یف  
 و اما الذی شلی فان زال و هفل بفضل الفضل بالحق عالم  
**و امتی** اگر در حرب دفع باشد و قوت مقاومت دارد  
 جهد مایه کرد که نوعی از انواع یکس یا ششون پس در شمال بود  
 چه اگر اهل شهرها که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق  
 افتاده باشد مغلوب باشند و اگر مقاومت دارند در تیر  
 حصون و حندقها احتیاط تمام بجای آرزد و در طلب صلح بدیل  
 احوال و اضای حیل و مکاریها استعمال کند اینست سخن در  
 سیاست ملوک و الله اعلم **فصل آخر** در سیاست حاکم



و آداب اتباع ملوک امت معاشرت با ملوک در وسایع عموم  
 مردم را چنان بود که در صفت و نیک خواهی بدل و زبان بصیر  
 نکند و در افتاد محامد و سیز معایب ایشان غایت چند  
 مبدول دارند و در ادا حق و حق که بر ایشان متوجه باشد  
 مانند خراج و غیر آن اشخاص صدور و خوش دلی استعمال  
 کنند و البته کراهت و انقباض خود را نه دهند و در امثال  
 او امر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن  
 احشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آرند و در اوقات  
 ثواب و مکانه طایفه مال در پیش ایشان اندوی محافظ  
 دین و ملت و اهل دولت و شهر بدین کنند و کسانی که بحد  
 ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام  
 نمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و کساختن با سباع  
 تشبیه کرده اند که که هوارد معروف ایشان میگویند بوزل  
 عیش و تنوع از غم و بر و مغض که در **امثال** کسی که بحد  
 ایشان مغول باشد سپید او آن بود که ملازم کاری  
 نمایند که بحد آن کار بود و مواظبه کند بر وظیفه که سگهار  
 آن شده است و جهد کند در انکسب العین مخدوم باشد  
 بهر وقت که او را طلب کند و از مباد و مت جهنم که مودی  
 بود بلالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت لذت عام  
 مردم باشد و چون زحمات و بر درگاه رؤسا پیشتر بود  
 ایشان بلالت اولی باشد و نماید که بر هر کار که از مخدوم

صادر شود او را مدح گویند و آن کار را بر راستی سپایش کند  
 و چون بامل کند هیچ کار نبود در دنیا که از او دو وجه نبود  
 یک حیل و دیگر قبح پس وجه حیل هر کاری طلب کند و از احوالت  
 با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بدو محامد او تو فرماید  
 و اگر تدبیر مخدوم بدو و احوال بود مثلاً این شخص در برابر  
 او بود و تعریف صلاح کارها را او بود واجب باشد باید که اند  
 که ملوک در دنیا مانند سیلی باشد که از سر که در آمد و کسی  
 که یک دفعه خواهد که آنرا از سمتی صحتی کرد باید هلاک شود  
 اما اگر اول ساعت نماید و بدارا و لطف یک طایفه بحال  
 و خاشه بلند کردن بجای دیگر که خواهد تواند بود چه  
 بر نیافت در صورتی مخدوم از آن مخمض فساد بود  
 طریق لطف و تدبیر نماید سپرد و بر وجه امر و نواهی او را بر هر کار  
 تعرض هر مودیک وجه مصلحتی که در خلاف ای او بود با او  
 نماید و او را بخواست عاقبت آن کار تشبیه دهد و بتدریج  
 در اوقات خلوت با امثال و حکایات کدشکان و حیل  
 لطف صورت آن رای در حشم او نگویند کند و باید که در  
 کمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط در بنای  
 آن بود که احوال طاهر را و بقدر استطاعت پوشیده  
 می دارد و مانند وجه کمان ملکه کند سر پوشیده و اشهر  
 آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم شود  
 در افتاد اسرار بهتم نیستند چه ستر مکتوم از احوال ظاهر



سیاستیتر شود در اثار آن و رؤسای بکسانی که در آن  
سرمحل اعتماد بود باشند کما بنا این حادث کرد و علت  
ظهور اسرار آن بود که امور عالم سبکی متصل و بعضی  
بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک  
و رؤسای آنها باشند که بدان مقصد باشند غرض  
و آن همتا آن بود که بدان ارفه خلق استقام و بقدر  
و خود را در آن دهر ح کندی مصیبت بشنود و سبب این  
کثر مدح مردمان بود اسانرا و توانست و ب اعمال دارا  
که از خواص و علوم در مباح اشان ممکن باشد و باید  
که هیچ وجه و هیچ کار جرمی با محدود خود حواله نکند  
و اگر چه با او در غایت با سبط باشد و اگر چیزی از او  
مستحق بیند باز نکویند و اگر بنا در سهوی کند باز نکویند  
بدان اعتراف نکند و اگر چه خیال آن بمردم رسیده باشد  
که از اقران با اجتناف و سیار بود و خون میان او  
و محدود حالی اند که قبح آن عاید بایکی از فرد بود حیلت  
کند در آن قبح با خود کرد اند و برادر ساحت محدود  
ار از ظاهر کند و خون او بری الساحه شود آنرا بسبی  
اندیشد از خارج که حواله آن از نزد ملک او نبرد و در  
او در آن واضح شود و در جلکی آنخ نیز یک محدود محبوب  
و مکروه بود نظر کند و اثار محبوب او کند و اگر چه بر  
مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرز کند که در عیو

هیچ چیز با سبب تر از ترک حفظ نفس خود نبود و چون  
معنی مقرز کرده باشد در بر معامله و بحاره که میان او  
و محدود اند و خوشتر از در آن خط بیند ترک آن خط  
گیرد و در آن محبت نماید و حفظ نفس مستخلص کرد ایند با نمره  
خیر هم عاید با او باشد چه اگر لقل با ستیغاری حق خود غفل  
کرد از خلل ظالی نماید و ترک او را از ضار آن اولی و در حد  
منافع از رؤسای لطف عظیم یار باید داشت و البته بر سوال  
و الحاح بران اقدام نمود و طمع و شیره را بحال اندازد  
بلقاع و کوناه دستی بعادق بایز گرفت که خود در شاروی  
بدان کس بند که از آن معرض بود و اگر کسی استماع کند  
که بران حرص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسای محدود  
اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطاعت نذر آخ  
موجب منافع بود و جمع فواید تا هم از سوال فارغ باشد و هم  
بر سبب سیار طفربا بد و حاصل این سخن آن بود که  
نفع محدود طلبد نه از محدود چه هر که از رؤسای نفع گیرد  
از ملول شوند و هر که بدندان نفع گیرد او را عزت بشود  
و خوشتر در جثم محدودان جهان فراماید که بکمر کلمه  
و اندک تر سعی که محدود فرمایند جلکی احوال و مقتضیات خود  
بنل خواهند که چه اگر چنین کرد از طمع او مال خود این شود  
و اگر چه منافسی یار دارد حرص او نیز گردد ایند که الممروع  
مخروص علیه و المندول ملول منه و جهد کند در آنخ از جا



و مالی که کسب کند در سنت جمال محدود طلبد نه بجهت همت خود چه  
 از نوع با شوق نزدیک و بمرقت لایق و حذر کند از اتلاف  
 چیزی که محدود بدان سفر بود یا لایق و سوار دیگر بود ما  
 و اما آن چیزی را در معرض هلاک خود را در معرض هلاک آورد  
 باشد و در هیچ چیز اسفند نماید از محدود و اگر چه  
 محقر بود و در همه احوال قناعت و رضایت از محدود بود  
 رسد شمار خود سازد و اگر در مقام سخت و عتاب محدود  
 افتد البته شکایت او نکند و عدولت و حق بدیل راه  
 دهد و وجه کف با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند  
 و با طغیان با خود بخالی که مرید سخت محدود باشد و  
 که میسر شود حاصل کند و اگر یکی از اولاد که ظالم و خبی  
 بود مثله کرد و مانند که داند که او در میان دو خطر افتاد  
 یک آن با والی سازد و بر عین خود در آن هلاک دین و مرد  
 او باشد دیگر آن با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک  
 دنیا و نفس او بود و وجه خلاص از این دو ورطه یکی از دو  
 تواند بود مثل با مفارقت کلی و با والی غیر مرضی الیه هم جر  
 محافظت و فاطرت باشد یا اله که خدای مفارقت و محاک  
 روزی کند و در آداب این المققع آمده است که اگر سلطان  
 ترا برادر گرداند تو او را خداوند کار دان و اگر در رفیق  
 تو یادت کند تو در عظیم او زیادت کن و چون در حق  
 او میرانی بای مطلق لفظی مانند نصیحت متواتر و عذر لفظی

استعمال ممکن که آن علامت و حش و پیکانی بود مگر کی بر  
 جمع که اتحاد بین باب نصیر نباید کرد و با او تفرق نمکند که مرا  
 بر تو حقیقت یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق  
 طاعت و سوابق حقوق را بر دیگر او تان می دارد و حال آنکه  
 آن اول را احیا کند چه ماد شاه حقی را که آنرا از اول قطع  
 بود فراوش کند و رحم ماهه کس موقوف دارد و هیچ کار  
 سخت تر از وزارت سلطان نبود که بکمال او شافست بسیار کند  
 و حساد او او لیا سلطان باشند که در مسائل و مراحل او  
 سهم و مشارک باشند و پوسته طمعان مضاعف منتهی  
 فرصتی چنانکه بار کشید و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را  
 حذر صحت و استقامت بود چه در ترویج در علانیت و باید  
 که اگر و قوف باید بر کینه حاسدی یا سعایت عافیتی ظاهر  
 چنان فرامایند که او را بدان هیچ مبالغات نیست و در حرف  
 محدود حشی و کینه از نشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان  
 کرد و اگر در مقام حوائج سوال و ساظر و جدال افتد و  
 بوقار و حلم و حجت گویند که غلبه هسته حلیم را بود و هم  
 در آداب این المققع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاض  
 نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالف رای  
 خود و مقتدر کردن امور بر هوا ایشان و کتمان اسرار  
 و بحث ناگودن از چیزی که ترا بران و قوف بدهد و مجاهده  
 کردن در تحری رضا ایشان بهمه وجه و صدق اقول و این



ارا ایشان و نشر محاسن و ترسادی و تقرب آنحضرت از او دیگر  
 خواهند و سعید آنحضرت از او دور گردانند و نصف مؤلف خود  
 بر ایشان و احتمال مؤلف ایشان و بذل مجود در طاعت عباد  
 گرفتن و کسی را که از علم سلطان کویر بوزد مایند که ماست آن  
 اخبار نکند که سلطان حالی بوزد میان مردم و لذت دنیا  
 و علم آخر و اگر خدمت موسوم گردد مایند که ششم سلطان  
 ششم شمرده و علظ ایشان بعلظ نداد که ناز عرت  
 زبان کشاده گردانند اعراض مردمان به سابقه محظی  
 پس بدین قدر با ایشان مواساه مایند کرد و از آن ناکند داشت  
 و از سقوط علیه و متهم محض مایند بود و بالود در  
 مجلس جمع مایند آمدن و از شاد و بهیمنه عذر او استماع مایند  
 کرد چند انکاج ششم محض ماکن شود و عاطف او امیدوار  
 بوزد انگاه اظهار معذرت او را و جوی لطیف استقال مایند کرد  
 بابا سر رضا آید و هم در آداب این المفعع آورده است  
 که خون و الی با تو سخن گویند بدل و گوش و جوارح و اعضا  
 اصفا سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بحیری دیگر  
 مشغول میشود در مجلس سلطان سترملوی که هر که بخواهد  
 او دوست ستر گویند انکس از نشان کینه گیرد و این معنی  
 در سلطان بیالفت بوزد و خون از کنی سوالی کند و  
 جواب ده که آن هم حقیقت و دل تو اقتضا کند و هم استحقاق  
 نماید و بیست و دو مع ذلک اگر سائل گویند که از توئی پرسیم

چه جواب دهی و اگر جماعتی برسند که توارشان باشی سوتبر  
 جواب بنقش مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب  
 جویند و بر عذر تو رجحت بکنند یا خیر کن یا دیگران بگویند  
 و عیب هر چه بر سخنی بدانی پس آنحضرت داری اگر بهتر بوزد عذر  
 می دارد و اگر سلطان را عذر بر دارد بر اهل قریب او خدم  
 قدیم تقدیم بخوی که این خلق از اخلاق و عیال بوزد و بداند که هر  
 مردی را اگر مایند شاه بوزد و اگر بوزد سب یا کسی ماست طبع  
 بوزد و اگر چه انکس در مرتبه ادنی بوزد و خوانند و موافق  
 ایثار کند و هر چند نظام را از دور و بوزد و سب آن  
 اتصال روح باشد بروح و چگونه این توانی بوزد اگر از کس  
 نفوذ و تقدیم طلع ارا انکس را در باطن یا محض تو و سلی  
 بوزد کی حق آن توان گذاشت پس مرد و ماست و دفع برین  
 آیند و اگر مایند شاه را اینی رند که تو آنرا کاره باشی با او موافق  
 کن و بتلک نهای و حقیقت آن که سلطان اوست نه تو پس  
 اولی انکس تو متابعت مرا از کنی نه انکس از ماست عذر و عطا  
 الماس کن و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی است  
 تمامی سخن درین باب و الله اعلم **فصل ششم**  
 در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصداق چون مردم  
 مدینه ما لطیف است و تمام سعادات او نزدیک اصداق و  
 اوست و دیگر سزاوار او در نوع و هر که تمامی او با غیر او  
 بوزد تنهایی کامل تواند داشت پس کامل و سعید کسی بوزد



که در اکساب اصدقا غایب چو بدین کند و خیراتی که بدو  
 کرم باشد ایسا را سائل گرداند با معاونا نشان آن شخص  
 حاصل تواند کرد حاصل کند و در مدت عمر موجود ایشان  
 منع و المناد باین متع حصه و المنادی الی حاکم کنیم  
 نه لذت حیوانی لکن آن قوم پس سزاوار الوجود اند و اینها  
 لذت بی حیوانی کثیر الوجود و در معاشرت انصاف براند  
 اولی چه این طائفه منزلت ملک و تواند باشد که هر چند در طعام  
 بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا بایستد **است** صدق  
 حصه بعد بسیار تواند بود چه شریف نادر بود و غرت  
 از لوازم قتل باشد و خون محبت او با فراط کشد و محبت مفراط  
 در پیشرا احوال حاکم کنیم جرور زمان دوق اتفاق سفید  
 صدق حصه بعد بسیار نبود و لکن عیش و شادی و کم کفایت  
 که با او با سخا و استعمال لغد ما بسیار کسان <sup>است</sup> استعمال نمایند  
 بهجت طلب فیصله چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود  
 مسلک معاشرت اصدقا سیرد و التماس صدق حصه گذار  
 مگر کسی در سطا طالیس کفایت است مردم بدو سبب مجاب بود  
 بحد حال اما در حال رخا و جهل احتیاج ملاقات و معاشرت  
 ایشان و اما در طالشده از جهت احتیاج به مواسات و موافقت  
 ایشان و بصیقت احتیاج مادران بزرگ مستحقان تربیت  
 و اصطناع مانند احتیاج درویشان بوند با اهل احسان  
 و معروف و طلب فیصله صداقت در نفوس مفسور مستحقان

باعث می گردد بوشارک در معاملات و معاشرت معاشرتها  
 جمیل و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در دیار و صید و دعا  
 ما انجا سخن حکیم **و** انفق اطیس مگویند من عجب دارم  
 از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و در  
 حروب و صفای و استقامات خلق از یکدیگر می آورند و در  
 خاطر ایشان می آید که احادیث الفقه اخبار اکسار و در  
 و آنجا لازم آن فیصله بود از خیرات مملکت محبت خوانسته  
 کی معیشت آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود  
 در شان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا در غایت دنیا  
 کی را حاصل شود و فایده آن یک فصل اند و مستقطع زندگی  
 بود و بال بود ملک قهار او منع بود و اگر کسی امر خود را حواری  
 و خردمند در بصیقت حواری خود را بکس بوز باشد و اگر  
 کسان بود که بصیقت آن بآسانی صورت نند و کمال او خطا بود  
 چه افتاد اصدقای که بر محکم امتحان هیار و نور باز آید  
 سخن معذرت تواند بود و اعتقاد من است که قدر خود است  
 و حفظ محبت از حاکم کنور و دقایق عالم در خایر ملوک و فاضل  
 که اهل دنیا را بدان رعیت بود از جواهر بزرگ و بزرگ  
 دار آنرا منع می بایند خویش و آئینه و استعد و غفران  
 مشار بود و بامت این غایت در موافقت فیصله صداقت  
 بیفند چه هیچ از جمله در وقت که لوعت بصیقت محبتی  
 روی نماید مانع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی معتقد گردد



متهی ساعدت کند مادر امام سعادتی عاجل یا آجل معاوض  
 دهد بنده استدجند کسی که بدان نعمت عظیم معبط بود  
 و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از دنیا کو حال ترا کند رمل  
 ملک از حق سعادتی محطوب باشد چه کسی که ماسثر از امور  
 رعیت و تعرف احوال ایشان و نظردر کتاب و جرمات ملک  
 و مانند احتیاط خواهد کرد از زاد و گوش و دو چشم و یک  
 دل و یک زبان گهایب خواهند بود و چون مالک کوشها و چشمها  
 و زبانها و دلهای شود که بعد در بسیار روز و معنی مانند گوش  
 و چشم و دل و زبان او اطراف ملک پر و نزدیک نماید و بی چشمه بر  
 اسرار و غیبتات اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد  
 مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت لایزال  
 صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند لایزال و وسیله رفیعی  
 با انصاف سخن این حکم **+** و چون عرف حال از نعم خلیل  
 و فضیلت خطیر گزیده آمد سخن در کیفیت افتاد و انعام یابد  
 و بعد از آن بگویند یکی محافظ آن اسارت یابد کرد با طالبان  
 خصلت منزلت آن شخص بود که کو سبندی فربه میخواست  
 بگو سبندی اما سینه فربه شد چنانکه شاعران معنی کرده است  
 اعید هانظران ملک صادره **+** ان تحب السمسم تنمى سمیه ورم  
 علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر صنعت و احتیال  
 و اظهار فضیلت از روی زیاده سفردست مثلاً بند مال کند  
 یا بجلان بچود و صوف باشد و اقدام کند بر احوال حاجت

با بشاعت معروف کرد و دیگر حیوانات از بظاهر احوال خود  
 هاشمی کند و از استعمال و تصنع دور باشد و مثل  
 طالبان فضیلت با مردم میسر مثل کسی بود که بر طایع حشاش اف  
 بنود و اکثریایات در چشم او مشابه نماید پس بر تناول حیری  
 بصورت ایک شتر باشد اقدام کند و تلخ یابد و با استعمال  
 که از اغذا بنیاد قصد کند و خود آن ره برود لکن چون  
 بر کیفیت اکساب و صوف یابد از کباب خطر کند و از فوت  
 اهل بویه و خداع که خوشی را بصورت فضلا اختیار فر  
 نمایند و چون کسی را در دام ترویج و افکند مانند سیاح او را  
 فرستد و اکیله خود کند سفید و طریق این مطلوب آنست که  
 اسفراطیس فروخته است گویند چون خواهد که اسفادت  
 صداقت محضی کند اول از خال او بپخش باید کرد مادر امام  
 صبی معامله او یابد و مواد و باقران و عشرت حکومت  
 اگر ساسته یابد از او امید صلاحیت مجتهد دارند و الا از او  
 پر ویر و اجبت اند که کسی که بمقوق مشور بود مراعات  
 حقوق کند بعد از آن سیرت او با دوستانی که در مقام قدم دا  
 باشد بحث یابد کرد و آنرا با امتحان اول اصاف کرد پس متبع  
 سیرت او یابد کرد در شکر نعم و کفران آن و عرض از شکر  
 مکافات بود چه گاه بود که طبت دات و از قیام مکافات  
 عاجز گرداند اما مکر و عیال بین از مکافاه و زبان از  
 صحت بچیر طارند از و کفور آن پیش ذکر حیل که هر کسی



بران قادر بود تا سبک نماید و هر احسان که در باب او مقدم باید  
 بنمیت مشرب و آوا حق خود را اند و محقق هیچ انب  
 در االت نعمت آن کاتب نبود که کفر از تا ملک مذکور در آن  
 اوصاف اشیا هیچ تنه ترا از کفران مشرد و خود کفر در لغت  
 عمر شوی ارادت و در صفات بعد از هیچ فصل بدجه شکر  
 نوسند و مرند نعمت و ثبات آن بر شکر مینی باشد و طاره نبود  
 از معروف از خلق در کسی که بخواه او رعیت افند تا مکتوری  
 که ایادی برادران و انعام رؤسای مسحق شرد مبتلا نکرد  
 پس نگاه کن با حال مبداء لذات و شهنواز چگونه است چه سبک  
 ابعاث بران مصفی تقاعد از رعایت حقوق اخوان و در  
 حال محبت او زود میهم را و حرص و شغف جمع و افساد آن  
 هم نظری شافی استعمال کند که پیشوری از معاشران که بر  
 ظاهر رنجب یکدیگر موسوم باشند و در بهادی بصیحت  
 مکرر افعال روان دارند چون معامله ایشان با یکدیگر یکی  
 ازین دو سنگ پاره رسد و تارخی در میان آیند همچون سنگان  
 با یکدیگر در شغف آیند و با و از بلند و محاوره سفید  
 و الفاظ اختتام جادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت متحر  
 برسد بعد از آن نظر کند مادر محبت ریاست و حرمت اعدا  
 مگذار مقام مانند چه کسی که تغلبه و نفوق شعوف بود  
 انصاف در صودق استعمال کند و با خد و اعطاء امتیازی  
 راضی نکرد و ملک برقع و یکبار او را بر استهانت صدقا و با

ایشان

بزرگ منشی بودن دارد و خودت و عصب با مقارنت این فصل  
 تمام شود و آخر الامر بعد از آن حد انجماند و بعد از آن  
 مقرر کند ما شغف او بفناء الحان و ضرورت لیب و بازی  
 و استماع انواع محون و مضاحک بجه درجه یا ندجه افراط  
 دران ابواب افساد آن کند که ارساعت یاران و ساد  
 با ایشان مغول نماید و از مکارفات ایشان با حسان و صلوات  
 حق کردی و مداخلت یاران در اوردی که بر مشفی مشمل  
 بود گریزان باشد پس چون بدین امتهانها باز آمد و ازین بهانه  
 که بر شردم منزله باشد او را صدیقی فاضل یا ند شرد و در کجا  
 و رعیت در مصافقه و هیچ و مقصود ملک نکند که لا محذور  
 اله بالصدق العاضل و بی ارحم کفنه است انی لا عمن  
 لعن و له صدق فاضل و بریک دوست حق اگر باید اقتصار  
 اولی بود که کمال عمر برست و نه با اکثر اصدقا و خوب قیام  
 حقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با اعضا  
 اضطراب افند چه بسیار بود که احوال مضاد مترادف کرد  
 مانند آنکه در مساعرت یک دوست بشادی او ایتهاج نماید  
 بود و در موافقت دیگری باندوه او لذت و هکلی باند بود یا  
 صیب سعی که در کار میادری باند بود و سبب تقاعد دیگری  
 اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جو نخبه و اهل طریقه  
 از دو طرف حاصلی تواند بود و باید که از فرط حرص در طلب  
 فضایل متبوع صفات عیوب یاران مغول شود که اگر ملوک



این طریقت کند هیچ کس را با سلامت مایند و بپخته آن و حدت  
 دو حش بود و در مضل صدقت محرم مایند و احسان  
 بود که از معایب حقیر که آدمی از وصف آن بهره نتواند بود  
 اغضا نماید و در عیوب نفس خود مایل کند مایند آن از  
 دیگری تحمل تواند کرد و نمایند که از عداوتی که با او  
 سابقه صدیقی داشته باشد مایل محالطی که از لواحق صدق  
 بود احتراز کند و قول با عذر نشود **شعر**  
 عدول من صدیق سفاد **۴** فلا تسکر من الصحاب  
 فان الداء اکثر من اواء **۵** مکن من الطعام او الشراب  
 و واجبه جان بود که چون دوست بدست آید در مراعات  
 و عقد او مبالغه کند البته هیچ حق از حقوق او و اگر چه  
 اندک بود اسباب نماید و بهتات که او را عارض شود مایل  
 کند در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات در  
 رخا بروی گمازه دارد و مخلق خوش او را مایل کند آمار  
 بهاشت **۶** بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون بدین  
 آرد و بر فرط صفا و فی که در صفا دارد فصاحت مکن که  
 اطلاع بر ضمایر و جزیات و تالی بر این بود **شعر**  
 ان کان و ذل فی اللطویه کاشا **۷** ما طلب صدقا عالما بالغیب  
 تا مد روز و هر لحظه و توفیق او بود و سلوک نفس او تصور  
 و غیب در نیاید بود و چون سرت و استیجاب بدیدار خود  
 در شایک انگشت شانه کند بودت او متیقن گردد چه

عفا و حصی در وقت لها اصدق او شیده ماند و معرفت  
 بر روز غیری بیکان خود در شکل او پس مشکل باشد و همین  
 سیرت با کسانی که دلبسته تکی او کار ایشان معلوم بود چون  
 اصدا و اولاد و خواشی و اتباع مبدول دارند و بر شاو و حجر  
 و ایسان و اسراف خودی تملق و طمع کی مستعدی مقب بود  
 چه در حضور وجه در غیب توفیر نماید و صیانت این معنی  
 از سائبه تملق و کدورت هاق بجزی صدق بود در اقوال  
 و افعال چه انحراف از جاده صدق بطاهر مملق بود و معنی هاق  
 و هر دو مفهوم باشد نماید که التزام این طریقت  
 عادت گیرد و توانی و بهادون را بر وجهی از وجهی بدان راهند  
 چه ملائمت این سیرت مستحلب محبت خالص و مستعدی ثقیام  
 بود و بدان محبت عسریا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق  
 اتفاق مضان باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که از مسکن  
 کسی توطن مازد و با او انس گیرد و تحریم و حدود خانه او  
 طواف کند اسکال و اشال را نزدیک او جمع کند مردم نیز  
 چون بر خلقی که واقف شود و یا با خللاط او راغب گردد  
 و تموات او مستیج شود اقوان و استیاد خود را برود دلالت  
 کند ملک حیوان باطن بر حیوان غیرو باطن در حسن وصف  
 و اساعت ثناء و شرم محاسن راجح باشد و ساند دانست که  
 همچنانکه شرکت داین اصدا را با خود در ستر او احتراز  
 از احتیاط و انفراد و نعم دنیا واجب بود مشارک بود



با ائصال در صفا از آن واجب تر بود و ادا آن حق را در جنتیم  
 وقع بشتر خنایک گفته اند **شهر**  
 دعوی الاخطاء علی الوفا کثیره **۶** بلغ الشدائد یعرف الاخوان  
 و خون جنس بود در مصائب و بیکار و بغیر احوال و اوقات که  
 دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بعضی مهال و اظهار عقد  
 و مراعات زیاده را معهود لازم نماید و در آن انتظار  
 الناس ایشان چه بصریح وجه بتعرض محظور دانست بلیغ  
 و یکسب ممکن ضایع و اندرون دلها انسان اطلاع یابد  
 یافت و در انجاء مطالبش از اظهار طلب عایت جهید  
 مبدول داشت و در اندوه و غم مقام و مسامحت نمود با  
 که بعضی از مؤلف مشفق ایشان کفایت کند و موافقت و مبارک  
 بصفت ملوک نماید و اگر بر تبه از مرابت بزدکی و سواد  
 رسد یا از آن دوستان را با خود مسعوق آن گرامی گرداند  
 که آنکس خود را در آن رجحانی دهد یا ثابته منی ملوث کند  
 و اگر وقتی از دوستان خوشی ما نقصان مواساتی احساس کند  
 در محالطت و استمال جهید زیادت کند چه اگر او غریب  
 غیری یا بکبری یا احتراز از مدای ما از لحاظ سوا حلق  
 تانی کند چنان صوقت گسته شود و وهن ببرد و صد  
 راه یابد و مع ذلک از زوال آن طالبین بتوان بود **۷**  
 و باشد که بعد از آن خیانتی و جعلی دامن گیر آید که پس  
 آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود پس

آن بود که مریح روز تریدار ک کند و آنحضرت سر سله و جوش  
 باشد از دل مالک غلغله و عشق اظهار کند که بر که راستی  
 بسیار بود و اگر محبدم صدوق بوده باشد عیابی لطف  
 امضه تقدم رسانند که وفای العیاب حیوه من اقوام و پس  
 اثر آن بجای از دل خود و او محو کند و نماید که مداومت مراعات  
 سبب سقیه محبت نهان شود بلب آنرا در جلگی او و واسطه  
 مطرزد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل  
 ماجرایی دیگر فی المثل اهل مال ببرند و حسن عیادت در باب  
 هر یک با اتصال موقوف ندارند از فساد و اسقاط آن خبر من  
 پس چون صورت دود و دیوار ارتعاش در تعهد پیش  
 و حرابی که گراید بیکر کی جفا کسی که امید همه ضراب از  
 بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سزا و ضراب بود  
 چه مایه کند بعد ما که اوصاف کی که از جفا دوستان انقطاع  
 عودت اسان منوع چه اگر دشمنی شوند و ماسفح آن باخدا  
 کرد و از غولیل عداوت ایشان خوف بهای بود و انقطاع  
 امید از حیرگی که آن را بدی تواند بود بعلاوه حاصل و الهم  
 مداومت مراعات از خامت عاقبت فراغت توان یافت  
 و از فیض منع گرفت و مرا هر چند با همه کس مدحوم بود  
 باد و ستان استعمال کردن مدحوم تر باشد چه از مرا فلع مود  
 حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب احلاف و اخلاف  
 علت بتان و بتان مشمل بر همه شریک و طلب الفت دوستی



خود در اصل از جهت صراحت بیان<sup>ان</sup> لازم شده است و بسیار بود  
 که کسی مرا کند با دوستان خود گوید مرا سبب تشدید خاطر  
 و تیری ذهن باشد پس در مخالفت که روشا و اهل نظر  
 جمع باشند به مراتب اصدقا ما دیدار آید و ارتفاع ادب  
 تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام بلفظ ما حاضر از انقطاع  
 و تلبذ ایشان روش کراند و در حال خلوت و مذاکره این  
 فعل کند بلکه این فعل انکار دارد که ایشان را وقت بطرح  
 هوای و مذکر معانی کمتر بود و غرض از آسافیه بر ملا آن  
 بود که ما بحسب این اسباب برشان شویش کرد و بصحیف  
 این کس از اهل لغت و جباران و دیگران بود چه جباران چون  
 بسیاری و غیر طاعی شوند مگر گرامحارت و صفات  
 موسوم دارند و در مرقع مکررا طعن کنند و تتبع  
 عیون عورات مکرر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعد از  
 رسد در ازاله غم مکرر سعادت کنند و کار سفید ما  
 و انواع شرور انجامند و این جمله انواع و لواحق مرا باشد  
 و حذر کند از آنکه بجل کند با دوستان بعلم و ادبی که بدان  
 متحلی باشد با حرف و ضاعتی که در آن ماهر بود بلکه جان  
 سازد که بواند کرد کی مضایق با دوستان در میان دینار  
 که بصورت مجال و صوف بود و حرمان و نقصانی که سبب  
 مراجعت در جانب بعضی لازم موسوم بقصص و کیف در مقصود  
 که با نفاق زیاده کرد و سخی و نقصان دید و منافق

و مراجعت

و مراجعت در آن مستعدی بقصص و حرمان نبود و وفور حظ  
 یکی مستلزم خسارت دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد  
 که بجل در علوم یا ارقاب مضاعف بود یا اطلب نفوق نزدیک  
 جهال یا ارقاب آنک در مکتب فتوری و نقصانی بدید آید یا  
 اندوی حسد و جلکی این انواع قبح و مذموم است و بسیار  
 بود که کسی بجل بر علم خود قناعت نماید با بر علم دیگران نیز  
 بجل کند و ایشان را در افتاد و افتاد بر سرش و ملامت  
 کند و از این طائفه بسیار کسان بودند که بر تصنیف فاضله  
 طفر یافتند و آثار ارسفید آن باز داشتند و اثرش مدیون  
 گردانید و این خلق سانی خود و موجب انقطاع اطاع اصد  
 باشد و حذر باید کرد از آنکه اصحاب به اتباع این کس دیگر  
 چیزی را و اسباب دوست او و روحی با سندی که  
 تواند کرد با نفس او چه رسد با حکایت عیب چیزی که منظر  
 باشد بدو و خصم باشد تا عیب دار او چه رسد با اینکه  
 هیچ کفرین را از متصلا و مستلفان او در ادب و آداب این  
 طبع بیفند نه از روی جد و نه اندوی عزل نه بوجه تفریح  
 و نه بطریق تعریف و چگونه احتمال ذکر یا محمود کسی که تواند  
 کرد که تو چشم و دل او باشی و حلیفه و قائم مقام او در غایت  
 بلکه خود او باشی چه اگر چیزی از این جمع او رسد شک  
 میکند مصداق آن رای تو بوزه باشد یا تو در آن رضا  
 بوزه پس او تو مسخر شود و دوستی دشمنی گردد و چون



بود و سببی بیند ما او موافقت نماید و موافقتی لطیف  
 که در ضمیر آن باشد از شاد و متبیه او چه طیب استاد شد  
 عدا معالجت کند و بچی را که ما استاد بوش و اقدام نماید  
 و مراد از این موافقت نه آن بود که از عیب او انحصار کند و بود  
 پوشیده دارد بلکه از معنی جیاست محض بود و مسامحت و صبری  
 که ضرر آن عاید بآمر و عیب او نباشد و توبه دادن و ستان بر عا  
 ائشان اول مثلی با حکایتی از عینری اولی باشد پس اگر مانع  
 نیاید بوجه تعریف اشارتی مروجی بدو در میان عبارت  
 درج نماید کرد و اگر بتصحیح احتیاج لغت و قف خلوت  
 بعد از مقدم مقتضای که مقتضی و توف بود و مذکرها لای  
 که مستدعی اطمینان قلب و مرشد شفق و خفاوت باشد  
 با ما جانب و اعدا رسیدن پوشیده دارد که حق و دست  
 زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت افتاد و اسفا  
 اعدا آرند و در باب صداقت از مخلصیت تمام احترام  
 تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه  
 اشرار در صورت سخا در میان اختیار مداخلت کند  
 و در افتاد احادیث آرند سخن او دوستی بدوستی نقل کند  
 ملوث نشاید بحریف و متوبه و از او در زشت تر صورت  
 بود عرض دهند ما اگر مجال زیاده تجاری مانند شما  
 فرایافته و دروغها ترا سینه تفصح صورت او کند  
 در نظر این کس تا صداقت بعد از وقت کشند و قدما تمام را

مقطع آن

نشیه کرده اند یکی که ما خن بینا در دیوارها استوار  
 می خراشد و برانگشت را جای مطلبند با چون شخص  
 و هتیس صد تا بد بکلیک آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار  
 خراب گرداند ما موجب اهدام بنا شود و درین باب حکایات  
 و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب است و نورست  
 در کتاب کلیله و دمنه و عرض از وضع حاکم حاکمیتها اینست  
 که چون سببی قوی بحدیقت و بیای صفت در معرض استیصال  
 حیوانان عظیم آند و با ملکی قاهر مداخلی تمامی که هست  
 در صورت با صحنان فرا نماید بنیت در حق و زرا و نفعها  
 خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گرداند  
 با بعد از فرط تمکین و لفافه صرف و اشارات ایشان بر اولاد  
 خویش بحد و عداوت گردانند و بر بطش نقل و معذب  
 ایشان اقدام کند شاید که در باب دوستی که مورد کار  
 اختیار احوال ایشان کند باشد و صداقت ایشان در خفا  
 اوقار شناید ما خند و بیزلب ارواح در دلها جای دانه  
 از سعایت ایشان جدا کند و نیکو گفته اند درین معنی ارباب  
 واعزه قد کنت دشت بجهنم و کدک کلمه محبتی دانوا  
 کنا المفدی بجهنم ولد بجهنم **صیانت** راسی کا بلایمان  
 و احتیاط در باب و حفظ محبت احتیاج بدان از روی احتیاج  
 بحدن ظاهر است از اهرم مضاف بود ما نقصان بدان راه  
 نیاند و معنی اتحاد زایل شود چه اگر ضالک خلعت که بر شرم



مهم بر محافظت نظام تالف که وجود نوعی آن تواند بود  
 مقصود باشد مثلا احتیاج به دالت ارجح <sup>معاملات</sup>  
 مال در ذیل جور معصوم نماید و احتیاج بعفت ارجح صیغه  
 شنوات بدنه ما حنیایان عظیم شخص و نوع راه نیامده احتیاج  
 تشایع ارجح دفع امور هائیک با سلامت شامل بود و در  
 اظهار بعضی فضائل یا سبائی <sup>فائز</sup> حاجت افند مانند احتیاج  
 با کسب اموال در حریت و سخاوت یا بقتل احرار قیام  
 تواند بود بر محاربان حیل و مکافات واجب قادر بود  
 و جدا خ حاجت بشیر بود از خارج احتیاج زیادت  
 و اقتضا مراد بی لغوان صالح و یاران محصل معذور بود  
 و بعضی در کسب الفه بودی به قصیر در اکسایب عادت  
 باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ و ذیل درین  
 و دنیا مذموم تر از کمال و بطلان نیست چه از حالات طایر  
 شوند میان مردم و چنگلی خوار و فضائل و مرد مرا از لباس  
 مردمی برین بریند و کفیم دور تر بر خلوا فیصله کسانی اند  
 که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحش و وحشت گردانند  
 پس فیصله محبت و صداقت بر ذکرین فضائل خود و محاط  
 آن بهتر بر کارها و غرض آن از اطباء درین باب هر خود  
 چه از باب اثر و ابواب مقال باشد ارجح معانی مقدم  
**فصل** <sup>مهم</sup> در کیفیت معاشرت با اصناف خلایق  
 مردم باینکه نسبت خود با احوال چنگلی اصناف اعتبار کند

چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نباشد ما برتبت بالا  
 آن صنف باشد ما مقابل یا فروتر اگر بالا آن صنف بود  
 در رتبت آن اعتبار او را محافظت مرتبه باعث باشد تا  
 بقصان میل نکند و اگر مقابل باشد برتری از آن مرتبه  
 بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود نزد جهل است  
 آن صنف چند نماید و حال معاشرت هم با اختلاف احوال  
 مراتب مختلف باشد **اما** معاشرت با صنف بلندتر  
 از آنچه در باب بیجم یاد کردیم معلوم شود **اما** معاشرت  
 با صنف مقابل منوع بود به نوع **اول** معاشرت  
 با دوستان **دوم** معاشرت با دشمنان **سیم** معاشرت با کسانی  
 که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند  
 حقیق و غیر حقیق و معاشرت با دوستان حقیق مذکور شد  
**اما** دوستان غیر حقیقی که مدوستان حقیق متنبه باشند  
 و از نوع صلف و ملوث طایفه معاشرت با ایشان چنان باشد  
 که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمال و مدد  
 و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه عمل نکند و از سر  
 و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و عوامرا حادث  
 و احوال و اسباب و منافع و مقادیر احوال صحیح و مقصود  
 ایسا را مواظب میکند و در اممال حیوان عیاب نماید  
 و مکافات آن مشغول شود تا صلاح ذات النیت و اصلاح  
 مرعوب باشد و تواند بود که بعضی برود کار بدجه اصفا

در سیدالارواح



و اولیا محض بر سندن و مانند بقدر قدرت با ایشان عواصف  
کند و بعد ازاں بر مقتضای ایشان لازم داند و بقضاء  
خارجان اظهار ناسبت در اخلاط وجه بطبع وجه تکلف  
قیام کند و در حال ضرورت ایشان از دست گیرد و فی الجمله  
اصاف کرم طوق و حسن عهد مقدم رساند با همه کس را  
در دوستی او رغبت بفرماید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان  
نفاذی افتد و بجای ما کرامتی بشهر بر سندن در طلب دوستی  
ایشان بفرماید و قریب و اتصال زیاده را معهود بطلاند  
**است** اعدا دفع نوع باشند نزدیک و دور و هر  
بدو قسم شوند آشکاره یا نهانی و اهل حق در حساب  
دشمنان طاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدای حق و از  
دشمنی دیگر احتراز بپوش باید کرد از جهت خوف او بر اهل  
و عورات و در ممالک و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب  
باید مشرب و اهل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر  
بجمله و خواصات و بلطف اسان از دست توان کرد و اول  
حق و عداوت از دلها، ایشان مقطع گردانند خود  
بهتر تدبیری باشد که مقدم یافته بود و اولیامادام  
که بموقوف رانی و مجاملی ظاهر یکدیگر را می بینند  
بر محافظت آن بود فرمایند خود هیچ نوع در نظام  
دشمنی و خصم بداند که قمع شر بجزیر بود و قمع شر  
بشر شد بود و بسفاهت اعدا مبالغه نباید نمود

و انقضای محله مدارات استعمال کرد و از مادی و معنای  
و منافات احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت  
معنای را التیغ و تعرض اسقال دول و استدعا، اوکار  
دایم و هموم متوالی و اضاعت احوال و کرامات و تحلیض  
و مذلت و سفکد با و دیگر انواع شرور باشد و عمری  
که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباحثات این افعال صرف  
شود هم در دنیا ضائع و معض بود و هم در دین سبب عار  
و خسران و اسباب عداوت ارادی میخیزد بود  
تعارف در ملک و تعارض در مرتبه و تعارض در غایب  
و اقدام بر شهوات که موجب استمال حرم بود و احلا  
اراه و طریق بوقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف  
و مانند از احوال دشمنان معض بود و در نفسش اجار  
ایشان معصی با بر مکر و خدایت ایشان و لعق کرد  
و مانند آن فراموش کرد و بدین بر اسقام ماسعی آن قوم  
طفر باید و شکایت اعدا در ماسع رؤسا و دیگر مردمان  
مقرر باید کرد یا سخن مر حروف ایشان قبول نکند و مکار  
که سکالند و واج نیاند و در احوال و افعال متهم کردند  
و مانند که معایب دشمنان یک یک معلوم کنند و بر غیر  
و قطر آن واقف گردند و آنرا جمع کنند و در احضار آن  
شرایط احتیاط نگاه دارد چه بشهر معایب دشمن معصی  
فرمودگی او بود بران و عدم تاثیر آن و لیکن چون



خویش آنرا ظاهر گرداند کبر و قدر او حاصل آید و اگر ضعف  
 از آن او را پستی بگذشتن او را بشمارد چون داند که بر معایب  
 و مساوی و قوی باشد شکست در او ضعف را می گردوزد  
 شاید درین باب تحریری صدق شرط بزرگتر بود چه اگر کند  
 آن دواعی قوت و استیلا اخفم بود و بر شیم و عادات صبر  
 باید که وقوف باید ما بر چیزی را مقابل آن دفع کند و آن  
 موجب قلی صفت ایشان بود همچنان معلوم کند که طفر  
 در مضمون آن مدارج بود و بهترین بدیری درین باب  
 آن بود که خویش را بر اضراد و مشارعانی بختی جمع  
 حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان هر دو جانب  
 صورت بند سبقت گیرد ما هم کمال ذات او و هم ذهن  
 خصوم بتمام با فیه باشد و دوستی با دشمنان فراموش  
 و یاد و ستان ایشان مواضع محالطت کردن از شرایط  
 حرم و کیاست بود چه معرفت عورات و مرزا اقدام  
 و مواضع عزت بدین وجه آسان بردست ده  
 و لفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بنایب  
 معلوم بود و در عقل و درجه این افعال سفوس فراوان  
 ایشان مختصه بزمانند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال  
 مضرت بود که هم بیهوش شده بود باشد و هم خصوم را  
 مجال در از زبانی و تسلط دان **۴** چنین گویند که شخصی در  
 پیش ابوسلمه مروزی زبان عرض فرستاد آلوده کرد بعضی

ابوسلمه مروزی را خوش آمد و او پسندید و از او پرسید  
 تو من کرد و او را از آن برفت و جز و بود و گفت اگر سبب غرضی  
 دستها چون ایشان آلوده میکنم باری در آنک زباها با عراض  
 ایشان آلوده میکنم چه غرض و باید خواهد بود و چون ایشان را  
 آفتی رسد که خود از آن امن نبود و مانند آن آفت را متوقع  
 و منظر باشد البته باید که شامت نماید و شادمانی و فرح  
 اظهار بکند که دلیل خطر بود یا در چیزی که اقصاء و فاء  
 و امانت کند اعتماد نماید عذر و مکر و خیانت استعمال کند  
 و کرم و مروت بخار دارد و حنان کند که بخت و ملائمت  
 دشمن مخصوص شود و حسن عهد و نکو سیری او همه کس را  
 معلوم شود و دفع ضرر اعدا را همه مرتب بود **اول**  
 اصلاح ایشان **۱** اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات  
 البین **دوم** استمرار مخالفت ایشان بعد حواری با سفری دور  
 که اخبار کند **سیم** قدر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد  
 و ما بود و شرط بران اقدام توان بود **۱** اگر دشمن شر  
 بود نبات هوش و اصلاح او هیچ طریق صورت بند  
**ب** اگر هیچ وجه از او جوهر خویش را از تعرض خلاص  
 بند **ج** اگر کرد اند که اگر طفر او را بود و مادر این  
 که آن کس را تبار خواهد کرد استعمال کند **د** اگر اظهار  
 قصد سعی در ازاله خیرات از مشاهده کردن باشد **ه**  
 اگر در نفس او و بدین مایه خیانت عذر فرسوم نشود



و انک از عاقبتی مذموم چه دردناو چه در آخرت موقوف  
 بنود مع دلک اگر قهر را و بدست شمی دیگر کند بهتر و انهار  
 فرصت و جود مهلت از لوازم حرم باشد **است** خود را  
 با طهارت و مراعات ضایع و دیگر صرهای که مستعدی عضو  
 و انداء او بود بر دینتی مشتمل نه و بجور دل و کلاه خدس دارد  
 و از کید او احتراز کند و حمد نماید در آنک مردمان بر سر بر او  
 واقف شود **است** معاشرت با کسانی که نه دوست باشد  
 و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را انداخ مسخری آن نوزد بلفی  
 کردن بصلح بزرگتر مثلا نصهار او آن قومی باشد که  
 مصعب هر کس برترع نمایند خدمت کند و با انشان محال نکند  
 و سخن انشان بشود و ساست و احتیاج بدینار انشان طاهر  
 گرداند **است** در بقول قول هر کسی ساری نماید و نظا  
 احوال مغرور بشود ملک مائل کند با بر عین هر گئی واقف  
 شود و حق از باطل برق کند بعد از آن بر وجه صواب برود  
 و صلح او آن جماعتی باشد که با صلاح ذار الین مغول  
 باشد از روی برترع مدح و ثنا گویند و بکر امان و اضاف و حمل  
 مخصوص دارند و نشان شبته نماید چه مذاهب انشان بزرگتر  
 مدخلی محمود بود و با سفا حلم بدارد و بیفاه انشان  
 مبالات و النفا بکند از ایند از او اعراض کند و اگر بشم  
 و سفا انشان مبتلا شود آنرا حقیر برود و بدان بوجه و عالم  
 فرامیاید و بکافات مشغول بشود ملک بکون و قالی حال

ت

با مفارقت و ترک محالطت انشان مقدم رسانند و ما تواند محال  
 این صفت اختیار بکند و مجادله و مجارات انشان محظور شد  
 و با اهل تکبر و تواضع نماید بکسر است انشان کار کذب از ان  
 مقام و مترج بر شود **است** الکبر مع الکبر صدقه و تواضع  
 با این قوم موجب اسهانت و محتر برود و در اصابت خود متقن  
 شوند و نندارند که بر هر کس واجب خدمت و تذلل کردن  
 و چون صدان نمایند اندک گناه ایسا از او نه است و با سرتواضع  
 و حسن برون آیند و با اهل ضایع اخلاط بکند و از انشان  
 اسفاد واجب شود و معاونت و مساعدت الی غیره در از و جود  
 کند ما از رمره انشان باشد و ما همایند و عشرت با کار کار  
 صبر کند و مدار او محامله استعمال فرمایند و در هر اندک انشان  
 بدن صابر تر باشند و کرمان بنفس و هم بر تن موال و مدح  
 با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حرم و کیماس استار بخار می دارد  
 و در صلاح عموم خلوص و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت  
 بکوشد **است** زبردستان هم اصاف باشد معلمان را  
 نیکو دارند و در احوال طماع و سیرت ها انشان نظر کند اگر مستعد  
 انواع علوم باشد و سیرت خیر و صوم علم از انشان منع  
 و بران حکم منته با قوی نظیر و در از احسان  
 گوشت و ضا و ندان طباع ردی را که تعلیم از وی شره کند سبب  
 اخلاق فرماید و بر معاونت انشان بیسه دهد و مستعد  
 تکمیل کند و علی سبب انشان بود ما عرض فاسد از انشان بازدا



و بلید از او فهم ایشان نزدیک بود و بر فایده مثل ترحت که  
 و از وضع عیب احتساب فرماید و سایر لایزال اگر ملحق باشند  
 از الحاح رنج کزد و احباب الهام در بوقت از ذکر کی عادت  
 الحاح باشند و میان محاج و طامع بستر کزد و طامع از طمع  
 باز دارد و مطلوب برساند تا باشد که سبب اصلاح او شود  
 و محاج را عطا دهد و ما ایشان مواضع کند و در اسباب  
 معاش مدد دهد و مادام کی با خلل در امور نفس و عیال موزی  
 نبود و ایشان اثار کند و صفرا را دست گیرد و بر نشان رحمت  
 نماید و مطلوب را اعانت کند و در هر یک از این خیرات است  
 و پائی کند و بحیر مطلوب که منبع خزان و مفیض کرامات  
 اوست تعالی و تقدس شبت نماید ان شاء الله تعالی و حله  
**مصلحت هشتم** در وصایا افلاطون که کتاب  
 ملان حتم کون شود و چون از شرح مسایل حکمت علمی و روحی  
 که صد کتاب ذکر آن مقدم یافته بود فارغ شدم و در استیفاء  
 ابواب آن و تقلید بحسب اصاعت قدر جهد مبذول کردم  
 خواستم که ختم کتاب بر فضلی باشد از سخن افلاطون که عموم  
 خلق را نافع بود و آن وصیت که سا کرد خود را سطا طالس  
 مرقوم است مگویند مقبوض خویش را بشناس و حق او را  
 دار و همیشه با تعلیم و تعلیم باش و عیایب بر طلب علم مقدر دار  
 اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعیان حال ایشان  
 بحسب ارشاد و فساد کن از خدا چیزی میخواه کی شمع آن منقطع بود

و مسکن باش که مواهب از حضرت اوست و از نعمتها باقی و  
 فوایدی که از تو معارف بتواند کرد الهام کی همیشه بیدار  
 باش که سرور را اسباب بسیار است و آنچه سبب باز و خواه  
 و بدان که اسقام خدای تعالی از بند سخط و عیایب نبود ملک  
 تقوم و مادست باشد بر منی حیات نماید تا آن مضایف بود  
 و حیات و موت را ساسته مسموم که سبب اسباب تر باشد  
 بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه شش  
 چه مقدم رسانیده باشی **اول** آنکه تا ملکی مادران در هیچ  
 خطا ارتو واقع شده باشد **دوم** آنکه تا ملکی که ماهی خنید  
 اکسار کرده باشد **سوم** آنکه هیچ علم تقصیر خود کرده باشد  
 مازکی که چه نوزی در امل وجه خواهی شد جدا مرگ و هیچ  
 ایذا ملکی که کارها عالم در معرض بغیر و زوال است بدو صحت  
 بود که از مذکر عاقبت عافیت نوز و از زلف بازماند است  
 سرمایه خود را بر جبهائی که از ذات تو خارج نوز و ساز در فعل  
 خبر با سحتال انتظار سوال مدار ملک پیش از سوال اقتراح  
 کن حکم مسموم کی را که ملذذ از لذتها عالم سازمان شود یا  
 از مصیبتی از مصایب عالم جرع کند و اندوهگین شود همیشه  
 ماز مرگ کن و مردگان اعصار کن **چهارم** حساس مردم از بسیاری  
 محزون فایده او را از اخباری که کند بجهری که از آن سیول بود  
 بشناس و بداند که در سر غیر خود اندیشه مکن باشد و مدد  
 او سر مشتمل شد **پنجم** بارها اندیشه کن من در قول از سر و قول

نایب انصاری  
 ماهی

توضیح



که احوال گردانست و دوست داره کس باش و روز ختم  
 که عجب عادت تو کردی بر که امروز تو محتاج بودی از الب  
 حاجت او را فردا میفکنی چه دانی که فردا چه حادث شود  
 کنی را که صبری کوفار شود معاوت کن مگر آنکس را که بعد  
 خود کوفار باشد تا سخن متخاصمان مفهم تو نکرد بحکم ایشان  
 ببادرت کن حکیم بقول شما باش ملک بقول و عمل که حکمت  
 قوی درین جهان ماند و حکمت علی بدان جهان رسد و انجا ماند  
 اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج بماند و فواید نکند و اگر ارکانه  
 لذت بمانی لذت بماند و فواید بماند از آن روزی که ترا  
 لغو دهند و از آنک است استماع و نظر محروم باشی نه منهای  
 و نه گویی و نه یاد توانی کرد و قدر دان که متوجه بیکلی شد  
 که انخانه دوست را شای و نه دشمن را پس احوالی را بقصا  
 منسوب مگردان و حقیقت شای که جایی خواهی رسیدن  
 که خداوند کار و شای انجا متساوی باشند پس احوال بگرز کن  
 همیشه را در ما خیر دار که چه دانی که رحمت خواهد بود  
 و بد آنک از عطا خدای جل جلاله هیچ خبر بهتر از حکمت  
 و حکیم کنی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و منشا به باشد  
 مکافات کنی کنی و در کن از اریدی ماذ کن و حفظ کن  
 و فهم کن در کار خویش را و عقل کن حال خود را  
 و در هیچ کار از کارها بزرگ از عالم ملالت نمایی و در هر وقت  
 توانی مکی و از خیرات بخاور جار مشر و هیچ سینه را در کتاب

ت

حسنه سرمایه ساز و از امر افضل بخت مروری زایل اعراض کن  
 که از سر و در این اعراض کنی باشی حکمت دست دار و سخن حکما  
 بشو هوا دنا از خود دور کن و از آداب سوز اسناع مکی  
 در هیچ کارش از وقت آن کار مپویند و عین کار مغول باشی  
 از روی فهم و بصیرت آن مغول باشی بتوانگری مگر و تعجب  
 مشو در مصابت کسی و خواری بخور راه مد باد و دست معامله  
 خان کنی که احکام محتاج استوی و نادستی معامله جان کنی در  
 حکومت طفر را بود مایه کس سفاقت مکن و تواضع مایه  
 کار دار و هیچ متواضع را حقیر مشر در آنخ خود را معذور  
 داری برادر خود را ملامت مکن مطالبه سادمان باش  
 و بر حمت اعتماد مکن و از فضل یک نشان مشو مایه کس مرا  
 مکی همیشه بر سر عدل و استقامت و التزام ضوابط  
 کن **۴** انصافا ما افلاطون که خواستیم که کار را بران ختم  
 کنیم و بعد از آن سخن قطع کنیم خدای تعالی بیکانرا و فواید کتاب  
 خیرات و انصاف حساب گرامت کار و مطلب و مضار خود  
 حرص کرد اما از اللطیف المحیب له الحمد و الا و آخر و علی سوله  
 الصلوة و السلام طاهر و با طین

**۴** تمام شد کار اخلاق با صری دست این ضعف  
**۴** علی محمد محمد باقر و علی محمد باقر و علی محمد باقر  
**۴** و از احمدی لول احمدی و احمدی  
**۴** سید محمد باقر و سید محمد باقر  
 و الحمد لله رب العالمین و السلام علی محمد و آل محمد



Handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian, arranged in approximately 20 horizontal lines. The ink is faded and the paper is aged and stained.

